

ظهور حکایت من و امام زمان

بروایت
هوشنگ معین زاده
چاپ دوم

- ظهور، حکایت من و امام زمان
- نویسنده : هوشنگ معین زاده
- طرح روی جلد : بامداد
- چاپ اول : شهریور ۱۳۸۷
- چاپ دوم : مرداد ۱۳۸۸
- ناشر : انتشارات آذرخش

Houshang Moinzadeh
B . P : 31
92403 Courbevoie – Cedex
France
moinzadeh@gmail.com
www.moinzadeh.com

I.S.B.N : 2-9510883-1-10

فهرست

۵	به ندا و سهراب
۹	نوشتۀ استاد شجاع الدین شفا
۱۳	مقدمه ای بر چاپ دوم
۱۷	تقدیم نامه
۱۹	شأن نزول
۲۳	مقدمۀ چاپ اول
۲۷	فصل یکم : دیداری غیره منتظره
۴۷	دیدار دو موهوم!
۴۹	دیداری با طراح ظهور
۷۱	حلقۀ مفقوده
۷۹	هماوردی تشیع با اسلام
۸۷	بازگشت به بارگاه خدا
۹۹	مقدمات ظهور
۱۰۷	فصل دوم : انتخاب و گفتگو با یاران امام زمان
۱۱۱	هادی خرسندی
۱۱۸	اصغر حان
۱۲۹	آیت الله منتظری
۱۳۸	آیت الله کاظمینی بروجردی
۱۵۱	فصل سوم : ظهور
۱۵۴	جم کران
۱۵۷	مژده ظهور
۱۶۳	نشست سران رژیم
۱۷۰	جم کران در روز جمعه
۱۷۲	دود کباب و آیت الله
۱۷۶	نماز جمعه با حضور امام زمان
۱۸۱	نشست دوم

۱۸۷	ولی فقیه در جم کران
۱۹۳	دادگاهی برای عبرت
۱۹۵	مأم وطن
۲۰۴	ناقوس بیداری
۲۰۶	پیام یک غریبه
۲۱۲	طلیعه بیداری
۲۱۳	امام زمان در میان مردم
۲۱۷	بارگاه هارون زمانه
۲۲۰	زن ریشدار ایرانی
۲۲۵	طرح قتل
۲۲۶	عالیجناب سیاه پوش
۲۳۰	پیدا شدن جسد امام زمان
۲۳۲	واکنش رژیم
۲۳۹	خاکسپاری
۲۴۵	فصل چهارم : پی آمدهای ظهور
۲۴۸	زائران جم کران
۲۵۳	اولین شراره
۲۵۷	وحشت سردمداران رژیم
۲۵۹	نشانه های سرنگونی
۲۷۴	نظامی ها
۲۸۴	جلسه
۲۹۷	فصل پنجم : واگذاری حکومت به مردم
۳۰۹	به سوی دموکراسی
۳۱۲	نوید آزادی
۳۲۳	پایانه : پیامی به ملت ایران و توصیه ای به روحانیون
۳۲۸	آیه های عقلانی

تقدیم به ندا و سهراب و همه
عزیزانی که در جنبش کنونی ملت
ایران جان باخته اند.

کتاب «ظهور، حکایت من و امام زمان» چند ماه پیش منتشر شد و من آن را به خاطر ارجگذاری به تلاشهای فرهنگی زنده یاد «منوچهر فرهنگی» به او تقدیم کردم. به انسان گراندوری که تنها آرزویش نجات ایران از دست حکومت استبداد دینی بود و همیشه به سرفرازی ملت و سربلندی کشور ایران می اندیشید. اگر چه تبهکاران تاریک اندیش او را ناجوانمردانه کشتند و مجال ندادند که آثار تلاشهای خود و دیگر فرزندان دلاور ایران را در این رستاخیز بزرگ به چشم ببیند. اما «ندا»ها و «سهراب»های جوان و صدها ایرانی دیگر که در این جنبش جان باختند، بی گمان بشارت این خیزش با شکوه ملت ایران را که می رود برای همیشه به عمر حکومت دینی در ایران پایان دهد، به روان پاک منوچهر فرهنگی و دیگر جانباختگان راه آزادی ایران خواهند داد و زندگی ابدی آنان را سرشار از شادی و شمع خواهند ساخت.

اینک به گرامی داشت همه آن عزیزانی که دیروز و امروز برای نجات میهن خود جانشان را از دست داده اند، چاپ دوم این کتاب را به «ندا» و «سهراب» نماد جانباختگان جنبش کنونی ایران تقدیم می دارم. با این امید که چاپ سوم آن را به دلاورانی ارمغان کنم که با پیروزی بر اهریمنان حاکم، کشور اهورایی ما را آزاد خواهند ساخت.

پاریس مرداد ماه ۱۳۸۸ - هوشنگ معین زاده

یاد و سپاس از یک دوست

استاد غفور میرزایی یکی از صاحب نظران نامدار و منتقدان کم نظیر ایرانی است که آثار بسیاری از نویسندگان را با قلم شیرین و بینش استادانه خود در نشریه وزین «ره آورد» به هم میهنانمان معرفی کرده است. او که سالیان دراز همراه با زنده یاد حسن شهباز در فصلنامه ره آورد قلم می زد، مدتی است که به علت بیماری از این کار باز مانده و جای نوشته ها و تحلیل های استادانه ایشان در این نشریه خواندنی و ارزشمند خالی است.

از نخستین سالهایی که من شروع به نوشتن کردم، استاد غفور میرزایی بیشتر کتابهای مرا در نشریه وزین ره آورد مورد نقد و بررسی قرار داده است که نگاههای استادانه ایشان برای من بی نهایت آموزنده بود.

با انتشار کتاب تازه ام «ظهور، حکایت من و امام زمان» و تقدیم نسخه ای به استاد، ایشان نامه مهر آمیزی برایم نوشتند که دریغ آمد بخشی از متن این نامه را که به این کتاب و امر روشنگری در ایران مربوط است، به نظر خوانندگان عزیز نرسانم.

با آرزوی تندرستی برای استاد گرانمایه، سپاس بیکران خود را هم به خاطر توجه خاصی که به نوشته های من داشته و دارند، به حضورشان تقدیم می کنم.

✱

نامه استاد غفور میرزایی

۴ دسامبر ۲۰۰۸

دوست عزیز جناب معین زاده،

پس از سلام و آگاهی از تندرستی شما، کتاب «ظهور» به دستم رسید و شادمانه چند صفحه ای را برای مضمضه، خواندم. به یاد «دانته» افتادم که بخشی از کارهای شما را شش قرن پیش انجام داد و اکنون شهرت جهانی

ظه‌ور، حکایت من و امام زمان

هوشنگ معین زاده

یافته است. میدان و خیابان به نامش می گذارند هر چند سال یک بار برای شناخت مجدد یا بهتر او سمینار و سخنرانی بر قرار می کنند و شهردار، شهر زادگاه او به کسانی که کتاب تازه ای در باره او نوشته اند، جایزه و افتخار همشهری بودن می دهد.

امیدوارم ایران ما در قرن بیست یکم از این خرافات نجات پیدا کند و ایرانیان بدانند که از خدا تا پیامبرانش و امامان و سوشیانت هایش..... اگر هم باشند، نباید وسیله تحمیق مردم و به قدرت رسیدن شارلاتانها باشد. در این مفهوم هر کس با قبول بی گناهی مردم دست به این گونه روشنگری ها بزند، پاداش او، در زمان آزادی، نام نیک و احترام خواهد بود. من به سهم خودم تلاشهای فراوان شما را در این راه، قدر می دانم و مطمئن هستم که پس از خواندن همه کتاب، در این اظهار نظر پا برجا خواهم بود.

.....

با ارادت غفور

نوشته استاد شجاع الدین شفا

بر چاپ دوم این کتاب

ظهور، حکایت من و امام زمان

کتاب « ظهور، حکایت من و امام زمان » چند ماه پیش منتشر شد و با توجه به موضوع و محتوای آن، با استقبال کم نظیری از جانب ایرانیان رو به رو گردید. این کتاب در شرایطی انتشار پیدا کرد که سردمداران رژیم جمهوری اسلامی تمام سعی خود را بر آن گذاشته اند که این افسانه بی اساس را در محور اصلی باورهای مذهبی مردم ایران قرار دهند و مشروعیت حکومت ولایی خود را بر ستون های بی پایه آن استوار سازند. چاه جمکران و بنای عظیمی که مبالغ هنکفتی از بیت المال مردم ایران هزینه آن گردیده اوج این فریبکاری است.

در چنین شرایطی لازم بود این نیرنگ آخوندها به چالش گرفته شود تا مردم نیک اندیش ایران از چگونگی قضایای مربوط به امام زمان و ظهور او آگاه گردند. خود من در کتابهایم بیش و کم با اسناد و مدارک روشن به این پژوهش پرداخته ام و پژوهشگران متعدد دیگری نیز هر یک به شیوه ای در نقد این امر خرافی کوشیده اند. ولی با توجه به تلاش گسترده آخوندان، این پژوهشها کافی نبود و ضرورت داشت که خارج از عرصه های تحقیقی و علمی نیز به این موضوع پرداخته شود. کاری که هم همت می خواست و جسارت و هم اطلاعات کافی که خوشبختانه هوشنگ معین زاده با دانش وسیع خود در زمینه های دینی و فلسفی و عرفانی پا به این میدان گذاشته و به زیبایی و شیوایی در قالب یک قصه شیرین به آن پرداخته است.

لازم به یاد آوری است که هر چند نوشته های معین زاده به صورت رمان تهیه می شود، تمام مطالب مندرج در کتابهای او مستند و بر گرفته از آثار محققین بزرگ است. در عین حال در لابلای قصه های خود نظریاتی را ارائه میکند که نوعی نوآوری است و همین امر یکی از ویژگیهای کار اوست

در همین کتاب، بخش مربوط به «حلقه مفقوده» یا «هماوردی تشیع و اسلام» یکی از این نظریاتی است که بسیار خواندنی و تعمق بر انگیز است.

نویسنده ما، این کتاب ماندگار خود را به دو بخش متمایز از هم اختصاص داده است. در بخش نخست به داستان امام زمان می پردازد که تماماً بر گرفته از روایات و احادیث مربوط به ظهور این امام است. بخش دوم کتاب به پیامدهای ظهور اختصاص یافته است که بیشتر به مسائل سیاسی مملکت مربوط می شود. به گفته خود او، بخش نخست کتاب در عالم خیال پرورده شده، ولی بخش دوم عالم واقع را نیز در بر می گیرد.

در بخش نخست: نویسنده در شأن نزول کتاب خود می نویسد: شنیدن سخنان آخوندهایی که گفته اند کشور ایران «کشور امام زمان» است، او را به واکنش واداشته است تا این کتاب را در پاسخ آنها بنویسد. او با این مقدمه به سراغ امام زمان می رود و به عبارت دیگر امام زمان را در یکی از شهرهای کوچک فرانسه به دیدار خود می کشاند. با این مستمسک که خدا با شنیدن فریادهای استغاثه مردم ایران به تعجیل در امر ظهور، اراده فرماید و دعای آنان را مستجاب کند و ظهور صورت بگیرد. اما شیوه ای را که آخوندهای شیعه برای این ظهور مطرح کرده اند، عملی نمی بیند و ناچار می شود او را به سوی معین زاده که خود خدا کتابهایش را خوانده و آنها را جالب دانسته است روانه سازد.

نحوه دیدار و پذیرایی از امام زمان و مباحثی که این دو در باره آنها گفتگو می کنند، بخش مهمی از کتاب را تشکیل می دهد و بسیاری از واقعیت های مربوط به این امام را در این گفتگوها به استناد روایات علمای شیعه بازگو می کند. در جایی از همین بخش گفتگوهایی با بعضی از ایرانیان در گوشه و کنار دنیا و حتی در داخل ایران انجام میگیرد و آنان را به همراهی با این امام در هنگام ظهورش دعوت میکنند. اما هیچ یک از این افراد حتی شخصیت های روحانی حاضر به این همکاری و شرکت در مرحله ظهور نمی شوند.

داستان ادامه پیدا می کند و ظهور به همانگونه که آخوندان به گوش مردم خوانده اند از چاه جمکران بوقوع می پیوندند. صحنه های جذابی که نویسنده با چیره دستی در هنگام ظهور به نمایش می گذارد بسیار هیجان بر انگیز است و صحنه های فیلم عظیم ده فرمان و یا سرگذشت عیسی مسیح و به صلیب کشیده شدن او را برای خواننده تداعی می کند که اوج داستان پردازی نویسنده است. در انتظار این که روز و روزگاری این کتاب نیز در شرایط مناسب به صورت فیلمی به صحنه سینما در آید.

ماجرای ظهور به آخر و عاقبت امام زمان می رسد که آن ماجرا نیز با کشته شدن او توسط یک زن ریشدار ایرانی پایان می گیرد. این امر نیز در این کتاب توسط آخوندی که ریشش را تراشیده و لباس زنانه پوشیده است صورت می گیرد. بعد هم مراسم تشیع جنازه و خواندن نماز میت و تدفین امام زمان توسط ولی فقیه انجام می گیرد که بخش شیرین و خواندنی این کتاب است.

بخش دوم که به پیامد های ظهور مربوط می شود. اشاره هایی دارد به هیجانهای مردم از آغاز ظهور و کشته شدن امام زمان و حوادثی که سبب ترس و هراس سران رژیم می شود و آنها را وادار به چاره اندیشی می کند. نویسنده با دقت و ظرافت خاصی چگونگی گردهمایی های مردم را در سرتاسر کشور از یک سو و سران رژیم را از سوی دیگر به صحنه می آورد و با در نظر گرفتن اوضاع حاکم بر مملکت، در لابلای قصه خود این امر را توصیه می کند که تنها راه چاره رهایی مردم ایران از دست رژیم سرکوبگر، این است که مبارزه را به درون خانواده ها بکشانند و از پدران و مادران، برادران و خواهران و از فرزندان خانواده ها برای رو در رویی با رژیم بهره بگیرند. این چنین است که کم کم مردمی که با ظهور امام زمان بیدار و با کشته شدن او از جریان های پشت پرده آگاه شده اند، بپا می خیزند و حکومت را به تنگنا می اندازند. و نتیجه می گیرد که یک چنین قیامی می تواند سرنوشت ساز باشد، بخصوص این که شاید بتوان بدینوسیله بدون خشونت و خونریزی مملکت را بسوی دموکراسی و مردم سالاری برد. نتیجه

گیری نهایی و اساسی معین زاده این است که راه نجات مردم ایران ظهور امام زمان نیست، بیدار شدن و آگاه شدن خود آنها بر این واقعیت است که حقوقی را که از آن محروم هستند، بایستی از زمامداران مملکت خود مطالبه کنند و بگیرند، چنانکه دیگران نیز چنین کرده و پیروز شدند.

خوشبختانه این روزها ما شاهد خیزش بی نظیری هستیم که ملت ایران بویژه جوانان ما با بیداری و آگاهی آغاز کرده اند تا همانطور که خود معین زاده نیز توصیه کرده است حقوق از دست رفته خود را به همت و توانمندی خویش به دست آورند. خیزش خونباری که می رود تا به عمر حکومت دینی آخوندها پایان دهد و ملت ایران را برای همیشه از چنگال استبداد مذهبی آزاد سازد. خیزش با شکوهی که نه تنها ایرانیان، بلکه همه ملل جهان را به شگفتی انداخته است.

امید است که این نهال نو پا که با خون جوانان ایران آبیاری می شود، به سرانجام نیک برسد و ملت و مملکت ما در جایگاهی که سزاوار آنند جای بگیرند.

لازم به یاد آوری است که معین زاده در امر روشنگری چندین کتاب دیگر نیز نوشته که در هر یک از آنها از زوایای مختلف مفاهیم الهیات را به نقد کشیده است. نقادی از ادیان و مذاهب چه در ایران و چه در سایر کشورها سابقه طولانی دارد. اما شیوه ای که او در این مورد پیش گرفته است، دست کم در ادبیات ایران کم سابقه است. به عبارت دیگر تا چندی پیش جای رمان فلسفی در ادبیات ایران خالی بود و معین زاده با نوشتن شش کتاب در این زمینه مکتب رمان فلسفی را که ولتر سرشناس ترین نماینده آن در ادبیات اروپایی است، در ادبیات معاصر ایران راه داده است.

مقدمه ای بر چاپ دوم

کتاب حاضر حدود یک سال پیش با یک تاخیر چند ماهه در شهریور ماه ۱۳۸۷ به چاپ رسید. در حالی که نگارش آن چند ماه قبل از آن به پایان آمده بود. یکی از علل تاخیر انتشار این کتاب نامه ای بود از طرف دوست بسیار نازنینی که کتاب را پیش از انتشار خوانده و نظراتش را برایم فرستاده بود.

در آغاز من این کتاب را به موضوع ظهور اختصاص داده و ماجرا را پس از کشته شدن امام زمان به دست زن ریشدار به پایان رسانده بودم. اما دوست صاحب نظرم پس از خواندن آن طی نامه ای نوشت :

«داستان را خوب شروع و درست به پایان رسانده اید، اما نتیجه ای که می باید می گرفتید نگرفته اید. به نظر من ظهور امام زمان و کشته شدن او به تنهایی کافی نیست و به درد روزگار کنونی مملکت و ملت ما نمی خورد. درست است که شما ماجرای امام زمان و ماهیت او را به گونه ای که در روایات آمده است، شرح داد و ظهور او را در عالم خیال به تصویر کشیده اید، ولی بهتر بود که پی آمدهای ظهور را هم با توجه به اوضاع و احوال کنونی ایران به صورتی که با واقعیت های امروز تطبیق کند، ترسیم می کردید تا نتیجه ای از زحمات خود گرفته و راه حلی نیز به مردم ارائه کرده باشید».

مشورت با دوستان و قبول پیشنهادات منطقی آنها و عمل به توصیه های صمیمانه شان همیشه برای من سودمند بوده و در بهبود کارم اثر داشته است. از اینرو پس از دریافت نامه این دوست چندین هفته در باره توصیه او و سیر حوادثی که ممکن می بود، بعد از ظهور امام زمان و شنیدن سخنان او و کشته شدنش بوقوع پیوندد، در عالم خیال با آرزوها و آرمانهای میهن خواهانه خود در هم آمیختم و حاصل آن پی آمدهای ظهور بود که در بخش دوم کتاب آمده است.

اکنون که این کتاب با استقبال کم نظیر هم میهنانم به چاپ دوم رسیده است، با کمال فروتنی اعلام می کنم که من ایده پی آمدهای ظهور را که به کتاب افزوده ام، وامدار توصیه این دوست عزیز و ارجمند خود هستم که به دلایلی از بردن نامش معذورم. با این حال با همین چند سطر سپاس خود را به او تقدیم می کنم.

این موضوع را به این دلیل در مقدمه چاپ جدید مطرح کردم که این روزها با کمال خرسندی می بینم، بخشی از آنچه که در پیامدهای ظهور نوشته و آرزو کرده بودم، جامه عمل پوشیده، تا جایی که بسیاری از دوستان که این کتاب را خوانده اند، از اینکه توصیه یا آرزوی من برای بیداری و آگاهی ملت ایران و تکیه کردن به همت خود به مرحله عمل در آمده است، به من تبریک گفته و آرزو کرده اند که یکاش مرحله دوم توصیه من نیز به تحقق پیوندد تا ملت ایران به آرزوی دیرینه خود که داشتن یک حکومت دمکراتیک است برسند.

آرزوهای توام با تخیل یکی از ویژگیهای انسان است. انسان می تواند در عالم خیال هر چیزی را که وقوع آن در عالم واقع غیر ممکن است آرزو کند. این که همه آنها صورت عمل به خود بگیرد یا نه! موضوع جداگانه ای است. اما دیده و شنیده ایم که بسیاری از اشخاص آرزوهایشان چه برای خود و چه برای دیگران جامه عمل پوشیده است.

آنهايي که حوادث آینده را پیش بینی یا پیشگویی می کنند، از اینگونه اشخاص هستند. البته فراموش نکنیم که در میان صدها و هزارها آرزو یا پیشگویی که نادرست از آب در می آیند، گاهیگاهی نیز موارد معدودی از پیشگویی ها درست در می آید و همین موضوع سبب می شود که شخص پیشگو شهرت پیدا کند. تا جایی که در همین کشورهای متمدن غرب نیز در آغاز هر سال پیش بینیهای آنها را برای سال آینده در رسانه ها منتشر می کنند.

با این مقدمه باز می گردم به کتاب « ظهور، حکایت من و امام

زمان». این کتاب شامل دو بخش متمایز است. آنچه در عالم خیال پرورده شده که مربوط به امام زمان و ظهور اوست و آنچه می تواند در عالم واقع انجام بگیرد که مربوط به بخشی است که از پیامدهای ظهور سخن می گوید.

بخش مربوط به ظهور را به واقعیت نمادی که هم اکنون کشور و ملت ما گرفتار پیچ و خم آن هستند، تخصیص داده ام. بخش دوم هم که در عالم واقع می تواند بوقوع بپیوندد، به مسائلی که مردم ایران و سرمداران حکومت فعلی می بایستی به آنها پردازند، اختصاص داده شده است. بر مبنای همین بخش دوم است که در پایان کتاب پیامی به مردم ایران داده شده و توصیه ای هم به روحانیون ارائه گردیده است :

پیام به ملت ایران، در راستای درخواست بر پائی همین جنبشی بود که هم اکنون در درون کشور آغاز شده و ادامه دارد. البته قصدم این نیست که بگوئیم ملت ایران در اثر توصیه های من در این کتاب به پا خاسته اند، نه! بلکه منظورم این است که وقوع چنین خیزشی در کتاب آمده است.

برای من و همه آنهايي که جز سعادت و نیک بختی هم میهنان خود آرزویی نداریم، فرقی نمی کند که ملت ایران تحت تأثیر حکایت ظهور به بیداری و آگاهی رسیده باشند و یا تحت تأثیر هر حادثه دیگری. آنچه مهم است هشدار به هم میهنانمان بود که به جای انتظار ظهور به همت خود تکیه کنند و برای خواسته های خود به تلاش پردازند. خوشبختانه چنین هم شد. ملت ایران پس از دورانی بس طولانی، به این خردمندی و هوشیاری رسید که بداند هیچ دستی از عالم غیب به یاری هیچ ملتی نیامده و به کمک مردم ایران هم نخواهد آمد.

مردم بیدار و آگاه ایران که به پا خاسته اند، مردم یک ماه و دو ماه پیش نیستند. آنها می دانند برای چه به پا خاسته اند، چه می خواهند و چگونه باید به خواسته های خود برسند و بدون شک نیز حقوق خود را دیر یا زود به دست خواهد آورد. اگر چه ممکن است برای مدت کوتاهی با بازداشت و شکنجه و حتی به صلابه کشیدن و کشتن مردم حرکت آنها را

سرکوب نمود، اما نمی توان آنها را برای همیشه خاموش کرد. بخصوص که در این میان خون های ریخته گریبان آمران و عاملان را خواهد گرفت. با توصیه ای که به روحانیون شده است. امید دارم روحانیون سردمدار رژیم نیز بیدار شده باشند و بدانند که عمر نظامشان به پایان رسیده است، دیر یا زود آنها هم ناچارند دست از حکومت بردارند. کنار رفتن آنها هم از دو حالت خارج نیست. یا اینکه با قهر از اریکه قدرت پائین کشیده می شوند و یا این که به همان شیوه ای که در این کتاب پیشنهاد و توصیه شده است، با مسالمت و بدون خشونت و خونریزی، خود زمامداران پیش قدم می شوند و حکومت را به مردم واگذار می کنند تا از عواقب خشم و غضب مردم در امان باشند.

در این کتاب، نحوه جا به جایی حکومت و واگذاری آن به مردم نیز به تفصیل شرح داده شده است که می تواند رهنمودی برای برونرفت آنها از این وضعیت باشد. ایکاش سردمداران رژیم با تأمل و تعمق و با دوراندیشی این کتاب را بخوانند و پیش از این که کار به بن بست بکشد، خود به فکر چاره بیفتند.

اگر روحانیون به همان گونه که در کتاب توصیه شده است، حکومت را به مردم واگذار کنند، دست کم به چند هدف دست می یابند. اهدافی که هم به مصلحت خود آنها، هم به سود ملک و ملت و هم به صلاح دین و مذهب مردم است.

درست است که بر اریکه قدرت، خرد توان اندیشیدن خود را از دست می دهد و صاحبان قدرت نمی توانند خردمندانه تصمیم بگیرند و هوشمندانه عمل کنند. اما دریغ است که از شرط بلاغ پند نگیرند!!

پاریس، مرداد ماه ۱۳۸۸ - هوشنگ معین زاده

تقدیم به زنده یاد منوچهر فرهنگی ایرانیار
پاکنهادی که جان خود را در راه شناساندن
فرهنگ کهنسال ایران و بیداری مردم میهن
خود از دست داد و با خون پاک خود نام و
یادش را در تاریخ حرکت فرهنگی خرد گرایی
ایرانیان جاودانه ساخت.

قرار بود این کتاب در آغاز سال نو منتشر شود و به عنوان هدیه
نوروزی به دست هم میهنان عزیز برسد، ولی به عللی انتشار آن به تعویق
افتاد. در آغاز من این کتاب را به زنده یادان احمد کسروی، علی دشتی،
کوروش آریامنش، سعیدی سیرجانی و فریدون فرخزاد تقدیم کرده بودم که
هر پنج نفر به دست تاریک اندیشان اسلامی جان باخته بودند. اما با نهایت
تأسف در اولین روز سال نو ۱۳۸۷ خبر دردناک کشته شدن منوچهر
فرهنگی، یکی دیگر از فرهنگ دوستان ایران را شنیدم. از اینرو حس کردم
که باید این کتاب را به این بزرگ مرد ایران دوست تقدیم کنم تا نام او نیز
در کنار بزرگانی قرار گیرد که برای بیداری ایرانیان جان باخته اند.

منوچهر فرهنگی در سی سال گذشته علاوه بر این که با بنیان گذاری
مدرسه معتبری در اسپانیا باعث غرور و سرفرازی ایرانیان در این کشور شد،
در اکثر فعالیت های فرهنگی برونمرزی، بویژه در بخش پژوهش در فرهنگ
باستانی ایران و شناخت اوستا که یکی از قدیمی ترین کتب دینی جهان
است، نقش بزرگی داشت. در عین حال، این ایرانی پاک نژاد یکی از حامیان
بزرگ کوشندگان حرکت خردگرایی ایرانیان بود، حرکتی که همانند جنبش
عصر روشنایی در غرب میکوشد تا تکلیف دین و ارتباط آن با استبداد
حکومتی در ایران را برای همیشه روشن سازد و این دو نهاد را از عملکرد به
شیوه های قرون وسطایی باز دارد. به همت منوچهر فرهنگی بسیاری از آثار
اهل قلم و اندیشه، در خارج از کشور به زیور چاپ آراسته شد و ادبیات

هوشنگ معین زاده

ظهور، حکایت من و امام زمان

روشنگری ایران به جایی رسیده است که ایرانیان به روند پویای آن افتخار می کنند، و امید دارند که این تلاش بزرگ و تاریخ ساز ایرانیان به ثمر برسد. تلاش مستمری که از هزار و دویست سال پیش با ابن مقفع شروع گردید و ابن راوندی ها، رازی ها، خیام ها، فردوسی ها و صدها و هزارها ایرانی پاکنهاد دیگر آن را پی گرفتند و امروزه نیز بسیاری از فرهیختگان ایرانی آن را دنبال می کنند.

فرهنگ پر بار ایران در طول تاریخ خود، هم فرزندان سرفرازی را در دامن خود پرورانده است که حرفی برای گفتن دارند و هم فرهنگ دوستان برومندی همچون منوچهر فرهنگی را که حامی آنها باشند. کسانی که اغلب با فروتنی خواسته اند نا شناخته بمانند. اما دریغ است که پس از ریختن خون پاک این فرزندان خوب وطن به خنجر کین دشمنان ایران، نامشان و یادشان از پرده برون نیفتد و قدر و منزلتشان شناخته نشود.

تقدیم این کتاب به منوچهر فرهنگی، هم میهن پاک نژاد ما که در این سالهای تلخ غربت همیشه در کنار کوشندگان فرهنگی بوده، به عنوان سپاسی است از طرف همه کسانی که با حمایت او اثری و اندیشه ای به فرهنگ و ادبیات ایران عرضه کرده و در بیداری ایرانیان قدمی برداشته اند. یقین دارم که نام این فرزند گرانقدر ایران در کنار جانباختگان بزرگی که مشعلداران حرکت روشنگری یکصد ساله اخیر ایران بودند، قرار خواهد گرفت و در تاریخ جنبش بیداری ایرانیان جاودانه باقی خواهد ماند و آیندگان نیز همانند ما یاد وی را گرامی خواهند داشت، و به این فرزند شایسته، فداکار و جان باخته میهن خود افتخار خواهند کرد.

هوشنگ معین زاده

پاریس - شهریور ماه ۱۳۸۷

شان نزول این کتاب آیا ایران کشور صاحب زمان است؟

به خوانندگان گرامی وعده داده بودم که پس از دفتر «بشارت»، فلسفه «انسان خدایی» خود را تقدیم حضورشان کنم. اما به دلایلی از انجام آن باز ماندم. در اینجا به بعضی از آن دلایل اشاره می‌کنم، باشد که این خلف وعده بر من خرده گرفته نشود.

از مدت‌ها پیش، بعضی از دوستان چه حضوری و چه از راه دور به من تذکر می‌دهند و گاهی اوقات هم ایراد می‌گیرند که چرا در شرایط کنونی ایران به جای این که به مسائل مربوط به امروز کشورمان بپردازم به موضوعاتی مشغول هستم که چندان ربطی به اوضاع و احوال فعلی مردم ایران ندارد. چاه جمکران و سکونت دادن امام زمان در آن چاه را یاد آور می‌شوند و می‌گویند، آیا بهتر نیست به جای پرداختن به خدا و بهشت و دوزخ، نگاهی هم به این مسائل بیندازم؟ واقعیت امام زمان را برای مردم روشن و جا به جا کردن او را از سردابهٔ سامره به چاه جمکران و تأیید و تصویب عملکرد رژیم‌آخوندها توسط این امام را بررسی و تجزیه و تحلیل کنم؟ و دهها پرسش از این قبیل.

واقعیت این است که من از زمانی که شروع به نوشتن کردم، به دلایل مختلف قصد نداشتم وارد مقولات رایج ادیان و مذاهب و بویژه مذهب شیعه بشوم. دلیل عمدهٔ آن نیز این بود که بسیاری از صاحب‌نظران و پژوهشگران ما در خارج از کشور در این زمینه‌ها، کتابها و رساله‌ها و مقاله‌های متعدد و مستندی نوشته و حق مطلب را ادا کرده‌اند. دیگر اینکه در فرهنگ و ادبیات ما کمتر به زیر بنای ادیان و مذاهب، یعنی الهیات توجه شده است. آنهایی هم که به این مقولات پرداخته‌اند، اکثراً در تأیید و تصدیق این مسائل قلم زده‌اند که بیشتر آنها هم علمای دین اسلام و مذاهب گوناگون آن بوده‌اند. کسانی هم که مانند ابن سینا و ملا صدرا و دیگران به این مسائل پرداخته‌اند، آثارشان بصورت مقولات فلسفی و غیر قابل فهم و درک

عامه مردم بود. به سخن دیگر عامه مردم کمتر به موضوعات مربوط به زیر بنای دین و مذهب و محتوای پایه های ایمانی خود آگاهی دارند. از اینرو، لازم بود که در این زمینه هم تلاشی انجام بگیرد و من خود را موظف دیدم که به این مسائل بپردازم.

اما، پس از تذکرات دوستان و بخصوص بعد از شنیدن آوای نسنجیده ای که از زبان بعضی از آخوندها بیرون آمد که کشور ایران «کشور صاحب زمان است!»، به این فکر افتادم که عجالتاً دست از تلاشهای پیشین خود بردارم و نگاهی هر چند گذرا به یکی از موضوعات مورد علاقه کنونی هموطنانم بیندازم. در عین حال نیز این تذکر را به آخوندها بدهم که سکوت مردم ایران در مقابل بذل و بخشش ثروتهای این مملکت به هر بیگانه ای را دلیل آن ندانند که ملت ایران همچنان ساکت مینشیند و اجازه میدهد که حضرات نام اهورایی ایران را هم به این و آن پیشکش کنند.

آخوندها که اطلاعاتشان از مسائل سیاسی، تاریخی و فرهنگی از حد بعثت و هجرت، غزوات بدر و احد و صلح حدیبیه و حکمیت خلافت میان علی و معاویه و مشتی احادیث و روایات مجعول فراتر نمی رود، از تاریخ عبرت آموز کشور ایران آگاه نیستند. وگرنه می دانستند که ایران نه کشور اسکندر شد که امپراتوری پر شوکت هخامنشی را از میان برد، نه کشور عرب گردید که چندین قرن در آن حکومت راندند و نه کشور امام زمانی خواهد شد که آخوندها سنگ او را به سینه می زنند. صاحبان واقعی این مملکت فرزندان این سرزمین هستند، همانهایی که در طول تاریخ پوزه بسیاری از یاوه گویان را به خاک مالیده اند.

هر یک از ما ایرانیان به اندازه سهم خود، صاحب و مالک ایران هستیم که آن را از نیاکان خود به ارث برده ایم. من به عنوان یک ایرانی نه به آخوندها و نه به هیچکس دیگر اجازه نمی دهم؛ ذره ای از سهم مرا، به امام زمان عرب تبار یا به پیغمبر عرب نژاد و حتی به خدایی که رنگ و بو و مزه عربی دارد ببخشند. فکر می کنم در این مورد خاص همه آنهايي که خون پاک ایرانی دارند، مانند من فکر می کنند و حاضر نیستند مملکت

اهورایی خود را به نام هیچ عرب و عرب زاده ای بنامند.
ایران متعلق به من و هموطنان من است. امام زمان یا هر امام دیگر،
اگر به دنبال مملکتی می گردد، بهتر است به همان کشوری برود که در
آنجا زاده شده است.

کشور ایران، کشور امام زمان عرب زاده نیست. کشور سادات اولاد
پیغمبر اسلام هم نیست. کشور آخوندهای وارداتی از هند و عراق و جبل
عامل و دیگر کشورهای عرب نیز نیست.

کشور ایران کشور کوروش و داراست. کشور اردشیر و شاهپور است.
کشور یعقوب و بابک است. کشور من و تو خواهران و برادران ایرانی ماست،
نه کشور مشتی آخوند عرب و عرب زاده که می خواهند کشورمان را به امام
زمانی که در سرزمین پدران خود جز چاهی نصیبش نشده هبه و او را
صاحب کشور «ایران» قلمداد کنند.

ایران آنچنان کشور بزرگ و صاحب اعتبار معنوی و ارزش تاریخی و
فرهنگ غنی است که هیچ بیگانه ای نمی تواند آنرا تصاحب کند، چه برسد
به این که نام شکوهمند آن را به یک عرب زادهٔ مجعول بنهند که مخلوق
مرد رندی از قبیله بنی اسد است.

امید است که هموطنان من با خواندن این دفتر و پی بردن به
واقعیت امام زمان، دیگر هوس داشتن امام زمان محصول آخوندهای عرب را
نکنند و برای ظهور او نیز بیهوده فریاد «عجل الله تعالی فرجه» سر ندهند.
بگذارند این امام در میان مردمی که از آن جا برخاسته است، ظهور
کند و برای ظهورش هم اگر نیازی به دعا و التماس دارد، ایل و تبارش این
دعا و التماس را برایش بکنند.
برای ما ایرانیان ظهور نایب این امام کافی بود و دیگر نیازی به ظهور
خود صاحب عله نداریم.

مقدمه

انسان موجود عجیب و شگفت انگیز عالم خاکی و در عین حال منبع و منشاء و آفریننده بسیاری از عجایب و شگفتی‌هایی است که در طول روزگاران در صحنه زندگی خود بوجود آورده است. با این همه و این که هزاره های بسیاری از عمر او می گذرد و از زمانی که پا به عرصه تفکر و اندیشه گذاشته، بزرگترین تلاش او شناخت خویشتن خویش بوده، اما تا به امروز که با غرور و سرفرازی از یک طرف سر به سوی آسمان کشیده و در پهنه بیکران آن به کنکاش پرداخته و از سوی دیگر چشم به درون ذرات ریزی فرو برده تا شاید از آن طریق پی به ذات خود ببرد، هنوز در شناخت خود و ماهیت وجود خویش راه به جایی نبرده است.

از ویژگی های شگرف انسان این است که می تواند در عالم خیال و در عرصه پندارهای خود، تصورات و توهماتی را تجسم کند که در عالم واقع هرگز انجام شدنی نیست. انسان است که می تواند بر بالهای ظریف و نیرومند تخیلاتش بنشیند و خود را به جایگاهی بکشاند که زمین و زمان و هر آنچه را می خواهد، بیافریند. ابر و باد و مه و خورشید و فلک را به انقیاد بگیرد تا هر نا شدنی را شدنی سازد. وقتی هم که می بیند بیشتر ساخته های هنرمندانه ذهنش، تخیلی هستند و در عالم واقع قادر به انجام آنها نیست، همه آنها را با تواضع و فروتنی به یک موجود موهوم خیالی هدیه می کند. او را بر مسند ابر موجودی می نشاند که خود آرزوی آنچنان بودنش را داشته است. با گذشت زمان هم این ساخته ذهنی خود را به مقام آفریننده همه هستی از جمله خود می نشاند و دعاهایش را به سوی او می فرستد و برآورده شدن آرزوهای خود را از درگاه او تمنا می کند.

حکایت این موهوم خیالی این چنین آغاز شد و به روزگارانی بس دراز هر قوم و قبیله ای برای خود یک ابر موجود خیالی ساختند که همه خواسته ها و آرزوهای مردمانشان را به صورت صفت در توبره ذات او ریخته

و او را خدای خود پنداشتند. با همین پندارها بود که دهها و صدها خدا در هر گوشه و کنار کره خاکی به جولان انداختند و هر یک از آنها را صحنه گردان بخشی از نیازهای خود قلمداد کردند. تا این که گروهی از عقلای دور اندیش به فکر چاره جویی و جمع و جور کردن آنها افتادند. از میان آنان خدای یکتا را بیرون کشیدند و به آسمان فرستادند تا دست هیچ احدی جز پیغمبران به دامان او نرسد. خدایی که بودنش را همه آرزو می کنند، آرزویی که می تواند تا سالیان دراز همچنان به صورت «آرزو» برای بسیاری از انسانها باقی بماند. خدایی که ساخته هنرمندان ذهن انسانهایی است که آرزو داشتند، خود آن خدای خیالی باشند و چون نتوانستند، «خدا را آفریدند» تا نماد آرزوهایشان باشد.

با گذشت زمان، وقتی خواسته هایی که از خدا انتظار می رفت بر آورده نشد و اعتبار خدایی او نیز رو به افول گذاشت، معرکه داران او به فکر چاره اندیشی افتادند. این بار نماد دیگری را به نام «مهدی موعود» به صحنه آوردند و او را هم مانند خدا کار ساز زندگی دو روزه انسان قلمداد کردند. با این وعده که خواسته های برآورده نشده از جانب خدا را او اجابت خواهد کرد. چنین بود که «مهدی موعود ساخته شد».

تمام ادیان و مذاهب هر کدام یک مهدی موعود در مسائل ایمانی برای پیروان خود در نظر گرفته اند. وظیفه و مسئولیت او نیز مانند خدا، از یک سو مدد رسانی به انسان های فرو مانده در مشکلات می باشد. از سوی دیگر در رفع ظلم و ستم یار و یاور انسانها قلمداد می شود. با این تفاوت که او بر خلاف خدا که این مسائل را به روز قیامت و دوران پس از مرگ حواله داده است، ظاهراً در زمان حیات و در دنیای خاکی انسان انجام خواهد داد. یعنی امر موهومی به موهوم دیگر حواله می شود.

در این دفتر، بی آنکه کاری به خدا داشته باشیم، نگاهی خواهیم داشت به امام زمان. این پدیده ساخته شده معرکه داران مذهب شیعه، پدیده ای که به باور بسیاری تا زمانی که تکلیف مردم ایران با آن روشن نشود، تکلیف ملت ما با آخوندها که خود را نواب او قلمداد می کنند، روشن

نخواهد شد. چرا که آخوندها تمام مشروعیت حضور خود را از امام زمان می دانند و به بهانه اوست که به خود اجازه می دهند، هر مصیبت و بدبختی بر سر مردم و مملکت ما بریزند.

✱

گاهی اوقات در زندگی بعضی از انسانها حوادثی رخ می دهد که غیر قابل باور است تا جایی که حتی جرأت ابراز آن را به دیگران نمی کنند. و ناچار می شوند سنگینی آن را تا پایان عمر به تنهایی به دوش بکشند. اما انسانهایی هم هستند که بارهای گران را نمی توانند به تنهایی حمل کنند. آنها برای اینکه کمرشان زیر سنگینی این بارها خم نشود، یا بارشان را به زمین می نهند یا با برملا کردن آن سعی می کنند تا حدی از فشار آن بکاهند. من از جمله این انسانها هستم که با برملا کردن حوادثی که بر من گذشته، چه فیزیکی و چه روانی، بار سنگین خودم را سبک می سازم.

حکایتی که می خوانید یکی از این حوادث است که در عالم خیال بر من رخ داده است. با اینکه می دانم هیچ کس آنرا باور نخواهد کرد و حق هم دارد. با این حال، آن را تعریف می کنم. به این امید که خوانندگان، دست کم در حرف و حدیث هایی که در لابلای سطور این حکایت آمده است، تأمل و تعمق کنند. هم لذتی از میوه هایی که برایشان دستچین کرده ام ببرند و هم از روزنه هایی که جلوی دیدگان آنها گشوده ام، بتوانند روشنایی حقیقت را ببینند.

افراد بسیاری در طول زندگی با تجربیات تلخ و شیرین و با تعمق در موضوعات پیرامون خود به این باور می رسند که اگر افکار و اندیشه های خود را در معرض دید و داوری دیگران قرار دهند، ممکن است سودی نصیب جامعه انسانی شود. این گونه افراد هستند که در طول تاریخ سر منشأ تغییرات و تحولات بزرگ و کوچک می شوند. تمام پیشرفت های جامعه بشری نیز وامدار این افراد است که ما آنان را متفکرین و اندیشمندان می خوانیم.

متفکرین و اندیشمندان بی توجه به واکنش های دیگران، با جسارت

نظرات خود را در مورد مسائل مختلف بیان می کنند. چون می دانند که پیامشان مورد بحث و بررسی قرار می گیرد و چه بسا با جلب توجه انسانهای داناتر و خردمندتر این نظرات تصحیح و تکمیل گردد و به درد سامان دهی زندگی هموعان و اوضاع زمانشان بخورد.

بعضی از این افراد نیز برای اینکه پیامشان عمومیت پیدا کند و از طرف مخاطبین راحت تر شنیده و یا خوانده شود، آنها را در قالب قصه می ریزند و به صورت حکایت ارائه می کنند. من هم به پیروی از این روش، پیامی را که فکر می کنم شنیدن آن ممکن است برای بعضی از هم میهنان و نسل های آینده مملکت سودمند باشد، مثل گذشته به صورت حکایت عرضه می کنم، زیرا تا به امروز از این شیوه پیام رسانی خود راضی بوده ام. افراد بسیاری با علاقه مندی نوشته های مرا خوانده و در باره آنها فکر کرده و بسیاری نیز اینجا و آنجا آنها را برای دیگران مطرح و مورد بحث و گفتگو قرار داده اند.

امید است که این پیام نیز چنین سرنوشتی داشته باشد.

فصل اول

دیداری غیره منتظره

-۱-

یکی از شبهای بارانی فصل پائیز دیر هنگام به خانه باز می گشتم
 که مرد پیری سر را هم سبز شد و به زبان عربی گفت :
 - هل انت السيد ...؟

بی اختیار و بدون تأمل گفتم :

نعم! اما با هراس و وحشت از اینکه در این موقع شب یک غریبه
 آنهم به زبان عربی مرا مورد خطاب قرار داده است، با شتاب افزودم :
 و لکنی لا تکلم اللغه العربیه.(ولی من عربی صحبت نمی کنم)
 پیر مرد با عجله گفت : اعرف! اعرف! (می دانم! می دانم!) و سپس
 با زبان فارسی درمی و به لهجه همزبانان افغانی و تاجیکی ما گفت :
 - من باید با تو صحبت کنم.

پرسیدم : با من!؟

گفت: بلی با شما!

با دقت توأم با حیرت مشغول برانداز او شدم. هفتاد ساله به نظر
 می رسید. قدی متوسط، جثه ای باریک، پوستی تیره داشت. عمامه ای
 زرد رنگ و کوچک، موهای سفید و سیاهش را پوشانده بود. عبایی از پشم

هوشنگ معین زاده

ظهور، حکایت من و امام زمان

شتر و پیراهنی سفید تمام قد که مردمان عرب می پوشند به تن داشت. خورجینی هم به دوش انداخته بود و نعلین مندرسی به پا داشت که باقی مانده رنگ زرد آن به چشم می خورد.

تأملی در شکل و قیافه این غریبه و طرز برخوردش با من، بر وحشتم افزود. با عجله به راه افتادم که از او دور شوم، اما طرف بازویم را گرفت و گفت :

- من برای دیدن تو راه درازی طی کرده ام. بایستی با تو صحبت کنم. قصدم هم کمک به تو و هم میهنان توست. مطمئن باش از جانب من زبانی به تو نخواهد رسید.

با شنیدن سخنان صمیمانه او، حس کنجکاویم تحریک شد. فکر کردم بد نیست ببینم او کیست؟ اینجا چه میکند؟ و از من چه میخواهد؟ زیرا نه لباس و شکل و قیافه اش به کسانی شباهت داشت که ساکن پاریس هستند و نه طرز صحبت کردن او حاکی از آن بود که شناختی از این شهر و مردمان آن دارد. از اینرو از رفتن و دور شدن از او منصرف شدم و به آرامی پرسیدم :

- تو کیستی؟ اینجا چه می کنی؟

بی درنگ و بدون کمترین تأملی گفت : من محمد ابن الحسن العسکری، امام زمانم و برای دیدن تو به اینجا آمده ام. البته سخنش را فهمیدم، اما با ناباوری و این که شاید اشتباه شنیده باشم پرسیدم :

چه گفتی؟!

گفت : من امام زمانم و برای دیدن تو به اینجا آمده ام.

هر دو جمله او، یعنی امام زمان بودنش و برای دیدن من آمدنش حیرتم را دو چندان ساخت. فکر کردم دارد سر به سرم می گذارد.

نخست اینکه شناخت من از امام زمان شیعیان چیزی بود که با شکل و شمایل و شیوه دیدار او با من جور در نمی آمد. دیگر اینکه رابطه « من و امام زمان » درست حالت « جن و بسم الله » را دارد. من پس

از وقایعی که در کشورم اتفاق افتاده است، دیگر حتی به امامت امامانی که هر یک به صورت طبیعی پا به عرصهٔ حیات گذاشته و به قول علمای شیعه امامت کرده و مُرده بودند، باور نداشتم، چه رسد به کسی که دهها و صدها دلیل و سند محکم بر ناموجود بودن او ارائه شده است. با این حال، وقتی این دو جمله را از زبان او شنیدم با کنجکاوی بیشتر گفتم:

فرمودید که حضرتعالی امام زمان هستید؟!

گفت: بلی برادر! من امام زمان شیعیان هستم.

گفتم: اگر چنین است، در اینجا که بلاد کفر است چه می کنی؟!

گفت: ای برادر! مرا از زیر این باران لعنتی نجات بده تا تو را از همه چیز آگاه کنم. همانگاه، نگاهی به آسمان انداخت و افزود:

بیش از این طاقت تحمل این باران را ندارم.

دلم به حالش سوخت. گفتم بیا تا تو را به یک هتل ببرم که شب را در آنجا بگذرانی تا بعد ببینم با تو چه باید کرد.

از شنیدن سخن من بسیار مسرور شد و پرسید:

- هتل چه جور جایی است؟

وقتی برایش توضیح دادم گفت: چطور راضی می شوی مرا در یک

چنین جایی با مردمی نا مسلمان تنها رها کنی؟

با شنیدن سخن او، تازه متوجه شدم که در این ساعت شب بردن او با این شکل و شمایل به هتل صلاح نیست. بخصوص اینکه با پرس و جو کردن از او، فهمیدم که طرف پاسپورت و کارت شناسایی هم ندارد. هیچ هتلی بدون پاسپورت و یا کارت شناسایی به او اطاق اجاره نمی داد. از اینرو فکر کردم او را به خانه یکی از دوستان مجردم ببرم که حداقل با او زیر یک سقف تنها نباشم. اما در این موقع شب پیدا کردن وسیله نقلیه بسیار سخت بود. در کار خود مانده بودم که چه کنم! در گیر و دار این افکار بودم که گفت:

- نگران مباش. مرا به خانه ات ببر تا میهمان تو باشم. فکر هزینه میهمانی را هم مکن و همان هنگام از درون خورجین خود یک کیسه پر

از سکه طلا بیرون آورد و به سوی من گرفت و گفت با این سکه ها میتوانی هر آنچه لازم داریم تهیه کنی.

لبخندی زدم و گفتم: نگران هزینه پذیرایی نیستم. نگران دنباله قضیه هستم. با این حال، بعد از دقایقی، بادا بادی گفتم و از او خواستم که با هم به خانه ام برویم.

خوشحال از تصمیم من، بی آنکه حرفی بزند به راه افتادیم. خود او و لباسهایش مثل من کاملاً خیس شده بود. از ترس اینکه پیر مرد مبدا سرما بخورد، به محض ورود به خانه، یکراست او را به حمام بردم. وان حمام را تا نیمه پر از آب گرم کردم و لباسهایش را بیرون آوردم و از او خواستم به درون وان برود. صابون و لیفی نیز به دستش دادم تا خود را بشوید. پس از آن لباس زیر و پیژامه ای انتخاب کردم که بعد از حمام به تن کند. در همین هنگام به فکر رسید که حمام کردن او بدون کمک من عملی نیست، زیرا اطمینان نداشتیم که طرز استفاده از وان حمام و دوش و لیف و صابون را بدانند. از اینرو به حمام برگشتم و مانند برادری، او را شستشو دادم، خشک کردم و لباس پوشاندم. پس از شانه زدن به موهایش و ادوکلن زدن به ریش انبوهش، او را به سالن راهنمایی کردم. سپس به آشپزخانه رفته و غذاهایی که در یخچال داشتم، به سینی نهادم و با یک لیوان شیر سر میز آوردم و از او خواستم بر سر سفره بنشینند و طعامی میل کند.

پیر مرد، سر سفره آمد و با گفتن بسم الله، نخست لیوان شیر را برداشت و تا نیمه آن را نوشید. پس از آن نیز با اشتهای کامل تمام غذایی را که در سفره بود میل کرد. در پایان نیز از من بابت غذای خوبی که میهمانش کرده بودم تشکر نمود. بعد هم دو دست خود را به هم مالید و با خوشحالی گفت:

تا اینجا همه چیز بر وفق مراد بود. حال می رویم سر اصل مطلب که ببینیم چه باید کرد؟

من که از شنیدن عبارت «چه باید کرد؟» حیرت کرده بودم،

پرسیدم : منظورتان از چه باید کرد چیست؟ و در پی آن گفتم بهتر است قبل از هر چیز، بفرمائید شما کی هستید؟ از کجا می آئید؟ و برای چه به این گوشه جهان و به سراغ من آمده اید؟

گفت : همانطور که عرض کردم؛ من محمد بن الحسن العسکری، امام دوازدهم، یعنی امام زمان مذهب شیعه هستم. قرار است به امر پروردگارمان ظهور کنم تا عدل و داد را در زمین بگسترانم

پرسیدم : عدل و داد را چگونه و به چه وسیله ای و با چه کسانی می خواهید در زمین آغاز و برقرار کنید و گسترش دهید؟ فرمودند : با ۳۱۳ نفر از یاران مومن خود، با شمشیر جدم امیر المومنین و با کشتار کافران و مشرکان و منافقان.

با نا باوری گفتم : مثل اینکه شما از گذر ایام و تغییر و تحولی که در جهان رخ داده است بی خبر هستید؟ با تعجب پرسید : کدام تغییر و تحول؟

گفتم : امروزه دیگر شمشیر و نیزه و قمه به کار جنگ نمی خورد. اسب و شتر و قاطر نیز در ایاب و ذهاب به کار نمی آید. گفت : پس مردم با چه اسلحه ای می جنگند؟ با چه وسیله ای سفر می کنند؟

گفتم : با تفنگ و مسلسل، با توپ و تانگ، با موشک و خمپاره، با هواپیما و هلیکوپتر، می جنگند و با ماشین و قطار و هواپیما سفر میکنند. پرسید : این وسائلی که با آنها می جنگند، مثل شمشیر و نیزه و قمه است؟ ماشین و قطار و هواپیما چه نوع حیوانی هستند؟

گفتم : نه عزیزم! امروزه سلاحهایی که در جنگ استفاده می شوند، مثل شمشیر و نیزه و قمه نیستند. این سلاحها دمار از روزگار کسانی که بخواهند دست از پا خطا کنند در می آورند. ماشین و قطار و هواپیما هم حیوان نیستند. سپس شمه ای از کار کرد این سلاحها و وسائل حمل و نقل را به زبان ساده برایش شرح دادم.

او با شنیدن توضیحات من، با تعجب و حیرت گفت :

عجب! عجب! من که از این مسائل به کلی بی خبر بودم. اما تعجبم در این است که گویا خدا هم از این ماجراها بی خبر مانده است، وگرنه من پیر مرد را به این مأموریت خطیر نمی فرستاد.

شرح کوتاهی که من از اثرات مخرب سلاح های آتشین داده بودم، ترس و وحشتی به دل پیر مرد انداخت که من به راحتی آثار آن را در سیمای او دیدم. از اینرو، پس از تأملی کوتاه با نگرانی پرسید:

- به این ترتیب شما هم معتقدید که ظهور من غیر عملی و بی نتیجه خواهد بود، این طور نیست؟

گفتم: ظاهراً مسأله ظهور شما انجام گرفته است که ما در خدمتتان هستیم، می ماند دنباله آن که به نظر من نباید با طناب پوسیده خدا به این چاه بروید و به وعده های او اعتماد کنید. لابد می دانید که در گذشته مردمان چه بلایی بر سر پیغمبران خدا آوردند و بابا ککش هم نگزید. حتماً قصه عیسی بن مریم را شنیده اید؟ از سرنوشت مانی پیغمبر خبر دارید؟ آنها که پیغمبر بودند، روزگارشان آن طور شد، حال ببین بر روزگار شما که امام هستید چه خواهد آمد.

وقتی برایش شرح دادم که چطور این دو پیغمبر (عیسی و مانی) را به قتل رساندند، با یاد آوری من با تأثر زیاد پرسید:

- به نظر شما من چه باید بکنم؟ تکلیف من چیست؟ اصلاً چرا من بایستی وارد این معرکه بشوم؟ معرکه کسانی که نه آنها را می شناسم و نه ارتباطی با آنها دارم؟

گفتم: پیش از اینکه وارد این مسائل بشویم، بهتر است اندکی درباره خود شما صحبت کنیم و ببینیم که اصولاً علت وجودی سرکار چیست؟ چرا این همه مدت شما را زنده و پنهان نگه داشته اند؟ مهمتر از همه اینکه در این مدت کجا بودید؟ چه می کردید؟ و.....

امام زمان با خوشحالی گفت: راست می گوئید. خود من هم بی میل نیستم در این باره صحبت بکنم. بالاخره بایستی یک روزی ماجرای واقعی حضور من در باور مردم روشن شود.

او سخنانش را چنین ادامه داد: واقعیت این است که بعضی ها به دلایل خاصی بذر مرا در ذهن پیروان مذهب شیعه پاشیده اند. به همین علت هم من در اذهان این مردم متولد و در باور آنها زندگی می کنم و به اعتقادشان هم بایستی روزی به امر خدا ظهور کنم.

با شتاب پرسیدم: نظرتان این است که شما فقط در ذهن و باور مردم شیعه وجود دارید، اینطور نیست؟ لابد می دانید که اکثریت مردم مسلمان که سنی مذهب هستند، به وجود شما باور ندارند. میلیاردها انسان دیگر هم که مسلمان نیستند، وقتی صحبت از امام زمان شیعیان می شود با حرف و حدیثهایی که در باره اش می زنند، حیرت می کنند و با ناباوری می گویند: «این دیگر چه حکایتی است؟». حال که خود شما هم مدعی هستید که خارج از ذهن و باور شیعیان وجود ندارید، معلوم نیست چرا موضوعی به این سادگی تا کنون برای پیروان مذهب شیعه روشن نشده. در حالی که هر کسی داستان تولد و غیبت و ظهور شما را بشنود، خود به خود عقیده اش را نسبت به وجود شما و حیات دراز مدت و چگونگی ظهورتان را از دست می دهد.

در ادامه صحبت آنچه در باره داستان تولد و غیبت و ظهور او در کتب مربوطه خوانده بودم به اختصار برایش شرح دادم و افزودم که مذاهب شیعه، به مذهبی اطلاق می شود که پیروان آنها علی ابن ابیطالب را وارث و جانشین پیغمبر اسلام می دانند و فرزندان او از فاطمه دختر پیغمبر اسلام و حسین ابن علی را امامان مذهب خود می شناسند.

مذاهب شیعه از همان آغاز به شعبه های مختلفی تقسیم شد و از درون آنها دهها فرقه بیرون آمد. اما به مرور زمان اکثر آنها از میان رفتند. مگر سه مذهب زیدیه، اسماعیلیه و اثنی عشریه.

زیدیه و اسماعیلیه همانطور که از اسم آنها مشخص است، پیروان زید بن علی و اسماعیل بن جعفر هستند. این دو مذهب چون در گذشته توانسته بودند حکومتی برای خود تشکیل دهند تا به امروز پایدار مانده اند. اما، مذهب دوازده امامی پس از حسن عسکری و بی فرزند بودن

او موجودیت پیدا کرد. آنچه مسلم است، نسل هر کسی از طرف اولاد ذکور او یک روزی به پایان می رسد. یعنی با عقیم بودن و نداشتن اولاد، بویژه اولاد ذکور، چراغ زاد و ولد یک دودمان خاموش می شود. چنانکه چراغ دودمان علی در نسل حسین، پس از حسن عسکری در این شاخه خاموش شد. اما سردمداران این شعبه از شیعه، بخصوص وکلای امامان که به نام آنها از مردم خمس و سهم امام دریافت می کردند، برای اینکه منبع در آمد خود را از دست ندهند، تن به این امر ندادند.

با مُردن حسن عسکری و نداشتن اولاد و جانشین، این بخش از شیعیان به سه گروه تقسیم شدند. گروهی معتقد شدند که با مرگ حسن عسکری مسأله امامت به پایان رسیده است. گروهی دیگر همانند آغاز داستان امامت که پس از مرگ حسن بن علی به پیروی از برادرش حسین بن علی روی آوردند، با مُردن حسن عسکری به جعفر ابن محمد برادر امام متوفی گرویدند. گروه سوم به سرکردگی پیشکار حسن عسکری، دروغی ساز کردند و گفتند امامشان فرزند ذکوری داشت که در زمان پدر از نظرها پنهان نگه داشته شده بود تا صدمه ای به جان او نرسد.

دو گروه نخست به مرور زمان از میان رفتند. اما گروه سوم که توسط وکلای خاص امامان پیشین سرپرستی می شد، با غایب جلوه دادن امام دوازدهم به حیات خود ادامه داد. زیرا با نبودن امام، سهم آنها از وجوهات دریافتی بیشتر می شد و به کسی هم نمی بایستی حساب پس دهند. لذا به تلاش افتادند و روز به روز بر رونق این معرکه افزودند.

در این مورد خاص به چند نکته اشاره کردم. نخست آن که تا زمان فوت حسن عسکری، نه شیعیان می دانستند و نه امامانشان که تعداد آنها چند نفر خواهد بود. اگر حسن عسکری مانند پدران صاحب اولاد ذکور می شد و فرزند او نیز به همین ترتیب، ما امروزه به جای اینکه شیعه دوازده امامی باشیم، شیعه چهارده، پانزده، شانزده، هفده و... امامی می شدیم، مهمتر از همه اینکه امام زمان هم نداشتیم. دوم اینکه این شعبه از مذهب شیعه با عقیم بودن حسن عسکری صاحب دو امتیاز شد که هر دو

را مدیون بی فرزند بودن این امام است. اول اینکه امامت به عدد ۱۲ که از نظر عامه مردم یک عدد نسبتاً حائز اهمیت و دارای نیمچه تقدسی است ختم شد. دوم این که با عنوان کردن مسأله غیبت کبری روزنه دیگری در مقابل شریعتمداران آن گشوده شد که بتوانند از این موقعیت برای تحمیق هر چه بیشتر پیروان خود بهره ببرند، آن هم امام زمان یا مهدی موعود قلمداد کردن امام دوازدهم بود.

غیبت صغری را چهار رند به عنوان نواب خاص اداره می کردند. وقتی رسوایی معرکه این نواب همه آفاق را فرا گرفت و همزمان نیز نواب دیگری به چشم همچشمی آنها ادعای باب بودن کردند. نایب چهارم امام دوازدهم ناچار شد با ارائه توقیعی (دست خطی) از امام نابوده و نا دیده، او را به غیبت کبری بفرستد تا دست هیچ عرب و عجمی به دامان او نرسد و فریبکاری نواب او برملا نگردد. اما این بار رندان دیگری پیدا شدند و با عنوان کردن « نواب عامه» دکان دیگری گشودند تا بهتر بتوانند مردم را با نام امام غایب سر کیسه کنند.

با توجه به مطالب فوق از امام زمان، پرسیدم: راستی! عقیده خود شما چیست؟ حسن عسکری صاحب پسری بود یا نه؟

گفت: اگر بر اساس باور پیروان مذهب شیعه بخواهیم بگوئیم؛ بلی! من پسر حسن عسکری هستم. اما اگر حقیقت را بخواهید که در سرگذشت حسن عسکری آمده است. این امام نه تنها فرزند ذکور نداشت، بلکه فرزند انائی هم از تخمه او به دنیا نیامده بود. او مانند پدرانش در میان مردم زندگی می کرد. مردم و بخصوص همسایگان در آن روزگاران از همه چیز هم خبر داشتند. اگر وی صاحب فرزندی بود بی شک از کسی پوشیده نمی ماند.

گفتم درست گفتید. مورخین هم نوشته اند که پس از فوت حسن عسکری که او را بی اولاد می دانستند، کنیزانی را که در خانه داشت، به مدت زیادی تحت نظر قرار دادند تا اگر فرزندی از آنها متولد شود، مسأله روشن گردد. در نتیجه این دقت خاص معلوم شد که هیچ یک از کنیزان

او حامله نبوده است.

به دنبال این امر کسانی که از حسن عسکری ارث می بردند، مانند برادر و مادرش مال و املاک او را تصاحب کردند. روایت می کنند که در این مورد میان مادر و برادر او نیز در حضور خلیفه و قاضی شرع بگو مگوهای تند و تیزی رد و بدل شد. ولی در نهایت پس از سپری شدن دو سال از مرگ حسن عسگری، به فرمان خلیفه وقت، دارایی او به تساوی میان مادر او «حدیث» و برادرش «جعفر» تقسیم شد.

شگفتی قضیه در این جاست که امامی به نام حسن عسکری در سامرا می میرد. مادر او که زن امام دهم (علی النقی) و مادر امام یازدهم (حسن عسکری) است و قاعدتاً باید به صفت راستگویی آراسته باشد، در حضور خلیفه مسلمین و قاضی شرع به قید سوگند گواهی می دهد که فرزندش صاحب اولاد نبوده است. همچنان که فرزند دیگر امام علی النقی به نام جعفر که برادر امام حسن عسکری بود، نیز به قید سوگند همین گواهی را می دهد. اما شیعیان گواهی آن دو را نمی پذیرند، ولی دروغ شخصی به نام عثمان بن سعید را قبول می کنند. کسی که برای تأیید دروغ خود، فرزند امام دهم، جعفر را «کذاب» لقب می دهد.

جای خوشوقتی است که عثمان بن سعید جرأت نکرد که لفظ «کذاب» را به مادر امام حسن عسکری نسبت دهد، زیرا اگر مادر امام نیز کذاب نامیده می شد، بی شک از چنین مادری نمی توانست فرزند معصوم به دنیا بیاید. اینکه چگونه است که یکی از گواهان را کذاب می نامند، ولی به گواه دیگر این لقب را نمی دهند، خود جای بحث است!

امام زمان گفت: با این توضیحاتی که دادید، فکر می کنم بسیاری از مسائل روشن شده باشد. من به گونه ای که پایه گذاران شیعه اثنی عشری روایت کرده اند، وجود نداشته ام. اگر این واقعیت را بپذیرید، می رسم به این موضوع که پس من چه هستم؟ در کجای دین اسلام و مذهب شیعه قرار دارم؟ و اگر من از صحنه این مذهب بیرون بروم، چه چیز عمده دیگری در این مذهب باقی می ماند؟

سخن بسیار بزرگ و حائز اهمیتی از زبان امام زمان می شنیدم. سخنی که هرگز به ذهنم خطور نکرده بود. راست می گفت، مذهب شیعه هیچ دلیل قابل توجیهی برای مشروعیت خود ندارد. اگر از واقعه کربلا و کشته شدن حسین بن علی که از آن برای بازار گرمی مذهب شیعه و جلب احساسات مردم استفاده می کنند، بگذریم، تنها موضوعی که برای گردانندگان این مذهب باقی می ماند، مسئله امام زمان و بخصوص ظهور اوست که بدان بهانه می توانند پیروان ساده دل و خوشباور این مذهب را به دنبال خود بکشانند.

امام زمان بی توجه به هیجاناتی که از شنیدن سخنان کوتاه او در درون من به وجود آمده بود، از من خواست سخنانم را دنبال کنم و من چنین ادامه دادم:

با مرگ حسن عسکری، این امتیاز برای مبلغین و مروجین مذهب شیعه به وجود آمد که بتوانند به میل خود و به صورتی که سودشان تامین گردد، عمل کنند. زیرا امامان مذهب شیعه هیچ یک کار فوق مهم و العاده ای انجام نداده بودند. در میان یازده امام مذهب شیعه اثنی عشری، تنها کشته شدن حسین که آن هم هیچ ربطی به شیعه اثنی عشری نداشت، توانسته بود برای این مذهب کسب آبرویی کند. پس از آن هم ما هیچ حادثه دیگری که بتواند ارزشی برای امامان و اعتباری برای این شعبه از مذهب شیعه محسوب شود پیدا نمی کنیم.

در این میان جعفر ابن محمد باقر(صادق) تنها امامی است از میان امامان شیعه که با اجازه ابو جعفر، منصور دوانقی خلیفه دوم عباسی، کلاسی بر پا کرد و احادیثی از پیغمبر اسلام به نقل از پدر و اجدادش برای گرد آورندگان حدیث روایت می کرد. به همین منظور نیز او را پایه گذار نظری مذهب شیعه جعفری قلمداد می کنند. مذهبی که پس از فوت حسن عسکری و افسانه بافی در باره امام دوازدهم، به عنوان شیعه اثنی عشری معروف شد. حال آنکه تا قبل از فوت حسن عسکری سخنی در باره شیعه اثنی عشری نبوده است، زیرا تصور این بود که امامت تا روز

قیامت در خاندان این شاخه از اولادان امام حسین باقی خواهد ماند. شیعیان با بهره بردن از افسانه مهدویت، به بهانه غایب، ولی زنده بودن امام دوازدهم خود، پلی زدند به مهدویت و امام به اصطلاح دوازدهم خود را مهدی موعود قلمداد کردند.

نکته دیگر این است که اگر هم به فرض محال حسن عسکری فرزندی داشته است، چه ضرورتی داشت که این فرزند که نیازمند پرستاری و نگهداری است، از مادرش جدا کنند و به جای نا معلومی بفرستند. تازه معلوم نیست چطور مادر او اجازه داد فرزندش را در سنین خردسالی، زمانی که نیاز به پرستاری داشت از او جدا کنند؟

می گویند حسن عسکری از ترس دشمنان که قاعدتاً بایستی خلفای عباسی باشند، تولد فرزندش را مخفی نگه داشته بود. پرسیدنی است که کدام ترس؟ تا آن روزها هر یازده امام، خوش و خرم چه در زمان بنی امیه و چه در دوران بنی عباس به دنیا آمده، زندگی آسوده و مرفه خود را با ثروت هایی که خلفا بر حسب خویشاوندی به ایشان هدیه می کردند، گذرانده بودند. اکثر آنها هم با خلفا روابط حسنه ای داشتند و جز امام حسین، سایر امامان کوچکترین مشکلی با عموزادگان خلیفه خود نداشتند. حال به چه مناسبتی حسن عسکری می بایست از ترس خلیفه فرزندش را پنهان کند! با هیچ یک از معیارهای عقلی سازگاری ندارد، جز اینکه بگوئیم، دکانداران مذهب شیعه با بی فرزند بودن حسن عسکری می خواستند راه و روش خود را دنبال کنند و نگذارند که معرکه مذهبشان به دلیل نداشتن امام زنده تعطیل گردد.

به همین علت است که بسیاری از مردم از گذشته های دور می پرسند: مگر کسی می تواند این همه ایام از دید مردم پنهان گردد؟ پاسخ دکانداران شیعه این است که امام زمان به خواست خدا از نظر پنهان شده است. در پاسخ به این پرسش که خدا به چه حکمتی کودک خردسالی را از دید مردم پنهان کرده است؟ او که قادر مطلق است، چطور نمی توانست به صورت معقول از این بچه نگهداری کند؟ تازه اگر هم خدا

می خواست یک روزی برای بندگان منجی بفرستد، چه لزومی داشت به این شیوه متوسل گردد، چرا یک روش عقل پسندی بر نگزیده است؟ چون هیچ جواب قانع کننده ای ندارند، می گویند: ما از حکمت خدا بی خبر هستیم. وقتی جواب می شنوند که اگر شما از حکمت خدا بی خبر هستید، پس از کجا می دانید که خدا برای پنهان کردن امام دوازدهم حکمتی داشته است؟ پاسخ میدهند :

نواب چهار گانه امام این خبر را به ما داده اند. یعنی تمام فلسفه بافیه‌ها و قصه سراییها در باره امام زمان را بر می گردانند به همان چهار نایب خاص او.

نخستین قدم را در این باره عثمان بن سعید برداشت و مدعی شد که حسن عسکری صاحب فرزندی است که از نظرها غایب شده است. در پی او نایب چهارم، علی بن محمد سمری، توقیعی از امام بیرون داد که ایشان به غیبت کبری رفته است تا در آینده به امر خدا ظهور کند.

دکاندارانی که قصه امام زمان را ساخته اند، برای تأیید ادعای خود، تنها دلیلی که ارائه داده اند، روایاتی است که از امامان نقل می کنند. وقتی به این روایات نگاه می کنیم، می بینیم که بر پا کنندگان این مذهب، نه تنها امامان خود را عالم به غیب قلمداد می کنند، بلکه ادعا دارند که امامانشان حوادث و اتفاقات دهها سال آینده را نیز می توانستند پیش بینی کنند!!

پرسیدنی است؛ وقتی پیغمبر اسلام با آن مقام و منزلتی که برایش قائل هستند، نمی دانست زمان رحلتش کی فرا می رسد، وقتی علی ابن ابیطالب امام اول و سر دودمان امامان، خبر نداشت که ابن ملجم در اقامه نماز پشت سر او با شمشیر زهر آلودش آماده کشتن اوست. وقتی حسن ابن علی نمی دانست همسرش مرجانه طعام او را زهر آلود کرده است. وقتی حسین ابن علی خبر نداشت که کاروانی که راه انداخته تا با کمک مردم کوفه به خلافت برسد، او را به کربلا می برد که سرش را گوش تا گوش ببرند. وقتی جعفر ابن محمد باقر خبر نداشت پسرش اسماعیل قبل

از او خواهد مُرد و او را جانشین خود انتخاب می کند. وقتی علی ابن موسی الرضا خبر نداشت که مامورین مامون انگور مورد علاقه او را به زهر آلوده کرده اند. معلوم نیست این امامان عزیز، از کجا و چگونه خبر داشتند که از تخمه آنها شخصی به نام محمد بن الحسن العسکری متولد و امام زمان خواهد شد و چنین و چنان خواهد کرد؟!

آیا اگر یک انسان، حتی با اندکی فهم و شعور به این قضایا نگاه کند، جعلی بودن تمام روایاتی که از طرف امامان نقل شده، برایش آشکار نمی شود؟ آیا انسانهای ساده و حتی خوشباور نمی پرسند؛ این حضرات امامان که نمی توانستند حتی ساعاتی بعد زندگی خود را پیش بینی کنند، چگونه توانسته اند ماجراهای سالیان دراز پس از خود را پیش گویی کنند؟ آیا همین یک موضوع ساده دلیل قاطعی برای دروغگویی مبلغین شیعه و جعلی بودن روایاتی که از امامان در باره امام زمان نقل شده است نیست؟

مطلب دیگری که لازم است به آن اشاره شود، کشیدن پای خدا به جعلیاتی است که برپا کنندگان مذهب شیعه درباره امام زمان ساخته اند. خدا به هر گونه ای که او را قبول داشته باشیم، کسی یا چیزی است که ادیان توحیدی و دین اسلام او را در اوج دانایی و توانایی قرار داده اند. بنابراین، چنین خدای مقتدری نیازی ندارد که دست به کاری بزند که با صفات دانایی و توانایی او مغایرت داشته باشد. مثلاً بچه ای را در سنین پنج سالگی از مردم پنهان کنند که مبدا دشمنانش او را بکشند. اگر قصد خدا از این کار نشان دادن معجزه باشد، باید گفت که این عمل نه تنها معجزه نیست، بلکه هنرنمایی هم محسوب نمی شود. اگر قصد خدا از این کار نشان دادن توان و قدرتش باشد، باید گفت اینگونه اعمال فقط ناتوانی و ضعف او را میرساند. چرا باید خدا زحمت نگهداری از بچه ای را بر عهده بگیرد که به راحتی می توانست مانند هر بچه دیگری، حتی بدون دخالت خدا زندگی کند؟ این بهانه هم که خدا می خواهد در زمان نیاز، امامی دم دستش حاضر و آماده داشته باشد تا بتواند سر وقت ظاهرش کند، یک

حرف پوچ و بی معناست. وقتی خدا به گفته پیغمبران در شش روز جهان به این بزرگی را از هیچ می آفریند، آفریدن یک امام یا امامزاده برای او کار چندان دشواری نخواهد بود. اگر هم قصد خدا این باشد که از تخم و ترکه امامان شیعه کسی را به عنوان منجی برای بندگانش بفرستد، فکر می کنم، بایستی به خدایی این خدا شک کرد. چون پدران این امام چه تخم دو زرده ای برای خدا و بندگان او کرده بودند که بخواهد حتماً فرزندی از آنها را به عنوان منجی به دنیا بفرستد.

امام زمان پس از شنیدن این بخش از سخنان من گفت : به این ترتیب موضوع وجود و ظهور من به نظر شما فقط یک فریبکاری است؟ گفتم از نظر عقل بلی! اما در مقابل حقایقی که بازگو شد، مسأله دیگری هم وجود دارد و آن خود شما هستید که در زیر سقف خانه من حضور دارید. رو در روی من نشسته اید و مدعی هستید که امام زمان می باشید. در ادامه صحبت به او گفتم : حال با این توضیحات، خود شما بگوئید که اصولاً چرا و برای چه منظوری می خواهید ظهور کنید؟ آیا بهتر نیست دست از این ظهور که یقیناً بی ثمر خواهد بود، بردارید؟

خنده ای کرد و گفت : راست می گویی و عقل و خرد هم اینطور حکم می کند. اما یک نکته را فراموش کرده ای و آن این است که من ناچارم ظهور کنم. همانطور که قبلاً گفتم، من در باور ایمانی شیعیان وجود دارم. آنها از این که مرا به غلط به حوزه ایمان آنها وارد کرده اند بی خبرند. اکثر آنها حتی از داستان کودکانه ای که برای بودن و غیبت و ظهور من ساخته اند، اطلاع ندارند. من برای آن گروه از شیعیان که منتظر من هستند، ظهور می کنم، نه برای کسانی که می دانند مسأله من یک باور موهوم و خرافی است.

در این موقع بی اختیار دچار شک و تردید شدم. شک و تردیدی ناشی از سخنان اخیر امام زمان. او می گفت می خواهد برای کسانی که به او عقیده دارند ظهور کند. در حالی که خود او هم تأیید کرده بود که حسن عسکری صاحب اولادی نبوده. پس چگونه می شود کسی که وجود

خارجی ندارد ظهور کند؟ وقتی این پرسش را با او مطرح کردم، تبسمی کرد و گفت :

- راست می گویی نا موجود نمی تواند ظاهر شود و تظاهر به بودن کند. اما فراموش مکن که من به صورت عینی وجود ندارم، ولی به صورت ذهنی وجود دارم.

گفتم: در اینصورت شما میتوانید در اذهان ظهور کنید، نه در انظار. گفت : وقتی چیزی یا کسی در ذهن انسانها باشد، می شود آن را به گونه ای در ظاهر هم به نمایش گذاشت. پرسیدم : چطور؟

گفت : ساده است. شما صد نفر را که فیل یا فنجان را ندیده اند، جمع کنید و شرحی از بودن و شکل و شمایل فیل یا فنجان برایشان بدهید. بعد از آنها بخواهید عکس آنها را بکشند یا عین شان را بسازند. بدون شک شما صدها عکس و مجسمه مختلف از فیل و فنجان خواهید داشت. داستان امام زمان هم مثل فیل و فنجان ندیده، در ذهن مومنین جا دارد. از اینرو متولیان شریعت می توانند هر کسی را با هر شکل و شمایلی به نام امام زمان برای شیعیان ظاهر و به آنها بقبولانند.

استدلال منطقی وی را پذیرفتم. بخصوص اینکه می دانستم از گذشته های دور با همین ترفندها، دهها تن ادعای امام زمانی کرده بودند و کار بسیاری از آنها هم گرفته بود. با این حال، این پرسش مدام در ذهنم پیدا می شد که اگر حرف او درست باشد، چگونه است که وی در حضور من نشسته است؟ حضور او برای من حضور ذهنی نبود، بلکه حضور عینی بود و به عبارت دیگر من امام زمان را نه تنها با چشم و گوش، بلکه با دست و دیگر حواس خود احساس می کردم.

من او را به حمام بردم، شستم، لباس پوشاندم، شانه به موهایش زدم، با هم غذا خوردیم و اکنون با او مشغول گفتگو هستیم. او از من می خواهد که کمک کنم تا یارانی پیدا کند که در رکابش شمشیر بزنند و بتواند بنا به روایات منقول به ظهور خود جامعه عمل ببوشاند.

آن شب تا دم دمای صبح بحث و گفتگوی ما در اطراف همین موضوعات دور می زد که به اختصار شرح دادم. دیر وقت بود و هر دو خسته بودیم. رختخوابی برای او پهن کردم و تنه‌ایش گذاشتم که بخوابد تا فردا بینم تکلیفم با این عجب‌هٔ تاریخ چیست؟.

فردای آن شب به علت دیر خوابیدن، دیرتر از معمول بیدار شدم، اما امام زمان همچنان خواب بود. به آشپزخانه رفتم تا برای میهمان ناخوانده ام صبحانه ای فراهم کنم. تهیه صبحانه مدتی طول کشید. پس از آن به سالن رفتم و با کنار زدن پرده و تاباندن روشنایی روز به سالن، امام زمان بیدار شد. سلامی کردم و علیکی شنیدم. و او در حالی که در رختخواب نشسته بود و چشمانش را می مالید گفت :

- زیاد خوابیدم، اینطور نیست؟ و بعد افزود، بسیار خسته بودم و رختخواب نیز گرم و نرم بود. او را به حمام بردم و گفتم آبی به سر و صورت خود و شانه ای به موهای پریشان‌ت بزن، برگرد که صبحانه حاضر است. دقایقی بعد به اتفاق او سر میز صبحانه نشستیم و با اشتهای کامل آنچه از نوشیدنی و خوردنی روی میز چیده بودم صرف کردیم. سپس هر یک روی مبلی فرو رفتیم تا به صحبت های شب قبل خود ادامه دهیم.

صحبتمان را با این پرسش آغاز کردم : همانطور که می دانید، هدف از ظهور شما در درجه اول انتقام گیری از بنی امیه و بنی عباس است. می دانید که خلافت این دو خاندان قرن‌هاست که بر چیده شده است. اینکه از نسل این دو خاندان هنوز کسانی باقی مانده باشند یا نه، معلوم نیست. با این حال اگر هم تعدادی از تخم و ترکه آنها هنوز زنده باشند، هر یک در گوشه و کنار این جهان پراکنده هستند. بسیاری از آنها هم نمی دانند که تبارشان به بنی امیه و بنی عباس می رسد. مهمتر از همه اینکه کسی را نمی توان به گناه پدران هزار و اندی سال پیش آنها مجازات کرد.

دومین مسأله ای که قرار است به تدبیر و به شمشیر شما به مرحله اجرا در آید، ایجاد حکومت یا خلافت علوی است. حکومتی که قرار است

بعد از دوران فرمانروایی شما با رجعت پدرانتان به ترتیب اداره شود. تا جایی که در احادیث و روایات معتبر آمده است «رجعت» از اموری است که در مشیت الهی جای ندارد. به این معنا که از روز خلقت تا به امروز هیچ انسانی که غبار مرگ بر چهره اش نشسته است، به جهان باز نگشته و مطابق نص صریح قرآن، هیچ وقت هم باز نمی گردد. سخن سخن خداست و پیغمبر اسلام که شما خود را از اعقاب او می شمارید. اگر چنین امری ممکن بود، حتماً در قرآن به آن اشاره ای می شد و می دانیم که چنین نشده است. پس میتوان گفت که رجعت هم اتفاق نخواهد افتاد. من به قطع و یقین بر این باورم، کسانی که قصه ظهور شما را نوشته اند، علاوه بر اینکه انسان های عاقل و با شعوری نبودند، بلکه اطلاعاتشان از دین اسلام و قرآن و سنت نیز آنقدر نا چیز بوده که حتی توجهی به این مسائل بدیهی و پیش پا افتاده نداشته اند.

اگر خدا می خواست در غیاب پیغمبر خود امام داشته باشد و در نبودن امام زنده، امام زمانی را به صورت پنهان برای بندگان خود نگهدارد، این امر را توسط پیغمبر خود طی آیه ای خبر می داد. چنانکه برای دهها مسأله پیش پا افتاده آیه نازل کرده است. حال آن که می بینیم نه در باره امامت و نه در مورد امام زمان کوچکترین اشاره ای در قرآن نشده است. احادیثی هم که در این باره روایت می شود، فقط در کتب شیعیان آمده است. در حالی که اکثریت مسلمانان هیچ یک از این احادیث را قبول ندارند و محدثین آنها را دروغ گوین و رافضی می شناسند. در مورد گسترش عدل و داد نیز تا آن جایی که در تاریخ مدون اسلام آمده است، نه تنها در زمان پیغمبر اسلام، بلکه در تمام دورانی که حاکمان مسلمان بر سرزمینهای اسلامی حکومت می کردند، مانند خلفای راشدین، اموی، عباسی، فاطمی، عثمانی و غیره کمترین نشانی از عدل و داد نمی یابیم. چنانکه در زمان خلافت علی ابن ابیطالب، سر دودمان امامت نیز خبری از عدل و داد نبود.

بعد از پایان فرمانروایی خلفای اسلام که همگی از بستگان پیغمبر

اسلام و از قبیله قریش بودند، در هیچ کشور مسلمانی که بر مبنای احکام و قوانین اسلامی اداره می شدند، اثری از عدل و داد دیده نشده است. به همین علت نیز از سالیان دراز اکثر مردم کشورهای مسلمان در پی آن هستند که به گونه ای از اسلام و احکام و قوانین عصر جاهلیت آن خلاص شوند تا بتوانند همانند مردمان کشورهای متمدن با قوانین عرفی و انسانی زندگی خود را سر و سامان دهند.

حال پس از هزار و دویست و اندی سال شما آمده اید و می خواهید ظهور کنید! ظهور کنید که چه کنید؟ کدام یک از دردهای بی درمان جوامع اسلامی و پیروان مذهب شیعه را درمان کنید؟ کشت و کشتاری که قرار است در زمان ظهور خود راه بیندازید، چه فایده ای دارد؟ قوم و قبیله قریش که صدها سال بر مردم کشورهای مسلمان حکومت کردند، چه گلی به سر مردم مسلمان زدند، چه سودی به کسانی که پیرو دین اسلام بودند رساندند؟ کدام عدل و دادی را در میان مردم ایجاد کردند؟ جز اینکه دمار از روزگار مردم در آوردند تا مشتی عرب به شکمبارگی، زنبارگی و ثروت اندوزی بپردازند؟ آیا فکر می کنید بشریت یا جامعه تشیع پس از سپری کردن تیره روزی های گذشته خود نیازی به ظهور شما دارد؟ شمایی که برنامه ظهورتان پر از خون و خونریزی و درد و رنج است؟ می خواهید به بشریت چه چیز با ارزشی ارمغان کنید؟

واقعیت این است که من در همین مدت کوتاه که با امام زمان گفتگو و در باره منش او تأمل و تعمق می کردم، او را یک آدم ساده، عامی و بی خبر از تحولات دنیای کنونی یافتم. به عبارت دیگر، تصور این بود که این امام اگر هم به دنیا آمده بود، به قول علمای شیعه در پنج سالگی از پدر و مادر جدا و در جایی مثل چاه سردابه سامره پنهان شده بود. او نه تعلیم و تربیت دیده، نه به مکتب و مدرسه رفته و نه در محضر استادی تلمذ نموده است. در غیبت کبرایش نیز گویا عاقل و باطل یا در چاه بوده و یا به قول شیخ احمد احسائی هفت خط، در عالم «هورقلیایی» وقتش را به بطالت می گذرانده است.

نواب خاص او نیز آنقدر درگیر جمع آوری خمس و سهم امام به اسم او بودند که وقت و حوصله آموزش دادن به این فرزند امام را نداشتند نتیجه اینکه او تا سن هفتاد سالگی بی آنکه آموزشی دیده باشد و یا از طریق معاشرت با این و آن مطلبی آموخته باشد، بزرگ شده است. خدای تبارک و تعالی هم کلاس درس و مکتب تعلیم و تربیت ندارد که او را آموزش داده باشد. با این اوصاف جای شگفتی نیست که امام زمان ما هیچ نوع آگاهی از روند زندگی هموعان خود ندارد. اینها مجموعه شناختی بود که من در همین مدت کوتاه از او به دست آوردم.

دیدار دو موهوم!

امام زمان در پاسخ پرسش های من گفت : من حرف های تو را کاملاً درک می کنم. خودم هم اصلاً نمی دانستم ظهور چیست؟ خبر هم نداشتم که روزی بایستی ظهور کنم.

هزار و دویست و اندی سال من بدون برنامه و هدف در تاریکی مطلق ذهن مسلمانان شیعه خانه کرده و برای خودم راحت و آسوده و بی خیال نشسته بودم. البته بعضی مواقع که حواسم را جمع می کردم، می شنیدم که جماعتی از مردم داد و فریاد می کنند که «حجت ابن الحسن، عجل الله تعالی فرجه». من از شنیدن این سخنان هم تعجب می کردم و هم منظور آنها را نمی فهمیدم. به همین علت هم توجه چندانی به جیغ و داد آنها نداشتم. تا اینکه چندی پیش فرشته ای به نام جبرئیل پیش من آمد و گفت : عجله کن خدای تبارک و تعالی احضارت کرده است.

من هم اسم خدا را شنیده بودم، ولی نمی دانستم خدا چیست و کیست و چه کاره است و با من چه کاری دارد؟

به خواست جبرئیل به این شکل و شمایل که می بینید، تجسم پیدا کردم. گویا پدر فرضی من حسن عسکری این شکل و شمایل را داشته است. سپس در معیت او به دیدار خدا رفتیم.

وقتی وارد بارگاه و محل جلوس خدا شدیم، ایشان با دقت خاصی

مرا برانداز کرد و به شکل و قیافه و سر و وضعم دقیق شد و بعد با تعجب از جبرئیل پرسید :

- محمد بن الحسن العسکری این باباست؟

جبرئیل گفت : بلی!

خدا پرسید : فکر می کنی این بنده به درد ظهور بخورد؟

جبرئیل سری تکان داد و گفت :

- اگر قدری به سر و وضع او بپردازیم، شاید.

خدا سر خود را با تردید تکان داد و گفت :

- با اینکه باور نمی کنم! ولی حتماً این کار را بکن، چون با حال و

احوالی که او دارد، به نظر ما ظهورش نتیجه ای نخواهد داشت.

جبرئیل گفت : حتماً این کار را خواهیم کرد.

در این هنگام خدا خطاب به من فرمود :

می دانی که وقت ظهورت فرا رسیده است؟

با اینکه من بارها کلمه ظهور را شنیده بودم، اما نمی دانستم معنی

آن چیست و غرض از ظهور چه می باشد و اصولاً به چه دردی می خورد.

از اینرو گفتم :

- نه!

خدا با تعجب گفت : میخواهی بگویی که معنی ظهور را نمی دانی؟

گفتم : همینطور است!

این بار با عصبانیت گفت : بیش از هزار سال تو را نگه داشته ایم که

یک روزی ظهور کنی، حال می گویی نمی دانی ظهور چیست؟

در این هنگام جبرئیل دخالت کرد و گفت : حضرت باری تعالی،

تاکنون کسی در باره ظهور با او صحبت نکرده است. می دانید که او در

طول همه این سالها همیشه تک و تنها در تاریکخانه ذهن شیعیان بوده،

نه با کسی تماس داشته و نه با کسی معاشرت کرده است. به مکتب و

مدرسه هم که نرفته و استادی هم نداشته است که او را تعلیم دهد.

چگونه می خواهید بدانند که ظهور چیست؟

خدا با تعجب سری تکان داد و گفت : پس به این ترتیب چطور می شود برنامه ظهور را با چنین موجودی آغاز و به سر انجام رساند؟ جبرئیل گفت : بایستی کسی را پیدا کنیم که داستان ظهور را به گونه ای که پیروان مذهب شیعه باور دارند، برای او شرح دهد تا بداند، کیست و برای چه او را این همه ایام نگه داشته ایم. بعد هم اعمالی که در زمان ظهور باید انجام دهد، به وی بیاموزیم.

خدا گفت : بیا و درست کن! بعد از قرن‌ها که به خواسته علمای شیعه زحمت نگهداری امام زمانشان را کشیده ام، اکنون که زمان ظهور او فرا رسیده است، بایستی به امامشان درس ظهور بدهیم.

جبرئیل گفت : چاره ای نیست. اگر اراده خدا بر ظهور او قرار گرفته است، ناچاریم چگونگی آن را برایش روشن کنیم.

خدا که پاک از بی اطلاعی من از جریان ظهور عصبانی شده بود، خطاب به جبرئیل فرمود :

- من که عظم به جایی قد نمی دهد. هم اکنون او را بردار و ببر و یکی از همان آخوندهایی را که داستان امام زمان و ظهور او را سر هم کرده است، از قبر بیرون بیاور تا قصه ظهور را تمام و کمال برایش تعریف کند. پس از آن او را برگردان پیش ما که ببینیم چکار باید کرد. جبرئیل با گفتن لبیک دست مرا گرفت و از پیش خدا بیرون آمدیم.

دیداری با طراح ظهور

شب هنگام بود که در معیت جبرئیل به اصفهان و به مسجد جامع که محل دفن ملا محمد باقر مجلسی، یکی از راویان مشهور داستان امام زمان و طراح ظهور اوست رسیدیم.

به امر جبرئیل، ملا محمد باقر مجلسی با کفن پوشیده خود از زیر خروارها خاک بیرون آمد. ملای پیر به تصور این که دنیا به آخر رسیده و روز قیامت آغاز شده است. با ترس و وحشت به خواندن آیاتی از قرآن پرداخت و سپس به توبه و استغفار مشغول شد.

جبرئیل که از نگرانی توام با وحشت مجلسی به خنده افتاده بود، گفت : ملا، هنوز روز قیامت آغاز نشده است. ما اینجا آمده ایم تا از زبان تو داستان امام زمان و ظهور او را بشنویم.

مجلسی با شنیدن سخن جبرئیل با تعجب و حیرت پرسید :

- کدام داستان! کدام امام زمان!؟

جبرئیل گفت : محمد ابن الحسن العسکری است.

مجلسی که از شنیدن نام محمد بن الحسن حیرت کرده بود، چون خیالش از جانب فرا رسیدن واقعه روز قیامت آسوده شد، نفس راحتی کشید و گفت :

- فرزند! آنچه من در باره امام زمان نوشته ام، مربوط به سالهای پیش است. داستان وی و قضیه ظهور او زیر خاک مرگ که سالهای مدید بر چشم و ذهن و تن و روان من نشسته است، مدفون شده و من چیزی از آن را به یاد نمی آورم. به کتب من رجوع کنید. همه این داستانها در آنها نوشته شده است.

جبرئیل به مجلسی گفت : چون ظهور امام زمان نزدیک است، می خواهیم ببینیم این ظهور چگونه انجام می گیرد؟ با توجه با اینکه هنوز هم تنها مأخذ و سند معتبر در این باره نوشته های شماست، از اینرو، می خواهیم از زبان خودتان این داستان را بشنویم.

مجلسی، با شنیدن سخنان جبرئیل به فکر فرو رفت و سعی کرد به گذشته باز گردد و چگونگی تهیه و تنظیم این داستان را به خاطر بیاورد. سکوت او طولانی شد. گویی بازگشت او به گذشته برایش مشکل بود. از اینرو جبرئیل با ملاطفت گفت :

- آیا دوران شیخ الاسلامی خود را به یاد می آورید؟ آیا زمانی که بحارالانوار را می نوشتید خاطرتان هست؟

مجلسی با تکان دادن سر گفت : چیزهایی به نظرم می رسد، اما دقیقاً همه چیز را به یاد نمی آورم.

جبرئیل پس از خواندن چند ورد و فوت کردنش به صورت مجلسی

پرسید : حالا چطور؟

مجلسی پس از دقایقی گفت : کم کم دارد به یادم می آید. حالا من خود را در زمان شاه سلیمان صفوی می بینم. به فرمان او به شیخ الاسلامی منصوب شدم. برای اینکه در مقام شیخ الاسلامی اثری از خود باقی بگذارم، شروع به جمع آوری و تعبیر و تفسیر احادیث و روایاتی کردم که اینجا و آنجا از پیغمبر اسلام و ائمه اطهار نقل شده بود. در ضمن خود نیز بنا به سلیقه شخصی مطالبی را از زبان ائمه و به روایت اشخاص شناخته شده، نقل و در جلد سیزدهم بحارالانوار به رشته تحریر کشیده ام.

جبرئیل پرسید : برگردیم به داستان چگونگی ظهور. ممکن است نحوه ظهور را برای ما شرح بدهی؟

مجلسی که هوش و حواس خود را باز یافته بود، با تأمل گفت :
- ما داستان امام زمان و ظهور ایشان را در زمانی که پس از سالیان دراز بالاخره شیعیان به کمک شمشیر قزلباشان صفوی صاحب حکومت و سرزمین شده بودند، تهیه و تنظیم کردیم. دلیل عمده این امر آن بود که شاه اسماعیل صفوی و در پی او دیگر پادشاهان این خاندان چون نمی خواستند زیر بار خلافت سنی مذهب عثمانی که ایران را نیز در جرگه ممالک مسلمان می شمرد بروند. می خواستند با توسل جستن به مذهب شیعه، حکومت خود را از خلافت آنها جدا نگاه دارند. اما چون چیز چندانی از شیعه و شیعیگری نمی دانستند، با دعوت از علمای مذهب شیعه که اکثراً در جبل عامل و حله و کوفه و بحرین و احساء به سر می بردند، به فکر تهیه و تنظیم اصول شریعت مذهب شیعه و فقه آن افتادند. ملایانی که به این مناسبت به ایران آمده بودند، از یک طرف با آگاهی از بی اطلاعی شاهان صفوی از مذهب شیعه و از طرف دیگر برای کوبیدن میخ تشیع در میان مردم مسلمان ایران که اکثراً سنی مذهب بودند و مهمتر از همه برای استحکام بخشیدن به موقعیت متزلزل چند صد ساله خود، دست به ساختن احادیث و روایات جعلی زدند. یکی از این

جعلیات آن بود که حکومت مختص امام زمان و در غیاب ایشان بر عهده علمای مذهب شیعه است و از طریق آنها به پادشاهان واگذار می شود. موقعیتی استثنایی بود که به چنگ علمای شیعه افتاده بود. آنها برای از دست ندادن این موقعیت، از پادشاهان صفوی دست خط ها و فرامینی گرفتند که بسیار شگفت انگیز بود.

شاه طهماسب اول به محقق ثانی (شیخ نور الدین، علی بن الحسین بن عبدالعالی کرکی عاملی) که به ایران دعوت شده بود گفت :
 - « تو به پادشاهی سزاوتری. چون تو نایب امام زمانی و من فقط کارگزار تو هستم و به امر و نهی تو قیام می کنم!!».

همین پادشاه با صدور حکمی عام احکام این شیخ الاسلام را واجب الاطاعه اعلام کرده بود. در حکم دیگری نیز او را نایب الامام توصیف و دستور زیر را به تمام ارکان نظام خود صادر می نماید :

« ما مقرر فرمودیم که سادات عظام و اکابر و اشراف فخام و امراء و وزراء و سایر ارکان دولت قدسی صفات مومی الیه (محقق کرکی) را مقتدا و پیشوای خود دانسته، در جمع امور اطاعت و انقیاد به تقدیم رسانیده، آنچه امر نماید بدان مامور و آنچه نهی نماید بدان منهی بوده، هر کس را از متصدیان امور شرعیه ممالک محروسه و عساکر منصوره عزل نماید، معزول و هر کس را که نصب نماید منصوب دانسته، در عزل و نصب مزبورین به سند دیگری محتاج ندانند».

مجلسی در ادامه صحبت های خود گفت : علمای مذهب شیعه پس از قرنهای در تنگنا و در حالت تحقیر به سر بردن، فرصتی پیدا کرده بودند که می بایستی از آن کمال بهره را ببرند و بردند. درست است که در زمان پادشاهان صفوی، علما مستقیماً در حکومت آنها شریک نبودند، ولی به تعبیری بعضی از آنها بالای سر پادشاهان قرار داشتند. به این ترتیب در زمان سلسله صفویه علاوه بر مردمان عادی که به ضرب شمشیر قزلباشان لباس تشیع پوشیده بودند، خود پادشاهان هم با قصه هایی مبنی بر حکومت مادام العمری امام زمان که در زمان غیبت کبری، نواب

عامشان عهده دار آن هستند، تحت سیطره شریعت مداران مذهب شیعه در آمده بودند.

جبرئیل پرسید : خود شما چقدر به مطالبی که نوشته اید، اعتقاد داشتید؟

مجلسی گفت : اعتقاد ما به آنچه نوشته ایم، فرع قضیه است. اصل قضیه این بود که چطور این مطالب را به مردم قبولاند و در ارکان ثابت ایمانشان جا داد. آنچه مسلم است ما در مورد اصل قضیه موفق بودیم و اینکه خودمان هم به گفته های خود باور داشتیم یا نه چندان مهم نبود که آن فرع قضیه بود.

این بار جبرئیل گفت : یک پرسش اساسی وجود دارد که میل داریم پاسخ آن را از زبان شما بشنویم؛ آن اینکه آیا امام حسن عسکری اولادی به نام محمد داشت یا نه؟

مجلسی خنده تلخی کرد و گفت : اگر از دید عقل و بینش خرد پرسید، میگویم خیر! ایشان صاحب فرزند نبود. چنانکه کسی هم نتوانست بچه دار بودن او را ثابت کند. اما اگر از نظر باور ایمانی پرسید، می گویم؛ بلی، امام حسن عسکری پسری داشت که بر مبنای یک حدیث از پیغمبر اسلام، ما شیعیان نامش را محمد گذاشتیم.

می دانید که در حوزه ایمان، شما می توانید هر کار نشدنی را ادعا کنید. شکافتن دریا، زایش از مادر باکره، شق القمر کردن، باردار شدن از مرد عقیم، همه از دید ایمانی از یک حوزه آب می خورند و باورمندان به آنها ایمان می آورند و معتقد می شوند.

فراموش نکنید که اینگونه امور به همین سادگی که می گویم عملی نیست. برای باوراندن چنین موضوعاتی بایستی کلی عوام فریبی کرد، دروغ گفت، شاهد کذاب پیدا نمود، حدیث جعلی ساخت و روایات نادرست نقل کرد و همزمان به چند حربه متوسل شد. نخست با تهدید و ارباب و خشونت باید تا پای مرگ به قبولاندن آن دروغ پیش رفت. دوم، با تحبیب و تشویق و تطمیع طرف را مجاب نمود. سوم، از جهل و نادانی

و ایمان کور کسانی که از سر خوشباوری و بیشتر به خاطر تنبلی به پیروی از یک مذهب می گروند بهره برد. در زمان صفویه خوشبختانه ما هر سه این ابزار را در دست داشتیم. اگر کسی شیعه نمی شد سر خود و دودمانش را بر باد می داد. اگر شیعه می شد پاداشی به حد وفور دریافت می کرد. وقتی هم مذهب شیعه را می پذیرفت، ناچار بود ما علما را به عنوان رهبران و برگزیدگان شریعت خود قبول کند. در آنوقت هر سخن ما برایش حجت شمرده می شد. چنانکه می دانیم پادشاهان صفوی برای اجرای امر ما هیچ بهانه ای را از هیچکس نمی پذیرفتند. حرف حرف ما و منطق منطق شمشیر قزلباشان بود. وقتی ما می گفتیم که حسن عسکری صاحب فرزندی بوده، به کسی نیامده بود، بپرسد :

یک مردی عقیم، چطور صاحب فرزند می شود؟ طرح این سؤال، کفر مطلق و گناه کبیره بود و طرف بیدرنگ مهدور الدم محسوب می شد. یا گردنش را می زدند و یا به خام خوران پادشاهان صفوی می سپردند که گوشت بدنش را خام خام بخورند.

جبرئیل پرسید : روایاتی که دال بر ظهور امام زمان در کتاب خود آورده ای چه سیغه ای هستند؟ مگر امامان علم غیب داشتند که بدانند در چند نسل بعدی خود، امام زمانی ظهور و چنین و چنان خواهد کرد؟ مگر خود شیعیان مدعی نیستند که آنها به دلیل بستگی نسبی با پیغمبر اسلام به مقام امامت رسیده اند؟ وقتی خود پیغمبر اسلام به صراحت گفته است که «از غیب خبر ندارد»، چگونه است که فرزندان دختری ایشان آن طور مثل بلبل از گذشته و آینده خبر می دادند و زیر و بم حرکات امام زمان را در زمانهای بسیار دور پیش بینی میکردند.

مجلسی سری تکان داد و گفت : با توضیحاتی که دادم فکر می کردم نیازی به پاسخ این پرسش نباشد. چون استدلال شما در باره پیغمبر اسلام پاسخگوی همه این پرسش هاست. در تأیید نظر شما باید بگویم که ما به دلایل خاصی که اهم آن پایه گذاری فقه شیعه توسط

جعفر ابن محمد باقر بود، با غلو در باره عظمت و اهمیت مدرسه او و اینکه چهار هزار نفر در مدرسه وی درس می خواندند، بهانه ای به دست آورده بودیم تا بتوانیم به نام این چهار هزار شاگرد هر روایتی که می خواستیم، بسازیم و به خورد مردم بدهیم. ما غافل از آن نبودیم که مسلمانان بر ما ایراد خواهند گرفت. از جمله این که از امام جعفر صادق چطور می شود اینهمه روایت نقل کرد؟ زیرا اگر ساعات خواب و خورد و خوراک و وضو و نماز و دید و بازدید و رسیدگی به امور اموال و املاک و خدم و حشم و حرمسرای پر رونق وی را هم در نظر نگیریم، عمر او برای این تعداد روایت که از او نقل شده است تکافو نمی کرد. مهمتر از همه اینکه این حضرت صدها حدیث از خود و از گذشتگانش در باره امام زمان نقل کرده که همه آنها به امور غیب مربوط می شود. در حالی که وی در زمان حیاتش حتی خبر از ساعات بعد خود نداشت.

اگر جعفر صادق عالم به امور غیب بود و آینده را می توانست ببیند، پیش از هر چیز بایستی خبر از مرگ فرزندش می داشت که باعث آبرو ریزی او در مسئله امامت نشود و سبب نگردد که ما ناچار شویم برای رفع و رجوع اشتباه او و بی اعتبار نشدن موضوع امامت، گناه آن را به گردن خدا بیاندازیم. و با ابداع «بداء» دامن خدای دانای مطلق خود را آلوده به ندانم کاری و پریشان احوالی سازیم و بگوئیم :

«خدا از گزینش خود در باره اسماعیل باز گشت».

لا بد می دانید که در مذهب شیعه ادعا می شود که امام از طرف خدا برگزیده می شود. با این ادعا، وقتی اسماعیل بن جعفر که از طرف خدا به امامت بعد از پدر انتخاب شده بود، می میرد. معنی آن این است که خدا هم از آینده بی خبر بود و نمی دانست که اسماعیل قبل از پدرش خواهد مُرد. همین مسئله سبب شد که بسیار بر ما ایراد بگیرند و بگویند انتخاب اسماعیل هیچ ربطی به خدا نداشت و این جعفر صادق بود که بدون آگاهی از آینده، اسماعیل را به ولیعهدی خود انتخاب نموده بود. پس از مُردن او نیز خود وی فرزند دیگرش موسی کاظم را در میان

فرزندان متعدّدش به جانشینی برگزید است، نه خدا.

از اینرو با توجه به بی خبری او از آینده، به سادگی می توان به این نتیجه رسید که تمام احادیثی که از این حضرت در باره امام زمان نقل شده است، همگی ساختگی و جعلی و فاقد ارزش و اعتبار است و در نتیجه انتخاب امام هم از طرف خدا یک دروغ محض است. هریک از این حضرات مطابق آداب و رسوم اعراب، پسر ارشد خود را به عنوان وصی خود انتخاب می کردند که ما شیعیان آنان را امام و منتخب خدا قلمداد می کردیم.

جبرئیل با شنیدن سخنان مجلسی پرسید : با این تفصیل، آیا ظهور امام زمان به گونه ای که در کتاب خود آورده اید، عملی است؟ فایده ای برای مسلمانان بخصوص پیروان مذهب شیعه دارد یا نه؟

مجلسی گفت : ببینید؛ پدیده امام زمان یا مهدی موعود، تنها به مذهب شیعه منحصر نمی شود. این پدیده به گذشته های بسیار دور و به ادیان و مذاهب پیشین بر می گردد. از آئین مجوس گرفته تا دین یهود و مذهب نصارا و حتی در شریعت تسنن، همه برای خود مهدی موعودی دارند. ما هم برای اینکه از این قافله عقب نیفتیم، امام دوازدهم را که هیچکس او را ندیده بود، مهدی موعود خود قلمداد کردیم و به پیروانمان قبولاندیم.

در اسلام همانطور که می دانید، نخستین بار عمر ابن الخطاب پس از مرگ پیغمبر اسلام، به سبب علاقه ای که به ایشان داشت، عنوان کرد که رسول خدا نمرده، بلکه مانند عیسی به آسمان رفته است و روزی بر می گردد. هرکس بگوید پیامبر مرده است او را با شمشیر پاسخ می دهم که نوعی مهدیگری بود. اما این امر با مخالفت ابوبکر روبرو شد و خطاب به عمر و دیگران گفت :

- «محمد بنده و رسول خدا بوده و مثل هر انسانی عمرش به پایان رسیده و مرده است. عمر ابدی مخصوص خداست نه بنده خدا».

پس از آن نیز اولین کسی که در میان مسلمانان صدر اسلام به

مهدی موعود ملقب می شود، محمد بن حنفیه فرزند علی ابن ابیطالب است. پیروان او پس از مرگش، مدعی شدند که او نمرده، بلکه در کوه رضوی اقامت دارد و در آینده برای دفع ظلم و ستم ظهور خواهد کرد. بعد از آن هم دهها و صدها مهدی موعود دیگر در میان مسلمانان که همگی اهل سنت بودند مطرح شدند و فراموش گشتند.

بخت شیعه اثنی عشری در این بود که با تمام مشکلات توانست امامت را به عدد یازده برساند. شانس بزرگترش این بود که امام یازدهم، حسن عسکری اولادی نداشت. به همین علت علمای مذهب شیعه از این بهانه استفاده کرده و با ادعای وجود فرزند به دنیا نیامده حسن عسکری، امامت را به دوازده رساندند و این شاخه از شیعیان را دوازده امامی نامیدند و ختم کردند. با این تفاوت که امام دوازدهم خود را مهدی موعود و امام زمان نامیدند که بتوانند با پوشاندن رخت غیبت به تنی که وجود خارجی نداشت، فلسفه امامت را بدون حضور او ادامه دهند.

مجلسی در ادامه گفت: از گذشته های دور بشر به علت ترس و ضعف و ناتوانی، خود را نیازمند ظهور یک منجی می دانست. کسی که بتواند دردها و رنج های بی درمان او را درمان کند. مهدی موعود یکی از این منجیان است. اگر امام زمان شیعیان در همین حد و حدود باقی می ماند، ما هم مانند دیگر ادیان و مذاهب فقط عنوان می کردیم که امام زمانی داریم که روزی ظهور خواهد کرد تا عدل و داد را در جهان بگستراند. بدون تردید یک ایده بسیار خوب و قابل قبول بود. بسیاری از مردم نیز آن را چه به عنوان باور مذهبی و چه به صورت یک آرزو و امید می پذیرفتند. اما مشکل از آنجا پیدا شد که در زمان ساختن قصه امام زمان، شیعیان در شرایطی زندگی می کردند که گرداگردشان پر از اهل تسنن بود، کسانی که به هیچ عنوان فلسفه مکتب شیعه را به دلایل عقلی و شرعی قبول نداشتند. در چنین شرایطی اولین مشکل امام حسن عسکری بود که همگان می دانستند که او فرزند ذکور و اناث ندارد. با اینحال، عده ای دست بساختن جعلیاتی در باره ازدواج و تولد فرزند او

زدند که به عقل هیچ آدم صاحب درک و شعوری جور در نمی آمد. دومین مشکل امام زمان ما به سبب حضور نواب خاص ایشان بود. آنها در یک محدوده خاص، جز جمع آوری خمس و سهم امام و نذورات کار دیگری انجام نمیدادند و هیچکس را هم به حریم خود راه نمی دادند. آنها با خود خواهی حتی برای راست و ریس کردن آینده مذهب شیعه نیز با هیچ یک از عقلای قوم گفتگو و مشورت نمی کردند. چون می ترسیدند که دستشان رو شود، دروغشان فاش گردد و آبرویشان بریزد. سومین مشکل، محل اقامت امام دوازدهم بود. نواب بی انصاف و بد سلیقه به جای اینکه امام خود را حداقل مانند محمد بن حنفیه به کوهی بفرستند که در هوای خوب و مطبوع به سر برد. او را به چاه سردابه سامره فرستادند؛ بی آنکه بگویند که این بچه پنجاه ساله در ته چاه چطور زندگی میکند؟ چه کسی از او پرستاری می نماید؟ چه کسی در چه زمانی برای ایشان خورد و خوراک و پوشاک و غیره می برد؟ و بسیاری از مسائل دیگر که بودن و زنده ماندن در چاه را غیر ممکن و غیر عملی می سازد. مشکل بعدی، طول عمر امام در غیبت صغری بود. نواب خاص مدعی بودند که امام دوازدهم از نطفه حسن عسکری و از مادری از میان زنان متعدد با نام های گوناگون متولد گردیده است. بنابراین، ایشان بایستی مانند هر بچه دیگری رشد و نمو کند و بالطبع مثل هر انسانی یک روزی بمیرد. حدود هفتاد سال در یک محیط نامناسب بدون خورد و خوراک و وسائل ضروری زندگی، چگونه می شود بچه ای را زنده نگهداشت و مدعی شد که این بچه هفتاد سال هم عمر کرده است. در حالی که همه می دانند که عمر «طبیعی» هیچ یک از پدران او که همگی در ناز و نعمت و رفاه و آسایش زندگی کرده بودند، به هفتاد نرسیده بود. پدران امام دوازدهم، اکثراً باستثناء تنی چند از یازده تن، همگی در جوانی و میانسالی مُرده بودند. حال چگونه است که این امام در ته چاه با مشقاتی که بودن در چاه به تن و جان ایشان وارد می کرد، اینهمه ایام زنده مانده باشد.

در این جا جبرئیل از مجلسی پرسید : به نظر شما چرا این امام را در چاه سردابهٔ سامره مسکن داده بودند؟ آیا جای بهتری برای نگهداری او نداشتند؟

مجلسی با تأثر گفت : لابد می دانید که ابداع کنندهٔ این دروغ، عثمان بن سعید روغن فروش بود. در آن زمان رسم بود که روغن فروشها روغن را در داخل خیک می ریختند و در سردابه های گودی که معمولاً هم مثل چاه به آب می رسید و محل نسبتاً خنکی بود انبار می کردند. وقتی از عثمان بن سعید محل اختفای فرزند خردسال حسن عسکری را می پرسیدند، تنها جایی که به نظرش می رسید که ممکن است یک بچه را مانند خیک های روغن پنهان کرد، همان سردابه ای بود که روغن هایش را در آنجا نگهداری می کرد. جایی که جز او و فرزندش هیچ کس دیگر به آنجا دسترسی نداشت. مضافاً اینکه آن دو برای جا به جایی خیک های روغن ناچار بودند روزانه به این سردابه بروند که خود این رفت و آمدها را می شد دلیل دیدن امام دوازدهم قلمداد کرد. به همین علت هم وقتی بعضی از پرداخت کنندگان وجوهات، از او و فرزندش که ۴۵ سال تمام نایب امام بودند، می پرسیدند که وجوهات ما چگونه و به چه وسیله به دست امام می رسد؟

در پاسخ می گفتند : «ما این وجوهات را برای پنهان ماندن از دید عوامل خلیفه در خیک روغن می گذاریم و تحویل امام می دهیم».

مجلسی پس از روشن کردن علت مسکن دادن امام زمان در سردابهٔ سامره، سخنان پیشین خود را چنین ادامه داد :

چهارمین نایب ایشان نیز در زمان مرگش یا بچهٔ خلفی نداشت که کلید در سردابهٔ امام را به دستش بسپارد و یا اینکه کسی آمادگی پرداخت سر قفلی این دکان را نداشت. از اینرو ناچار شد چند روز پیش از مرگش دکان را تعطیل کند و امام دوازدهم را به غیبت کبری بفرستد. او با عرضه کردن یک «توقیع» که هر کس بعد از این ادعای دیدار امام را بکند دروغگو است، فکر می کرد در این دکان را برای همیشه تخته کرده

است. اما غافل از این بود که دیگرانی هستند که با بسته شدن این باب و خاموش شدن چراغ دکان نواب خاص، پیش بینی باز کردن دکان نواب عام را کرده اند؛ دکانی به مراتب پر رونق تر از آنچه نواب خاص گشوده بودند. با این همه مشکلات که بر سر راه شیعیان قرار داشت و شمه ای از آنرا بازگو کردم. در زمان شاهان صفویه که کار به دست ما افتاد، با اینکه می خواستیم سر و سامانی به پراکنده گویی های محدثین و مفسرین و محققین شیعه بدهیم، اما موضوع آنچنان درهم و برهم بود که چاره ای نبود، مگر اینکه همه گفته ها و نوشته ها به همان صورتی که بوده باقی بماند و دست به ترکیب آنها زده نشود.

اگر بپرسید چرا؟ پاسخ این است که : اولاً، اگر ما می خواستیم دست به ترکیب آنها بزنیم که اکثراً به قلم کسانی تهیه شده بود که ما آنها را عالمان مذهب شیعه قلمداد کرده بودیم. باعث می شد که بسیاری از مسائل دیگر هم مورد نفی و انکار قرار بگیرد و در نتیجه به زیر بنای این مذهب صدمه وارد شود. دوم این که خود من با تمام اقتداری که در مقام شیخ الاسلامی داشتم، اگر می خواستم کمترین تغییری در آنها بدهم، از طلبه های یک لا قبا گرفته تا بچه آخوندهای بی سواد و بدتر از همه فقها و مجتهدینی که چشم طمع به مقام من دوخته بودند؛ چنان دماري از روزگارم در می آوردند که آن سرش نا پیدا بود. آنها حتی به راحتی می توانستند مرا تکفیر کنند؛ تکفیری که با هزار قسم و آیه هم نمی شد از شر پی آمدهای آن نجات پیدا کرد.

دیگر اینکه ما در مقابل اهل تسنن و چهار امام مشهور آنها، یعنی سران شریعت حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی ناچار بودیم به مذهب شیعه که آنرا مذهب جعفری می نامیدیم، تکیه کنیم و تمام احادیث و روایات را از جعفر صادق و دیگر امامان شیعه بگیریم و بدان ها پای بند باشیم. احادیث و روایات منقول از این امامان و بخصوص جعفر صادق را که توسط پیشینیان در کتبشان آمده بود، نمی شد عوض یا اصلاح کرد، زیرا در آن صورت اعتبار امامت آنها نیز به زیر سؤال می رفت.

سالیان دراز به علت در اقلیت بودن مذهب شیعه، نا معلوم بودن تعداد امامان و بیکاره بودن اکثر آنها، ما ناچار بودیم برای ادامه کار این شعبه از مذهب شیعه، حدیث و روایت دروغین جعل کنیم تا این امامان در میان پیروان خود ارزش و اعتباری پیدا کنند. اگر خوب و به دقت به وضع امامان توجه کنیم می بینیم که این علمای شیعه بودند که با جعل احادیث و روایات دروغین برای امثال امام علی، امام حسن، امام حسین، امام زین العابدین، امام محمد باقر، امام جعفر صادق و دیگران که غیر از نام امامی امتیاز دیگری نداشتند، آنها را تافته جدا بافته از عموزادگان، بنی امیه و بنی عباس جلوه دادند. وگرنه هیچ یک از آنان در هیچ زمینه ای صاحب رای و درایت و دانشی، حتی دانش فقهی نبودند. آنها نیز مانند اکثر اعراب با ثروتی که از غنائم به دست آورده بودند، برای خودشان یک زندگی پر از تجمل فراهم کرده و به خوش گذرانی مشغول بودند. آنها نه تنها به فکر پیروانشان نبودند، بلکه حتی درد اسلام و مسلمانی هم نداشتند. در شرح سرگذشت زندگی هیچ یک از آنها نکته روشنی دال بر دلسوزی این عده به حال مسلمانان دیده نمی شود و این را همه مورخین و محققین بی طرف زمانشان به صراحت نوشته اند.

به درخواست جبرئیل، ملا محمد باقر مجلسی که حافظه اش مانند دوران حیاتش به خوبی به کار افتاده بود، علت و چگونگی و اتفاقاتی را که در زمان ظهور و پس از آن خواهد افتاد به تفصیل بازگو کرد. قصه ظهور آنچنان مهیج و پر از حوادث خونین و مرگبار بود که باور کردنی به نظر نمی رسید.

سخنان مجلسی در باره ظهور بسیار طولانی بود که تنها به چند نکته مهم آن اشاره می کنم :

- اولین و مهمترین مسأله ای که در قصه ظهور جلب توجه می کند، این است که ظهور امام زمان بر خلاف تمام تبلیغاتی که در باره او راه انداخته اند، هیچ ربطی به اسلام و مسلمانی ندارد. صلاح و مصلحت هیچ یک از مسلمانان نیز در این واقعه مد نظر قرار نگرفته است. اگر

کسی با اندک تأملی داستان ظهور را بخواند متوجه می شود که منظور از ظهور ادامه دعوی کهنه قبایل قریش مابین اولاد عبد مناف است. صاحب زمان تشریف می آورد که حق و حقوق غصب شده خانواده خود (اهل بیت پیغمبر اسلام)، یعنی «علی» را از بنی امیه و بنی عباس بگیرد. ایشان ظهور می کند که حسرت خلافت را که در دل تک تک پدران نشسته بود و با آن حسرت به گور رفته بودند، برآورده سازد و آنان را به حکومت و مطابق روایات به سلطنت برساند. برای این منظور هم چون پدران و همه دشمنان پدران قرنهای پیش مُرده اند، به ناچار مجبور خواهد بود همه آنها را از نو زنده کند تا بتواند آنان را به سلطنت برساند. بدین ترتیب این بخش از برنامه حضرت کمترین ارتباطی با اسلام و مسلمانی و شیعه و شیعیگری ندارد.

- دومین مسأله ای که در زمان ظهور انجام خواهد گرفت، کشت و کشتاری است که حضرت راه می اندازد. این کشت و کشتار غیر منطقی و غیر انسانی نیز ربطی به هیچ بنده مسلمانی ندارد.

داستان این کشت و کشتار به این ترتیب است که حضرت همه مردم جهان را که به اسلام نپیوسته اند، قتل عام می کند، بجز کسانی که به «لا اله الا الله، محمداً رسول الله و علی ولی الله» اقرار کنند. چنانکه در روایات آمده است؛ «حضرت دو سوم مردم جهان را می کُشد».

اگر نخواهیم کاری به دنیای غیر اسلام داشته باشیم و فقط عملیات امام زمان را در حول و حوش دنیای اسلام بررسی کنیم، منظور حضرت صاحب زمان این است که تمام مسلمانان جهان را که تعدادشان بیش از یک میلیارد نفر هستند و اکثریت قریب به اتفاق آنها هم سنی مذهبند و به امام زمان و پدران مدعی امامت ایشان باور ندارند، از دم تیغ بگذرانند، مگر این که سر تعظیم به ادعای خاندان ایشان فرود آورند. ملاحظه می شود که در این مورد هم مسأله اسلام و مسلمانی مطرح نیست. آنچه مورد نظر صاحب زمان است، پیروی مسلمانان از امامان شیعه است. اینکه میلیون ها انسان پیرو پیغمبر اسلام هستند، نماز می گزارند، روزه

میگیرند، به حج می روند، ذکات می پردازند، قرآن می خوانند و خدا را به یکتایی می پرستند، مهم نیست. مهم اینست که باید خدا و پیغمبر و دین اسلام را به طریقی که مشتی آخوند شیعه به نیابت از طرف امامان عنوان میکنند بپذیرند؛ وگرنه مسلمان نیستند و مهدورالدم به حساب می آیند. سومین مسأله ای که باز هم قابل تأمل و تعمق است، رفتار این امام با بزرگان اسلام است. در زمان ظهور، ایشان به مدینه و بر سر مزار پیغمبر اسلام می رود و می پرسد :

- این دو تنی که در دو طرف پیغمبر اسلام دفن شده اند چه کسانی هستند؟ پاسخ می شنود که دو نفر از اصحاب و مونسان او که خلیفه و پدر زن او (ابوبکر و عمر) هستند. حضرت بر خلاف حکم صریح اسلام که نبش قبر را تحریم کرده است، دستور می دهد قبر آن دو را بشکافند. می شکافند و می بینند که بدن آن دو تر و تازه و نپوسیده است. تا سه روز آنها را از قبر بیرون نمی آورد. بعد از سه روز آن دو را از قبر خارج و با کفن بر درخت پوسیده و خشکی بر دار می کشد، فی الحال آن درخت خشک سبز می شود!!

سپس آن دو را از درخت پائین می آورد و زنده می کند. مردم را جمع می نماید و آنان را به محاکمه می کشد و همه گناهان عالم بشریت را به گردن آن دو ثابت می کند. بعد، از همه حاضرین می خواهد هر کسی ظلمی از آنها دیده قصاص کند. حاضرین قصاص می کنند. دوباره آنها را به درخت آویزان می کند و امر می دهد؛ آتشی از زمین بیرون آمده آنها را با درخت بسوزاند و بعد به باد دستور می دهد خاکسترشان را به آب دریا بپاشد.

در مقابل پرسشی که شخصی بنام «مفضل بن عمر کوفی» از امام جعفر صادق میکند که آیا این عذاب آخر آنهاست؟ حضرت می فرماید :

- نه! نه! ای مفضل به خداوند قسم که فردای قیامت رسول خدا، امیرالمومنین، فاطمه، حسن و حسین و سایر ائمه اطهار نیز حاضر می شوند و همه آنها این دو نفر را قصاص می کنند تا جایی که آنها را در

هر شبانه روز - هزار بار- می گشتند باز به امر خدا به صورت اول بر میگردند تا باز عذاب بکشند!!

امام زمان می گفت : مجلسی که بهت و حیرت مرا از شنیدن مطالب خود در چهره ام می دید، گفت :

برای اینکه بیشتر با موضوع ظهور آشنا شوید، بهتر است بخشی از آنچه در بحارالانوار نوشته ام برایتان بازگو کنم :

-«...صاحب زمان، سپس لشکری به دمشق می فرستد تا سفیانی (پسر زشت روی ابوسفیان) را دستگیر کند و سرش را روی سنگی ببرد. آنگاه حسین با دوازده هزار نفر صدیق و هفتاد دو نفر شهدای کربلا آشکار می شوند. بعد امیر المومنین ظهور می کند و خیمه ای در نجف بر پا می دارد و بر چهار پایه استوار می کند که یک پایه اش در نجف، یک پایه در حجر اسماعیل، پایه ای در صفا و پایه دیگرش در زمین مدینه است. بعد محمد با انصار و مهاجرینی که در رکاب وی بودند ظهور می کنند. بعد همه مخالفین او و مخالفین هر امامی تا ظهور مهدی را زنده و حاضر می کند. همه ائمه جلوی پیغمبر جمع میشوند و یکایک شکایت می کنند که والیان ستمگر ما را از وطن بیرون راندند، حبس کردند، مسموم نمودند و کشتند. در این وقت پیغمبر سخت گریه می کند. بعد می فرماید :

- ای فرزندان من، هر چه به شما رسیده بیشتر از آن به جد شما رسیده است. آنگاه فاطمه زهرا از اولی و دومی (ابوبکر و عمر) در باره غصب ملک خود «فدک» شکایت می کند. همچنین حضرت فاطمه در باره بیعت گرفتن از علی و آتش زدن درب خانه و شلاق خوردن بازویش و سقط جنین فرزندش به نام «محسن!» ششماه شکایت می کند. بعد از او امیر المومنین و سپس حسن و حسین دادخواهی می نمایند.

مفضل عرض کرد آقا(منظور جعفر صادق است) آنگاه چه میشود؟ فرمود : فاطمه زهرا بر خاسته عرض می کند؛ «خدايا! آن روزی که به من وعده فرمودی از کسانی که به من ظلم کرده اند انتقام بگیری! اینک به وعده خود وفا کن». در این وقت فرشتگان هفت آسمان و حاملین عرش

الهی و ساکنان هوا و اهل دنیا و آنهایی که در زیر طبقات زمین هستند با ناله و فریاد می گیرند و به خدا شکایت می کنند!!

بعد علی و حسین و معاویه و یزید زنده می شوند و با همه قوای سابق خود در صفین و کربلا صف آرایی می کنند و با هم می جنگند تا قوای معاویه و یزید تماماً کشته شوند و علی و حسین فاتح گردند!!

مهدی(امام زمان)، حمیرا (عایشه)ام المومنین، همسر رسول خدا و دختر ابوبکر را دو باره زنده می کند و حد شرعی(شلاق)را در باره او اجرا می نماید. منتها نه از آن جهت که چرا شبی در بیابان با صفوان جوان عرب به سر برده است، بلکه به خاطر بد رفتاری با فاطمه دختر پیغمبر در خانه محمد و اینکه چرا ابراهیم فرزند محمد از ماریه قبطی را زنازاده توصیف کرده است. «امام به اذن پروردگار قیام می کند و چندان از دشمنان را می کشد که خداوند راضی گردد!!»

امام قائم هر جنبنده حرام گوشتی را می کشد تا نسلشان از زمین برداشته شود و سر انجام بعد از قتل عام بی حساب پس از ۱۹ سال «سلطنت» کشته می شود و امام حسین او را شستشو داده و کفن و دفن می نماید و صاحب زمان انگشتی خود را به او می دهد!!

پس از مهدی موعود یا امام زمان، حسین ابن علی به نام امام «منتصر» زمام امور را در دست می گیرد و آنقدر حکومت می کند که ابروانش سفید می شود و بر روی چشمانش می افتد و بالاخره می میرد. بعد از او حضرت علی زنده می شود و به نام امام «سفاح» قدرت را در دست می گیرد و سیصد و نه سال سلطنت می کند و باز می میرد. بعد از علی نوبت به محمد می رسد که پنجاه هزار سال سلطنت خواهد کرد. بعد از محمد دوباره علی رجعت می کند و به سلطنت می رسد و این بار به مدت چهل و چهار هزار سال سلطنت خواهد نمود. رجعت و دور تسلسل سلطنت در خانواده محمد کماکان ادامه دارد و زمان پایانی آن تعیین نشده است.....».

وقتی سخنان امام زمان را به نقل از مجلسی شنیدم، لحظاتی به

فکر فرو رفته و در درون خود این ماجرا را به حلاجی کشیدم. به خود می گفتم : چگونه ممکن است که امام زمان چنین رفتاری با کسانی مانند ابوبکر و عمر داشته باشد، دو تنی که بعد از پیغمبر اسلام ستونهای ستبر دین اسلام به شمار می روند. ابوبکر و عمر دو شخصیتی بودند که اسلام به دلیل حضور آن دو پا گرفت و رونق پیدا کرد. این دو بودند که باعث شدند اسلام تا به امروز پایدار بماند. برای پی بردن به تأثیر این دو تن از یاران شاخص پیغمبر اسلام، در شکل گیری، توسعه و گسترش اسلام به مطالعات خود در باره آنها کشیده شدم. یادم آمد که همه مورخین و محققین نوشته اند که :

ابوبکر، اولین انسان آزاده ای بود که به محمد پیوست، در زمانی که هیچ یک از قریشیان کمترین اعتنایی به دعوت او نداشتند. پیوستن ابوبکر به محمد، بزرگترین حادثه ای بود که در دعوت محمد رخ داد، زیرا علاوه بر اینکه ابوبکر خود یکی از شخصیت‌های به نام عرب بود، در عین حال یکی از متمکنینی بود که برای محمد داشتن چنین یاری بسیار مهم و با ارزش بود. مضافاً این که ابوبکر با پیوستن خود به اسلام تنی چند از شخصیت های سرشناس عرب را به این دین ملحق کرد. از میان آنها معروف ترینشان عثمان بن عفان، عبدالرحمان بن عوف، طلحه بن عبیدالله، زبیر بن العوام، سعد بن ابی وقاص بودند. جمع شدن ابوبکر و دوستانش به گرد محمد اعتبار و وزنی به او داد که هرگز از آن بهره مند نبود. دومین شخصیتی که پیوستن او به دعوت محمد بیش از اندازه برایش ارزش داشت، عمر ابن الخطاب، یکی از شخصیت‌های شجاع و مدبر و محترم عرب بود. پیوستن هیچکس به اسلام به اندازه عمر پیغمبر اسلام را خوشحال نکرد. چرا که محمد برای پیشبرد اهداف خود به شخصیتی مانند عمر نیاز داشت. به عبارت دیگر پیوستن ابوبکر و دوستانش و عمر به دعوت پیغمبر اسلام، زیر بنای استقرار اسلام در عربستان بود و به همین علت نیز همگی آنها جزو عشره مبشره در آمدند، کسانی که پیشاپیش به آنان وعده بهشت داده شده است.

بعد از فوت محمد، همانطور که در تاریخ اسلام ذکر شده است، اکثریت قبایل عرب از دین محمد کناره گرفتند. اگر تدبیر و سیاست ابوبکر و مشاور مورد اعتماد او عمر نبود و اگر جنگ های رده توسط این دو تن به راه نمی افتاد، اسلام بعد از فوت پیغمبرش مُرده بود و امروز نشانی از این دین در جهان باقی نمانده بود. مضافاً اینکه پس از جنگهای رده و برگشت دوباره اعراب به اسلام، باز هم به تدبیر و سیاست ابوبکر و خصوصاً عمر، حملات مسلمانان به کشورهای دیگر آغاز شد.

اگر به جای ابوبکر و سپس عمر هر یک از یاران دیگر پیغمبر به خلافت رسیده بود، با شناختی که از شخصیت آنها داریم، امروز ما دینی به نام اسلام در جهان نداشتیم. به زبان دیگر اسلام حاصل شیخوخیت و احتشام و احترام ابوبکر در میان مسلمانان و سیاست و تدبیر و دلاوری شخص عمر است.

اسلام در اثر تدبیر و سیاست عمر پا از جزیره العرب بیرون گذاشت. مردم تمام کشورهایی که مسلمان شده اند، اگر به مسلمان بودن خود می بالند، وامدار عمر هستند، نه کس دیگر، حتی پیغمبر اسلام. عمر حتی در زمان پیغمبر اسلام نیز مطیع و پیرو محض او نبود. او خوش فکر و صاحب نظر و دارای استقلال رأی بود. سیوطی در کتاب «اتفاق» خود فصلی دارد تحت عنوان «آنچه در قرآن به زبان و رأی اصحاب نازل شده است» که قسمت اعظم آن به عمر اختصاص دارد. او از مجاهد نقل می کند که: «کان عمر یری الرأی فینزل به قرآن». یعنی عمر نظری ابراز می کرد و سپس آیاتی موافق آن نازل می شد.

برای شناخت و قضاوت در باره عمر کافی است که ثروت دیگر صحابه را با او مقایسه کنیم. ثروت امثال علی ابن ابیطالب، عبدالرحمن بن عوف، زبیر بن عوام، سعد ابی وقاص، طلحه، زید ابن ثابت، خالد ابن ولید و غیره را. وقتی پی به میزان ثروت این صحابه می بریم و زندگی بسیار ساده عمر را با آنها مقایسه می کنیم، آنوقت می فهمیم که عمر در میان یاران پیغمبر اسلام چه شخصیت ممتاز و قابل احترام بود.

او با اینکه مقتدرترین خلیفه اسلام و نخستین کسی است که مسلمانان عنوان «امیر المومنین» را به او دادند، به قول مورخین، هنگام خلافت سراپای لباس او از عمامه اش گرفته تا کفش پایش بیش از ۱۴ درهم ارزش نداشت. هنگامی که عمر کشته شد علی ابن ابیطالب در باره او چنین گفت :

« او مرد نیرومند و امینی بود، کجی را راست کرد، درد را درمان کرد، سنت را برپا داشت و فتنه را پشت سر گذاشت. پاک جامه رفت و اندک عیب، خیر خلافت را دریافت و از شر آن پیشی جست. طاعت خداوند را بجای آورد و بر ادای حقش تقوی ورزید»

(نهج البلاغه، خطبه ۲۱۹، ترجمه فیض الاسلام، صفحه ۷۱۲).

واقعیت این است که آنچه مجلسی در باره ظهور امام زمان نوشته و گفته، در کل و جزء آن هیچ ارتباطی به خدا پرستی و حتی دین اسلام نداشته و نمی تواند داشته باشد. مسأله ظهور او یک موضوع خصوصی و خانوادگی و مربوط به دعوای قبیله قریش است و این که حکومت و آقایی دنیای اسلام، باید متعلق به فرزندان علی باشد، یا آنهایی که با دلیری و سیاست و تدبیر این سرزمینهای گسترده را فتح و اداره کرده اند.

باید یاد آور شد که امام زمان چه باشد و چه نباشد، به دلایلی که در پیش عنوان شد، نمی توانست چنین برنامه ای را شخصاً تهیه و تنظیم کند. امامان شیعه نیز به دلیل اینکه هیچ یک از آنها عالم به غیب نبودند، نمی توانستند اینگونه سخنان بیهوده را گفته باشند. آنچه به نام امامان در قالب حدیث و روایت نقل شده است، همگی جعلیاتی است که مشتی آخوند شیاد به نام امامان به خورد مردم داده اند.

وقتی با اندکی دقت به داستان فائزی امام زمان نگاه می کنیم و می بینیم یک بچه به دنیا نیامده که از طرف هیچ یک از بستگان و همسایگان دیده نشده با داستانسرایی های ملایان به درجه ای از قدرت و اقتدار می رسد که از هیچ بنی آدمی در طول حیات انسانی دیده نشده است. او با شمشیر جدش علی به همراهی ۳۱۳ نفر افراد نا معلوم که با

طی الارض خود را به او می‌رسانند، چنان کشت و کشتاری راه می‌اندازد که امروزه حتی مور و ملخ را با همهٔ جثه ناچیز و توان اندکشان نمی‌شود آنطور قتل عام نمود و از صحنهٔ هستی بیرون کرد. بعد همین امام، معلوم نیست با چه اقتداری مُرده‌های هزار سال پیش را زنده می‌کند، به شلاق می‌بندد، آتش می‌زند، سر می‌برد و در یک روز هزار بار زنده می‌کند و می‌میراند. درست همان بلایی که به گفتهٔ پیغمبر اسلام، خدا در دوزخ بر سر گناهکاران می‌آورد. جالبتر از همه اینکه این امام زمان نه تنها انسانهای مُرده و خاک شده را زنده می‌کند، بلکه اسب و شتر و قاطر و الاغ پیغمبر اسلام را که هزار و چهار صد سال پیش سقط شده‌اند، زنده می‌سازد تا بتواند به برکت وجود آنها، امام زمان بودن خود را ثابت نماید. مطلب دیگری که با شنیدن سخنان مجلسی در باره ظهور به ذهن انسان خطور می‌کند، این است که این امام زمان معلوم نیست به چه علتی و به خاطر کدام هنری می‌تواند خارج از قوانین الهی، هر کار نشدنی را انجام دهد! در حالی که خود پیغمبر اسلام در قرآنش به صراحت می‌گوید توانایی انجام هیچ کار خارق العاده‌ای را ندارد!

موضوع دیگری که از مجلسی نقل شد، نبش قبر عایشه و زنده کردن او و حد زدن این بانو می‌باشد. بانویی که سوگلی محمد و تنها زن باکره‌ای بود که به همسری اختیار کرده بود. در باره همین بانو در قرآن آیه نازل شده و جسد پیغمبر در خانه‌اش به خاک سپرده شده است. من اگر جای پیغمبر اسلام بودم و در زمان ظهور امام زمان رجعت می‌کردم، قبل از هر کاری به او می‌گفتم :

- مرد! تو به چه جرأتی به خودت اجازه داده‌ای که به همسر من که او را «ام المومنین» لقب داده‌ام، بی احترامی بکنی؟ چه کسی به تو اجازه داده که بهترین اصحاب مرا که از زمرهٔ عشره مبشره هستند، از قبرشان بیرون بیاوری و این طور با بی حرمتی با آنها رفتار کنی؟ مگر نمی‌دانی که اگر امثال ابوبکر و عمر نبودند، تو و پدرانت جز شتر چرانی و سقاگری بتخانهٔ کعبه کاری از دستتان بر نمی‌آمد؟

شما و پدرانتان اگر اسم و رسمی پیدا کرده اید، در اثر تلاشهای امثال ابوبکر و عمر بوده؟ از آن گذشته اصلاً تو را چه کار که در باره اسلام و مسائل مربوط به دین من دخالت کنی؟.....

انسان وقتی داستان ظهور امام زمان را می شنود یا می خواند و می بیند که به باور علمای شیعه، فاطمه دختر پیغمبر اسلام، پس از هزار و چند صد سال هنوز چشمش به دنبال ملک فدک است و به خاطر آن به خدا التماس می کند که انتقام او را از دشمنانش که او را از ارث محروم کرده اند بگیرد. در ته دل غمگین می شود که چرا دختر پیغمبر اسلام را حتی در یک داستان غیر واقعی این طور طالب مال و منال و ملک و املاک قلمداد می کنند؟ بعد همین آخوندهای کودن و ابله بی آنکه بدانند چقدر این زن را با اینگونه قصه ها کوچک کرده اند، ادعا میکنند که او یکی از برجسته ترین زنان عالم اسلام است.

امام زمان گفت: پس از گفتگوی طولانی با ملا محمد باقر مجلسی، جبرئیل به او گفت:

بهرتر است شما بر گردید به قبرتان و منتظر روز قیامت باشید. مجلسی که ختم مجلس را نزدیک می دید، در حالی که صدایش می لرزید پرسید: شما فکر می کنید خداوندگار عالم گناهان مرا خواهد بخشید؟ آیا میتوانم با این همه دروغی که از طرف امامان جعل کرده ام، آمرزیده شوم؟ مردم چه! آیا مردم دست از لعن و نفرین من بر خواهند داشت؟ آیا توبه های من در پیشگاه خدا پذیرفته خواهد شد؟

سؤال پشت سؤال بود که مجلسی با گریه و زاری از جبرئیل می کرد تا اینکه این فرشته به خشم در آمد و گفت:

- مرد! می دانی که با همین جعلیات امثال تو چه تعداد انسان کشته شده و چه خانواده هایی دودمانشان بر باد رفته است؟ آیا می دانی بر مبنای احادیث و روایات جعلی تو و امثال تو چه تعداد بچه یتیم، زنان بی شوهر و مادران بی فرزند شده اند؟ آیا می دانی به خاطر جعلیات شما آخوندها چه جنگها به راه افتاده و چه آسیب هایی بر جامعه انسانی وارد

شده است؟ چگونه می خواهی آمرزیده شوی؟ به کدام دلیل و منطقی منتظری که خدا تو را ببخشد؟ از آن گذشته، مگر کسانی که به دلیل مهملات تو و همپالگی هایت جان و مال و ناموس خود را از دست دادند، به خدا و کالت داده اند که از طرفشان شما را ببخشد؟

تو و امثال تو به جای اینکه از مردم طلب بخشش بکنید، با توبه کردن و متوسل شدن به خدا، می خواهید او را بر سر رحم آورید که گناهان شما را ببخشد! مثل اینکه در این میان مظلومان و ستم دیدگان اصلاً مطرح نیستند؟ با پایان سخنان جبرئیل و با اشاره انگشت او، ملا محمد باقر مجلسی، حدیث ساز مشهور مذهب شیعه به صورت گرد و خاک در آمد و به قبر خود فرو رفت.

من و جبرئیل نیز با دنیایی از غم و اندوه، به سمت آسمان هفتم محل اقامت خدا حرکت کردیم.

حلقه مفقوده

امام زمان تحت تأثیر بازگو کردن گفتگوهای جبرئیل با ملا محمد باقر مجلسی و اندوهی که از این بابت بردل و جانش نشسته بود، به سکوت پناه برد تا مگر در سکوت و خاموشی ماجراهایی را که به گفته مجلسی با ظهور او می باید اتفاق بیفتد، تجزیه و تحلیل کند و در دنیای درون خود علتی معقول و دلیلی منطقی برای این ماجراها پیدا نماید.

من هم از سکوت او استفاده کردم و به تأمل و تعمق مشغول شدم. در حقیقت به دنبال علل و اسباب این حوادث غیر قابل باور بودم که با ظهور امام زمان می بایستی به وقوع بپیوندد.

در تمام مدتی که امام زمان چگونگی دیدار و گفتگوی خود و جبرئیل را با مجلسی شرح می داد، من در لابلای سخنان شگفتی بر انگیز مجلسی، نکته تاریک و مبهمی می دیدم که درک و فهم آن برایم روشن نبود.

برخلاف بسیاری از اهل اندیشه که گاهی از مسائل و موضوعات

مبهم و غیر قابل درک به سادگی در می گذرند، من این چنین نبوده و نیستم. وقتی موضوعی مبهم به نظرم می رسد تا از ته و توی آن سر در نیاورم، نمی توانم راحت بنشینم.

وقتی ماجراهای غیر منطقی و غیر قابل باور را از زبان امام زمان شنیدم، به نظرم رسید نکته تاریکی در این ماجراها وجود دارد. من این نکته را «حلقه مفقوده» داستان امام زمان نام گذاشتم و به دنبال یافتن آن در همان مدتی که امام زمان سکوت کرده بود به جستجو پرداختم. جستجوی من چندان به درازا نکشید. آنچه را که به دنبالش بودم به نظرم رسید که یافته ام. آن را بیان می کنم تا خوانندگان فهیم و جویندگان دانا، با خرد و بینش خود بررسی اش کنند و ببینند آیا یافته من با واقعیت تطبیق می کند؟ و اگر آری، فرزندگان و اندیشمندان ایرانی آن را با دانش و معرفت خود به تفصیل و با اتکاء بر اسناد و مدارک موجود که متاسفانه دسترسی من بدانها محدود است، برای آیندگان تشریح و تفسیر کنند تا همگان از ماهیت آن اطلاع حاصل نمایند. در غیر این صورت مرا راهنمایی کنند که از اشتباه خود بیرون بیایم. من این یافته خود را با مقدمه کوتاهی با آیه هایی از قرآن آغاز می کنم :

پیغمبر اسلام در باره وحی و معجزه بودن مطالب قرآن، طی آیه های متعدد آورده است : « بگو ای پیغمبر که اگر جن و انس متفق شوند که مانند این قرآن کتابی بیاورند، هرگز نتوانند هرچند همه پشتیبان یکدیگر باشند» (اسراء آیه ۸۸). «آیا کافران می گویند، قرآن را محمد بافته است. بگو اگر راست می گوئید شما خود و هم از هرکس نیز می توانید کمک بطلبید و یک سوره مانند قرآن بیاورید» (یونس آیه ۳۸). « آیا کافران می گویند این قرآن وحی الهی نیست، خود او به هم بسته و به خدا نسبت می دهد. بگو اگر راست می گوئید شما هم با کمک همه فصیحی عرب بدون وحی خدا ده سوره مانند این قرآن بیاورید. پس هرگاه کافران جواب ندادند، در این صورت شما مومنان یقین بدانید که این کتاب به علم ازلی خدا نازل شده است» (هود آیه ۱۳ و ۱۴). « اگر شما را

شکی است در قرآنی که ما بر محمد بنده خود فرستادیم، پس بیاورید یک سوره به مثل آن و بخوانید گواهان خود را به جز خدا اگر راست می گوئید. اگر این کار را نکردند و هرگز نتوانند کرد، پس طعن به قرآن ننزید و بترسید از آتشی...» (بقره آیه ۲۳ و ۲۴)

در این ادعاها، اگر چه خطاب محمد به اعراب است، اما بعدها و پس از پیروزی اعراب بر ملل دیگر، آن را عمومیت دادند و شامل حال همه مردم و ملل دیگر کردند.

در زمان خود محمد بودند کسانی مانند عبدالله بن ابی سرح کاتب قرآن که کلمات قرآن را تغییر می داد و پیغمبر اسلام می پذیرفت. تا جایی که همو ادعا کرد که «همان چیزهایی را که محمد می گوید من هم می توانم بگویم و آنچه را او می آورد من هم می توانم بیاورم». او کسی بود که «آیه ۹۳ سوره انعام» برایش نازل شده است که می گوید :

«چه کسی ستمکارتر از آن کسی است که به دروغ بر خدا افترا زده یا گفته است که به او وحی شده. در حالی که چیزی به او وحی نشده و گفته است من شبیه آنچه را که خداوند نازل کرده نازل خواهم کرد».

ابوتمامه «مسيلمه» نیز که در سال دهم هجری ادعای نبوت کرد و با زنی ادیب و عارف و شاعر به نام «سجاح» که او نیز مدعی پیغمبری بود ازدواج نمود، هر دو به رقابت با قرآن برخاستند. همچنان که ابو اسحاق ابراهیم نظام نیز در هموردی با قرآن، معتقد بود که «قرآن کتابی است همانند دیگر کتابها که در واقع میتوان نظیری برای آن ارائه داد».

پس از فوت محمد، بخصوص وقتی که ایرانیان با زبان عرب آشنا و بدان تسلط پیدا کردند، ادعای محمد از طرف فرزندان ایرانی نیز غلو آمیز تلقی شد. بسیاری بی آنکه قصد خود را عنوان کنند، به رویارویی با این ادعا برخاستند. نوشته های ارزنده ای ارائه کردند که نه تنها با آیات قرآن کوس برابری می زد، بلکه بعضی از آنها یک سر و گردن هم از نظر فصاحت، بلاغت و بداعت از قرآن بالاتر بود. از جمله آنان می توان به ابن مقفع، زکریای رازی، ابن راوندی، ابوالعلاء معری (عرب) و منصور حلاج و

غیره اشاره کرد. به عنوان نمونه بخش کوتاهی از متن نوشته محمد بن زکریای رازی به نقل از کتاب (سلمان رشدی و حقیقت در ادبیات، نوشته دکتر صادق جلال العظم، استاد فلسفه دانشگاه دمشق، ترجمه «تراب حق شناس») را در اینجا ذکر می کنیم :

- رازی در برابر اعجاز قرآن موضعی شدیداً انتقادی و گزنده و ریشخند آمیز گرفته، در تشریح نظر خود از برهان عقلی و دلیل حسی استفاده کرده و گفته است :

« به خدا قسم، اینکه می گوئید قرآن معجزه است، برای ما شگفتی آور است، زیرا پر است از تناقض و مجموعه ای است از افسانه های عهد باستان و خرافات.... ادعای شما این است که معجزه وجود دارد و هم اکنون بر پاست و عبارت است از قرآن و می گوئید: هر کسی منکر است، مانند آن بیاورد. اگر منظور شما از مانند آن، جنبه هایی است که به برتری های کلام بر می گردد، بر ماست که هزار نمونه مانند آن را از کلام سخنوران بلیغ و فصیح و شاعران به شما نشان دهیم که الفاظشان از قرآن روان تر و معانی آنها فشرده تر و بیانشان رساتر و شکل آهنگین آنها پخته تر باشد. و اگر این شما را قانع نمی کند، ما همان چیزی را که شما از ما می خواهید از خودتان مطالبه می کنیم.

به خدا قسم اگر کتاب معجزه ای لازم بود، باید کتاب های اصول هندسه و هیأت را که به شناخت حرکات افلاک و ستارگان می انجامد در نظر می گرفتند، یا کتابهای منطق و کتابهای پزشکی که از آنها علوم مربوط به سلامت بدن مستفاد می شود. ترجیح دارد که چنین کتابهایی کتاب معجزه به شمار رود تا آنهایی که نه سودی دارند و نه زیانی و نه پرده ای از رازی سر به مهر بر می دارند.

کسی که از تفسیر و تأویل خرافات ناتوان است چه کند، جز این ادعا که این معجزه است؟ در چنین موردی اگر حریف همچنان از ادعای خود دست بر ندارد ما او را به خیال پردازیش وامی گذاریم تا مست نادانی خویش بماند. ما میتوانیم بهتر از قرآن بیاوریم. از شعر خوب و خطبه های

بلیغ و رساله های بدیع که از قرآن شیواتر، روان تر و آهنگین ترند. اینها مربوط است به برتری سخن در ذات خویش. اما ادعای برتری سخن بر نوشته «کلام بر کتاب» به دلایل بسیاری است که در آنها سودهای فراوان است... در قرآن هیچیک از این برتریها نیست. این برتری صرفاً متعلق به سخن است و قرآن از اینها که گفتیم خالی است.....».

از دیگر کسانی که به هموردی با قرآن پرداخته اند، می توان به ابن مقفع اشاره نمود. او یکی از فرزاندانی است که به مقابله با قرآن برخاسته بود. معروف است که او نه تنها بر پایه شباهت های نگارشی در شکل و شیوه آهنگ و نثر مطمئن و بلیغ، بلکه همچنین از نظر نقد موضوعات و آموزشهای قرآن نیز نظر داشت. او در یکی از کتاب های خود به نام «الدره الیتیمه» (مروارید گرانبها) که در همین زمینه به نگارش در آورده بود، می نویسد :

- « بسم النور الرحمن الرحیم...و مُسَبِّح و مقدس النور الذی»
(به نام روشنایی بخشاینده مهربان... و منزه کننده و تقدس گر، نوری که هر کس آن را شناخت هرگز راه شناخت به دیگری نبرد و هر کس در او شک و تردید روا داشت دیگر به چیزی پس از او یقین ننمود...)(به نقل از الرد علی الزندیق اللعین ابن المقفع علیه لعنه الله، نوشته قاسم بن ابراهیم)

یکی دیگر از فرزاندان ایرانی، ابن رواندی است. او در باره قرآن گفته است: « محال نیست که قبیله ای از اعراب شیواتر از قبایل دیگر سخن گوید یا برخی از افراد این قبیله شیواتر از برخی از افراد قبیله دیگر باشند... گیرم که او(محمد با قرآنش) شیواتر از همه اعراب باشد، برای غیر اعراب که زبانش را نمی دانند چه معجزه و دلیلی خواهد آورد؟».(به نقل از من تاریخ الاحاد فی الاسلام دکتر عبدالرحمن بدوی)...

ابن راوندی اعتقاد به اعجاز قرآن را چه از نظر شکل و چه از نظر معنی رد کرده تاکید می کند که « در سخن اکثم بن صیقی بهتر از- انا أعطیناک الکوثر- قرآن می یابیم».

ابن راوندی در کتاب الذامغ قرآن را به نقد کشیده و در الزمرد

پیامبران را به چالش گرفته و کتاب التاج خود را در معارضه با قرآن نوشته است.

ابوالعلاء معری (عرب) نیز با نوشتن کتابی تحت عنوان «الفصول و الغایات فی محاذاه السور و الایات» (فصل ها و هدفها در برابر سوره ها و آیات)، به معارضه با قرآن برخاسته و می گویند که از عهده بر آمده است. قطعه ای از این کتاب را باخزری نویسنده تاریخ ادبیات ثبت کرده که امروزه در دسترس ماست.

ابوالعلاء متن خود را چنان خوب به نگارش در آورده بود که به سخنی می توان به ریشخند آمیز بودن آن پی برد. کسی به ابوالعلاء معری گفت: این مسلماً زیباست، اما درخشندگی قرآن را ندارد. ابوالعلاء معری پاسخ داد: «بگذار چهار صد سال آن را در محرابها بخوانند و صیقل زنند آنوقت ببینید چه می شود».

در باره ابوالعلاء معری این نیز گفته شده است که کتاب دیگر او به نام «رساله الغفران» به معنی «آمزش» نیز به صورت طنز در همآوردی با قرآن سروده شده است.

در باره منصور حلاج نیز آورده اند که روزی مشغول نوشتن متنی بود که عمرو مکی می پرسد: چیست؟

حلاج می گوید: با قرآن معارضه می کنم. عمرو مکی او را نفرین کرد. روایت دیگری است از عمرو مکی که می گوید:

روزی آیه ای از قرآن، کتاب خدا خواندم، حلاج گفت:

«می توانم همانند آن تالیف کنم...»

آنهايي که اهل دانش و معرفت هستند و به زبان عربی نیز تسلط دارند و در باره قرآن تحقیق و مطالعه کرده اند، اکثراً بر این باورند که آیات قرآن به عنوان یک نوشته و خارج از قرائت هایی که برای آن انتخاب کرده و دستگاه هایی که در تلاوت آن به کار می رود، یک نوشته خوب و سلیس و روان است. اما تهیه متونی شبیه آن کار چندان مشکلی نیست. بی شک نظر محمد از آیه هایی که در پیش ذکر شد، اعراب بی

سواد و جاهل عربستان بود، نه مردم متمدن و آشنا به اسلوب نگارش و ادب و فرهنگ ملل دیگر.

به این مقدمه بسیار کوتاه، این نکته را هم باید بیفزائیم که اسلام محمدی، خارج از فقه و حدیث و تفسیر و کلام و همانی است که در قرآن آمده. خارج از قرآن هر چه به اسلام افزوده شده، تراوشات فکری مردمان متمدنی است که قرآن را به عنوان در برگیرنده کامل موازین یک دین نمی دانستند. از اینرو از یک سو متوسل به سنت پیغمبر اسلام شدند تا دستشان باز باشد و به نقل از گفتار و کردار او حدیث سازی کنند تا بتوانند جامعه اسلامی را حداقل با حدیث راه ببرند. از سوی دیگر با تدوین فقه و اصول و کلام و تفسیر و فلسفه و غیره این دین بدوی و ساده را جلا دهند که در برابر ادیان دیگر بتواند اعتباری پیدا کند.

در پی هموردی فرزنانگان با ادعای محمد، گفتیم بسیاری به این راه رفتند و نشان دادند که قادرند مثل قرآن و بهتر از آن را بنویسند. در این میان گروه دیگری نیز به محتوای قرآن پرداختند و آن را از نظر فلسفی و مکتبی حلاجی کردند. کسانی هم مانند امام فخر رازی بودند که پس از سالیان دراز تفحص در دین اسلام و کتاب قرآن با غرور و تکبر می گفت :

«محمد تازی چنان گفت و محمد رازی چنین گوید».

به عبارت دیگر کسانی که توجهشان به درونمایه قرآن کشیده شده بود، محتوای آن را نیز به چالش گرفتند. چالش کشیدن قرآن توسط فرزنانگان مللی که خود صاحب فرهنگ و تمدن بودند و آئینهای بسیار فلسفی تر، پیشرفته تر و انسانی تر از اسلام را به جهانیان عرضه کرده بودند، بسیار طبیعی بود. قرآن کتابی است که بیشترین بخش آن را قصه هایی تشکیل می دهد که از ادیان پیشین مانند دین یهود گرفته شده است و ارزش و اعتبار چندانی ندارند. مقدار دیگرش بازتاب حوادث و اتفاقاتی است که در طول بیست و سه سال دوران پیغمبری محمد رخ داده است. در صدی از آن نیز احکام و قوانین است که آنها نیز برگرفته از

آداب و عادات و رسم و رسوم و سنن اعراب عصر جاهلیت است. می ماند بخش کوچکی که آن هم اقتباس از ادیان زرتشتی و مزدکی و بیشتر از همه از آئین مانوی است که بعضی از مطالب کتاب های مانی عیناً در قرآن نقل شده است.

در جهان بینی اسلام نیز چیز دندان گیری جز جهان بینی دین یهود با تغییراتی که به مذاق اعراب سازگارتر باشد دیده نمی شود.

کسانی ممکن است با خواندن این مطالب بپرسند: پس چگونه اسلام اینهمه توسعه پیدا کرده و در جهان گسترده شده؟ باید گفت که پذیرش اسلام چه از طرف اعراب بت پرست سرزمین عرب و چه از طرف ملل دیگر ربطی به محتوای اسلام ندارد. کوتاه سخن اینکه دین اسلام در زمان خود، حتی در میان اعراب بت پرست به گونه معنوی مورد قبول واقع نشده بود. نتیجه سیزده سال دعوت محمد در مکه به قدری نا چیز بود که در مهاجرت او به مدینه، تعداد کسانی آزاد (نه برده و کنیز) که به گرد او جمع شده بودند، می توان با انگشتان دست شمارش کرد. نمونه روشن آن عشره مبشره هستند، یعنی همان ده نفر صحابه پیغمبر که پیشاپیش به آنها وعده بهشت داده شده است.

محمد در مدینه با کمک و شمشیر دو قبیله اوس و خزرج غارتگر با کاروان زنی که غزوات نامیده شده است، توانست دین خود را در عربستان مستقر کند. در خارج از سرزمین عرب نیز اسلام نه با دعوت، بلکه با شمشیر و کشت و کشتار و فتح سرزمین ها نضج گرفت.

باز گردیم به مطلب خود و اینکه فرزاندانی که سر به درونمایه اسلام (قرآن) کشیده بودند و با تأمل و تعمق به محتوای این دین بر گرفته از یهود می نگریستند، کمترین رگه ای از حقیقت و الوهیت و رنگ و بوی معنوی در آن نمی دیدند. از اینرو، همانطور که می دانیم به ایجاد فرقه های گوناگون در محدوده دین اسلام که نمی توانستند از آن رهایی پیدا کنند، پرداختند. این ها همه مواردی هستند که مورخین و محققین تاریخ اسلام ذکر کرده اند. بزرگترین و شاخص ترین این فرقه ها هم

مذاهب شیعه و مکاتب عرفان است، عرفان و تصوفی که برای رد گم کردن یک پسوند اسلامی بدان اضافه نموده اند.

هماوردی تشیع با اسلام

محمد ابن عبدالله خود را پیغمبر و رسول نا دیده ای معرفی می کرد به نام « الله اکبر»، یعنی بزرگترین خدا. او با هوشیاری کامل و بر خلاف انبیاء دین یهود که برای تأیید ادعای نبوت خود، اکثراً دیدار و گفتگو با خدا را مطرح می کردند و به همین علت هم ناچار می شدند به هزار و یک دروغ متوسل گردند. به سراغ خدا نرفت، بلکه پای فرشته حامل وحی او را به نام جبرائیل یهود که در زبان عرب به جبرائیل تبدیل شده است، به معرکه نبوت خود باز کرد.

محمد نا دیده خود را قادر مطلق و دانای مطلق و..... قلمداد می کرد. اما هیچ یک از صفت های مطلق که به او داده بود، در عمل و در دنیای خاکی و حتی در زمان حیات خود او کار بردی نداشت، گویا در روز قیامت است که این صفت ها متجلی می شوند. بی جهت نیست که محمد در طول دوران نبوت خود، دست همت به کمر زد و با کمک یاران شمشیر زن و با مشورت صحابه خود، دین اسلام و خدای آن « الله اکبر» را به کرسی نشاند و به اعراب تحمیل کرد.

انتخاب جبرئیل از طرف محمد به عنوان فرشته حامل وحی حسن دیگری هم برای او داشت، و آن اینکه هر موقع قصد عنوان کردن مطلبی داشت، به راحتی می توانست این فرشته را ببیند و به بهانه دیدار او، نظرات خود را وحی الهی قلمداد کند. در حالی که آوردن و بردن خدا به این سادگی مقدور نبود. چنانکه می دانیم موسی کلیم الله با همه ید بیضایش جز چند بار ادعای دیدار خدا را نکرده بود، آنهم آثار او را نه خود خدا را. تازه در همین دیدارهای دم به دم جبرئیل هم بسیاری از اعراب جاهل و نا آگاهی که به گرد محمد جمع شده بودند، بر وی ایراد می گرفتند و می گفتند :

- یا محمد! این پیام آورنده کیست؟ چطور این طور فرز و قبرا ق هر موقع تو طلب میکنی، از آسمان هفتم به زمین می آید، آیه نازل می کند و می رود؟ در مقابل همین ایرادات بود که محمد برای بستن دهان منکرین آورنده وحی که روز به روز بر تعدادشان افزوده می شد، حکم صادر کرد که هر کس منکر جبرئیل باشد، به خدا کافر شده و مهدور الدم محسوب می شود. یعنی گناه منکرین این فرشته را هم در ردیف گناه منکرین خدا گذاشت.

مسأله خدای محمد و پیام آورش جبرئیل که در زمان خود وی نیز مورد شک و تردید قرار گرفته بود، پس از او هم ادامه پیدا کرد. بعدها هم مسائل مربوط به این خدا و فرشته او به دست فلاسفه و متکلمین اسلامی افتاد و هر یک به طریقی برای رفع و رجوع ابهامات موجود در مورد آن دو نا دیده (خدا و جبرئیل) قلمفرسایی هایی کردند، بی آن که راه به جایی ببرند.

در این میان، مذهب تشیع که اساساً در تضاد با اسلام و در رویارویی با آن قدم بر می داشت، پا به میدان گذاشت. پایه گذاران اصلی تشیع، با افزودن دو اصل (امامت و عدل) به اصول سه گانه اسلام (توحید و نبوت و معاد)، حساب مکتب شیعه را تا حدودی از اسلام جدا کردند. درست در همین مرحله است که اهل تسنن که اکثریت مسلمانان را تشکیل می دهند، آنان را خارج از دین، یعنی رافضی خواندند.

اما، سر بزرگ تضاد مکتب شیعه با کلیت اسلام در ابداع پدیده «امام زمان» ظاهر می شود. در اینجا ما آن را تحت عنوان «حلقه مفقوده» به کوتاهی شرح می دهیم.

الله اکبر چیست، کیست و برای چه هست؟

اینها پرسش هایی است که در آغاز ظهور اسلام توسط اعراب از محمد و پس از او مسلمانان ملل دیگر از علما و فقها و مجتهدین اسلام می کردند. پرسش هایی که تا به امروز نیز بی جواب مانده است. وقتی هم که تشیع پس از سالها کلنجار و کشمکش در ادامه امامت

با بی فرزند ماندن امام یازدهم خود روبرو شد. دست به ابداع امام «نا دیده» و «غایب از نظر» زد. سپس او را مهدی موعود یا امام زمان قلمداد نمود، همین پرسش ها از این طایفه شد که :

امام زمان چیست، کیست و برای چه هست؟

علمای مذهب شیعه نیز که هیچ پاسخ منطقی و عقل پسندی در برابر این پرسشها نداشتند، حکمت الهی را مستمسک قرار داده و پرسشگران را به خدا و به روز قیامت حواله دادند. در مقابل ناباوران سمج نیز، همانطور که در زمان اقتدار پیغمبر اسلام و پس از او خلفای اسلامی این گونه افراد را به کفر گویی متهم می کردند و به آنها جزای این دنیایی می دادند، علما و فقها و مجتهدین مذهب شیعه نیز همین پاسخ ها را به پرسشگران شیعه دادند و می دهند.

اما واقعیت چیست؟ واقعیت این است که علمای شیعه که امام زمان را اختراع کرده اند، به چشم هم چشمی پیغمبر اسلام، بی آنکه تظاهر به آن کنند «امام زمان» را در مقابل «الله اکبر» دین محمد علم کرده اند. مبتکران امام زمان با رندی می خواستند حساب خود را کاملاً از جامعه مسلمانان و دین محمدی جدا کنند. اگر خوانندگان با اندکی تأمل و تعمق به آنچه در مورد امام زمان و ظهور او گفته شد توجه کنند، در می یابند که امام زمان شیعه فقط یک امام، مانند امامان دیگر نیست.

امام زمان شیعیان، مانند «الله اکبر» محمد، نادیده ای است که از کسی زاده نشده و کسی هم از او زاده نشده و نمی شود! مانند خدا از نظرها ناپیداست، اما مثل او همه جا حضور دارد! همانگونه که خدا حاجت متوسلین به خود را برآورده می کند، آنهایی هم که به امام زمان متوسل بشوند، به حاجات خود می رسند! کسانی که از خدا فرزند می خواهند، از امام زمان نیز می توانند بخواهند! اگر خدا بیماران را شفا می دهد، کور را بینا می کند، گدا را ثروتمند می سازد و.... امام زمان هم همین کارها را به همان شیوه و روش متداول خدا که تا به امروز جاری بوده، انجام می دهد! آنچه باقی می ماند این است که خدا روز قیامت دارد. در آن روز

دادگاه عدلی بر پا می کند تا گناهکاران را به جزا برساند و ثوابکاران را پاداش دهد. در این مورد هم می بینیم که امام زمان شیعیان در زمان ظهورش همان کارها را به جای این که در دنیای آخرت انجام دهد، در همین دنیا و در زمان ظهور خود انجام می دهد. چنانکه از زبان ملا محمد باقر مجلسی شنیدیم و در کتاب بحار الانوار نوشته شده است؛ امام زمان در زمان ظهور، برخلاف وعده خدا که دشمنان خود و کسانی را که به او عقیده نداشتند عذاب می دهد، او نیز دشمنان خاندان خود و کسانی را که به او و پدرانش ایمان نیاورده اند عذاب می دهد.

مهمتر از همه این که بر عکس خدا که در روز قیامت مُردگان را زنده می کند و برایشان دادگاه تشکیل می دهد و بر حسب گناه و ثوابی که مرتکب شده اند جزا و پاداش می دهد، امام زمان در زمان ظهورش در همین دنیای خاکی، مُردگان را زنده می کند، برایشان دادگاه تشکیل می دهد تا به اعمال و کردارشان رسیدگی کند و آنان را به جزا برساند و پدرانش را پاداش سلطنت بدهد!!

از زبان مجلسی شنیدیم که چگونه ابوبکر و عمر را پس از هزار و چهار صد سال زنده می کند و برایشان دادگاه تشکیل می دهد و سپس مردم را وامی دارد که آن دو را قصاص کنند و بعد هم به آتش فرمان می دهد که آنها را بسوزاند و به باد دستور می دهد خاکسترشان را به آب بریزد، یعنی اینکه آتش و باد نیز به فرمان امام زمان هستند!!

فراموش نکنیم که در زمان ظهور این امام، جبرئیل و میکائیل به حضورش می رسند و با او بیعت می کنند، یعنی دو تن از فرشتگان مقرب خدا نیز به حریم او می پیوندند. فرشتگانی هم که در جنگ بدر شرکت داشتند به خدمت این امام می آیند تا در رکاب ایشان باشند.

مهمتر از همه این که به روایت از قول علی ابن ابیطالب که خبر نداشت ابن ملجم در اقامه نماز پشت سر او ایستاده است که او را بکشد، خبر داشت و داده است که عیسی بن مریم، پیغمبر اولوالعزم نیز در زمان ظهور، از آسمان به زمین می آید و پشت سر امام زمان نماز می خواند تا

در رکاب او باشد. مضافاً اینکه عصای موسی و انگشتر سلیمان و غیره از جمله کتب همهٔ انبیاء نیز در اختیار اوست.

نکتهٔ بسیار حائز اهمیت دیگر در باره امام زمان این است که ایشان در هنگام ظهورشان کتاب مُهر شده ای با خود خواهد آورد که این کتاب (قرآن و انجیل و تورات) نخواهد بود. به عبارت دیگر با آوردن کتاب تازه ای، قرآن نیز به کتابهای تحریف شدهٔ تورات و انجیل اضافه خواهد شد. به این طریق شریعت جدیدی با کتاب تازه ای بر پا خواهد شد که با کتب مقدس ادیان پیشین که از طرف خدا نازل شده اند ارتباطی نخواهد داشت. وقتی این قضایا را کنار هم می نهیم و با تأمل بدانها نگاه می کنیم، نا خود آگاه داستان کهنهٔ خدایان اساطیری برایمان تداعی می شود. آنجا که جهان را خدایان متعدد کوچک و بزرگ، مذكر و مونث اداره می کردند. و یک «خدای خدایان» هم بود که بر کار خدایی خدایان بی شمار نظارت داشت.

امام زمان با شرحی که در باره اش داده اند، اگر خدای اسلام نباشد، خدای خاص جماعت شیعه است. درست است که گفته شده، این امام خدا گونه تحت نظارت (سهل انگارانه)، «الله اکبر» که در واقع همان معنی «خدای خدایان» یا «خدای بزرگتر» را می دهد، بر بخشی از جامعهٔ مسلمانان خدایی می کند. اما از نظر اقتدار نه تنها چیزی از خدای محمد کم ندارد، بلکه یک سر و گردن هم از او مقتدرتر است.

آیا او زروان، «زمان بی کران» نیست؟ همان خدایی که آرام آرام در جایگاه اهورامزدا خدای آئین زرتشت نشست؟ بی آنکه زرتشتیان خبر داشته باشند که به جای اهورا مزدا، زروان را می پرستند؟ مگر نه این که امروزه شیعیان نیز بی آنکه خبر داشته باشند، بجای الله اکبر به «امام زمان» متوسل می شوند. بیشتر او را می ستایند و می پرستند؟!...

امام زمان در حوزهٔ خدایی خود استقلال دارد. خدای خدایان نیز آنطور که باید و شاید کاری به کار خدایی او با نام «امام زمان» ندارد و اجازه داده است تا هر چه می خواهد بکند.

در واقع حضور این خدایان متعدد، چه خدای عرفان (وحدت وجودی) و چه خدای شیعیان (امام زمان) به نوعی به چالش گرفتن «الله اکبر» اسلام، خدای ابداعی محمد ابن عبدالله است.

محمد ابن عبدالله در زمان حیات خود برای آیات الهی اش در میان اعراب همآورد می طلبید. اما غافل از آن بود که پس از مُردن او رندان ملل دیگر که دست او را خواهند خوانده. به جای همآوردی با قرآنش، به همآوردی با خدای او بر می خیزند.

این مبحث را با این توضیح مختصر به پایان می رسانیم و داوری را بر عهده خوانندگان فهیم می گذاریم.

مذهب تشیع و مکتب عرفان بر آمده از میان خیل مذاهب و مکاتبی است که فرزنانگان و خردمندان ایرانی و دیگر ملل در تقابل با دین اسلام به صحنه آورده اند. می دانیم که هنوز زمان درازی از پیدایش اسلام نگذشته بود که فرزنانگان جوامع و خردمندان اقوام به بازشکافی اسلام پرداختند و پیکره این دین عربی را از زوایای مختلف به چالش گرفتند. آنها با ابداعات بدیع خود، از اسلام، هزار و یک فرقه و مکتب و مذهب بیرون کشیدند که در ظاهر به نام اسلام، اما در باطن در تناقض با آن بود. یعنی ابداعات آنها به همه چیز شبیه بود، مگر به اسلامی که محمد بیست و سه سال آن را نمایندگی می کرد و جانشینان وی آنرا به عنوان تحفه به ملل دیگر تحمیل کردند. در این میان تشیع و عرفان با اینکه دو فرقه با دو تفکر جداگانه محسوب می شوند، اما در تضاد با اسلام تشابهات بسیاری با هم دارند. همانگونه که تشیع با ابداع امامت در مقابل رسالت حساب خود را از کلیت اسلام جدا کرده است. عرفان نیز با ابداع قطب و مرشد و پیر برای پیروان خود حساب جداگانه ای باز نموده است.

عرفان، در مقابل توحید، متوسل به وحدت وجود شده و داستان خدا و بندگان خدا را که در اسلام دو مقوله جداگانه هستند، از میان برداشته است. از سوی دیگر فنا و بقا فی الله را در مقابل معاد روز قیامت نهاده و منکر رستاخیز و روز قیامت شده است. در برابر پیغمبر (نبوت) نیز

قطب و مرشد و پیر را علم کرده و بدین وسیله منکر سه اصل اساسی اسلام (توحید و نبوت و معاد) شده است. در مقابل شریعت نیز طریقت را مطرح کرده است که مکتبی باشد کاملاً مستقل از اسلام.

پایه گذاران تشیع که در فلسفه بافی مانند عرفا، ید طولانی نداشتند و از جرأت و جسارت عارفان نیز برخوردار نبودند، فلسفه امام زمان را عرضه کردند که به جای رستاخیز روز قیامت، با ظهور او همه وعده و وعیدهای الله اکبر اسلام را در همین دنیای خاکی به مرحله اجرا بگذارد. چنانکه شرح داده شد، عذاب آخرت که شامل حال دشمنان خدا می شود، در تشیع فقط شامل حال دشمنان خاندان ائمه اطهار می شود.

عرفان که یک مکتب تلطیف شده معنوی است، مانند مسیحیت در مقابل یهودیت، بی آنکه کمترین اهمیتی به عذاب های الهی اسلام بدهد، پیروان خود را به دوستی و صلح و صفا فرا می خواند. اما تشیع که با همه ادعا و نیرنگ های خود نتوانسته است کاملاً از بدنه اسلام جدایی بگیرد، به دلیل کینه و نفرتش نسبت به اهل تسنن همچنان خود را مقید به عذاب دادن آنها می داند.

با این همه گفتنی است که اگر تشیع و عرفان تظاهر به وابستگی به اسلام می کنند، یک نوع فریبکاری رندانه است. شیعیان در این مورد خاص تقیه می کنند. اهل عرفان نیز با کشیدن پای پیغمبر اسلام و علی و محمد باقر و جعفر صادق به عنوان قطب و پیر و مرشد اعلای فرقه خود می کوشند که مکتبشان را از گزند متشرعین متعصب در امان نگهدارند.

در چند واقعه بسیار مهم که هر دو فرقه می توانستند ماهیت خود را عملاً برملا سازند و استقلال کامل خود را آشکار کنند، متأسفانه این کار به دلایلی نا معلوم انجام نگرفت. از جمله اینکه وقتی فرزندان قلندر شیخ صفی به حکومت و اقتدار رسیدند، به جای اینکه مکتب عرفان را تبلیغ و ترویج کنند، به دامان تشیع آویختند و فرصتی را که به چنگ عرفان افتاده بود به هدر دادند. درست است که علمای مذهب شیعه داستان امام زمان را به گونه ای تهیه و تنظیم کردند که برای امام

زمانشان قدرتی همطراز الله اکبر داده باشند. اما این قدرت نمایی در قالب مذهب شیعه هیچ امتیازی برای عرفان که تشیع را به قدرت رسانده بود به بار نیاورد. بر عکس در شرایط خاصی همین علما که به همت مکتب عرفان و تصوف، ارزش و اعتباری پیدا کرده بودند، به قلع و قمع عارفان و صوفیان دست زدند و باقی مانده آبرو و حیثیت آنها را به باد دادند. ماحصل اینکه در یک برهه از زمان، تشیع به همت تصوف به اقتدار رسید و توانست زیر پای خود را در ایران استحکام ببخشد. اما در مقابل و به عوض قدردانی از این موهبتی که از طریق عرفان نصیبش شده بود، علمای شیعه که اکثراً عرب بودند، هر زمانی که امکان پیدا کردند، کوشیدند که عرفان و تصوف را در میان پیروان خود از میان بردارند. این تلاش آنها هنوز هم که تصوف در ضعیف ترین موقعیت تاریخی خود قرار دارد، همچنان ادامه دارد.

این که چرا تشیع پس از به قدرت رسیدن، مکتب خود را کاملاً از اسلام جدا نکرد، پاسخ آن این است که کشور شیعه شده ایران به دست پادشاهان ترک صفوی، به همان سرنوشتی دچار شد که پس از سقوط امویان به دست ایرانیان رخ داد. یعنی به جای اینکه به خلافت اعراب پایان بدهند، آن را به دست عباسیان سپردند که به نوعی بدتر از امویان بودند. پادشاهان صفوی نیز پیروان اهل سنت ایران را به پیروی از مذهب تشیع واداشتند، اما ریش و قیچی را سپردند به دست ملاهای عربی که حفظ و حراست دین عربی مد نظرشان بود. با ورود سیل آسای آخوندهای شیعه عرب به ایران، در به همان پاشنه ای چرخید که در زمان سنی گری ایرانیان می چرخید.

ایرانیان مسلمان باقی ماندند و عرب ها این بار در لباس سادات، اولاد پیغمبر از در و دیوار به این سرزمین سرازیر شدند، تا این غنیمت (اسلام داده) را حفظ و حراست کنند. درست مانند دوران عُمر ابن خطاب و پی آمدگان او که اعراب به ایران سرازیر شده بودند.

بازگشت به بارگاه خدا

امام زمان گفت: بعد از دیدار و گفتگو با ملا محمد باقر مجلسی، در معیت جبرئیل به آسمان هفتم باز گشتیم. خدا در تالار عظیم و با شکوه خود دست به کمر زده و مشغول قدم زدن و در انتظار بازگشت ما بود. وقتی در آستانه تالار، جبرئیل به سجده افتاد که عبودیت خود را عرضه بدارد، من هم از او پیروی کردم و به سجده افتادم. خدا با شتاب، خطاب به جبرئیل گفت:

- تعریف کن! چه کردیدی؟ چه کسی را دیدیدی؟ قصه ظهور را شنیدی؟ همه چیز را در باره خودش دانستی؟ و

جبرئیل به اختصار ماجرای دیدار ملا محمد باقر مجلسی را برای خدا تعریف کرد و گفت که هم اکنون ایشان می داند، کیست و برای چه ظهور می کند و در زمان ظهور چه کارهایی بایستی انجام دهد. وقتی خدا با تأمل سخنان جبرئیل را شنید، با تحکم خطاب به من فرمود:

- خوب! شنیدی که کی هستی؟ چه وظیفه ای داری؟ و چه باید بکنی؟ و افزود، آیا آماده ظهور هستی؟

با اینکه از شنیدن سخنان تحکم آمیز خدا سخت ترسیده بودم، اما نمی دانم به چه علتی جسارت پیدا کردم و در پاسخ گفتم:

- بار الها! همانطور که جبرئیل به عرضتان رساند، من هم سخنان این ملای پیر را شنیدم. به چگونگی ظهور و اعمالی که می بایستی انجام بگیرد، آگاه شدم. اما به عنوان یکی از بندگان مومن پروردگار عالم، به هیچ عنوانی حاضر نیستم در فاجعه ای که قصد و غرض از آن نوعی دشمنی با خدا و بندگان خداست، شرکت کنم و نقشی در آن ایفاء نمایم. در رابطه با ظهور، آنچه من شنیدم، هیچ ربطی به ایجاد و گسترش عدل و داد ندارد. تمام کارهایی که بنا به گفته این ملا بر عهده من گذاشته شده، کشت و کشتار و انتقام جویی توأم با کینه و نفرت از کسانی

است که به باور این ملا حق و حقوق پدران مرا غصب کرده اند. به چه علتی بایستی دست به اعمالی بزنم که هیچ نفعی برای بندگان خدا ندارد؟ چرا بایستی مُردگان هزار ساله را از خواب راحت مرگ بیدار کنم و آنها را به بهانه این که حق امامان شیعه را غصب کرده بودند که صحت و سقم آن نیز به درستی برای هیچکس روشن نیست، مجازات کنم؟ من با شرحی که این ملا از جریان ظهور داد، هرگز حاضر نیستم در این امر شرکت کنم، حتی اگر به این علت مورد خشم و غضب الهی قرار بگیرم. خدا که انتظار شنیدن چنین پاسخی را نداشت، بی توجه به دلیل و منطق من، با خشم و غضب نهیب زد کافی است! فریاد خشمناکی که از شدت سهمناکی آن تمام پایه های ستون های عظیم تالارش به لرزه افتادند. و من از ترس و وحشت از هوش رفتم.

در عالم بیهوشی، جبرئیل با نگرانی و دلسوزی به حال من گفت :
 - چطور جرأت کردی به امر پروردگار خود نه بگویی؟ مگر داستان سرپیچی شیطان را نشنیده ای؟ مگر نمی دانی که پس از آن واقعه، او دیگر طاقت و تحمل تمرد هیچ یک از بندگان خود را ندارد؟
 با درماندگی گفتم : او سئوالی کرد و من هم به درستی و با نیت پاک پاسخ دادم.

جبرئیل گفت : چرا تقیه نکردی؟ مگر نه اینکه تقیه از اصول اساسی مذهب پدران توست؟
 گفتم : بلی! اما نه با خدا! با خدا که نمی شود تقیه کرد و به او هم دروغ گفت!

جبرئیل سر خود را تکان داد و گفت : چرا نه؟ خدایی که در مقابل ادعای امامت پدران تو سکوت کرده و در امر تقیه مذهب شما بی تفاوت مانده است، چرا فکر می کنی نمی شود در مقابل او هم تقیه کرد؟
 امام زمان با ناباوری می گفت : من از شنیدن سخنان جبرئیل و اینکه خدا نیز ایرادی به امر تقیه ندارد، حیرت کردم. اما چه می توان کرد! فرشته امین و مقرب خدا بود که به صراحت می گفت به خدا دروغ

بگو تا خودت را از مخمصه نجات دهی! و در ادامه افزود:
پس از گفتگوی طولانی با جبرئیل، در نهایت به این نتیجه رسیدیم
که بنا به توصیه جعفر ابن محمد باقر(صادق)، با توسل به تقيه رضایت
خدا را جلب کنم.

جبرئیل آبی به صورت من پاشید و من از حالت بیهوشی در آمدم و
از نو خود را در مقابل پروردگار عالم دیدم. این بار خدا، بی آنکه توجهی
به من داشته باشد، از جبرئیل پرسید :

فکر می کنی طرف سر عقل آمده است؟

جبرئیل گفت : فکر می کنم دیگر مشکل چندانی با او نداشته
باشیم. پروردگار عالم، این بار خطاب به من فرمود :

- پس آماده ای ظهور کنی، اینطور نیست؟

گفتم : بارالها! من همیشه آماده اجرای اوامر الهی بوده و هستم. اگر
جسارت کرده و مطلبی به عرضتان رساندم و باعث عصبانیت خداوند
تبارک و تعالی شدم، از باب بی ایمانیم نبود و قصد سرپیچی از اوامر الهی
را هم نداشتم. من با نحوه ای که شیعیان برای ظهور امام زمانشان در نظر
گرفته اند، مخالف هستم. این مخالفت هم به خاطر خودم نبود، بلکه برای
حرمت مقام و منزلت خدای بزرگ و مهربانم بود. اینکه بندگان عزیزتان
که شما را ارحم الراحمین می دانند، مبادا با دیدن فجایعی که به دست
من در مقام امام زمان انجام می شود، منکر صفات والای خداوندگار
بشوند. اگر ماجرای ظهور بنا به برنامه ای که شیعیان در نظر گرفته اند
انجام بگیرد، علاوه بر ظلم و ستم بی حدی که بر بندگان خدا خواهد
رفت، به مقام و منزلت خدایی شما نیز آسیب خواهد رساند.

بدتر از همه این که برنامه ریزان ظهور چنان اقتداری به امام زمان
خود داده اند که کوس برابری با خدا را می زند! به نظر من این امر هم در
راستای خداپرستی نیست. خود من به عنوان یک خداپرست، نمی توانم
بپذیرم که بنده ای از بندگان خدا هر چقدر هم نزد او عزیز باشد، پا جای
پای پروردگار عالم بگذارد.

در طول تاریخ تا به امروز نه پیغمبران و نه اولیاء و نه حتی سلاطین و فرمانروایانی که ادعای خدایی داشتند، هیچ کدام به قدر این امام زمان قدرت نمایی نکرده اند. از دید من، هر کسی براین باور باشد که امام زمان دارای چنین اقتداری است که شیعیان برای او در نظر گرفته اند، از جرگهٔ خداپرستان خارج است، زیرا برای خدا شریک ساخته و به وحدانیت او مشرک شده و کافر محسوب می شود.

با این حال اگر ارادهٔ پروردگارمان بر این امر قرار گرفته باشد، من با کمال میل در اجرای آن آماده هستم.

این بار خدا با شنیدن سخنان من، دقایقی به فکر فرو رفت و بعد رو به جبرئیل کرد و پرسید :

- جبرئیل این بندهٔ ما چه می گوید؟ آیا تو هم با حرف های او موافقی؟ آیا تو هم بر این باوری که شیعیان با مسئلهٔ امام زمان خود قصد دارند برای ما شریک و رقیب بسازند؟...

جبرئیل گفت : حرفهای این بندهٔ مومن و خداپرست کاملاً درست است. من هم با گوشهای خود همهٔ مطالبی که این بندهٔ راستگو به عرض مبارک رساند، شنیدم و براین باورم که قصد و غرض تهیه کنندگان برنامهٔ ظهور به نوعی هموردی با خداوندگار تبارک و تعالی است.

خدا سگرمه هایش را در هم کشید و با اعتراض گفت : پس چرا این مسائل را قبلاً به ما نگفته اید؟ چرا ما را از نیت باطنی این طایفهٔ آگاه نساخته اید؟ بعد با عصبانیت گفت : ما از کجا بدانیم که اینها چنین برنامه ای دارند و به دنبال چنین اهدافی هستند؟

جبرئیل گفت : بارالها، شما آن چنان از تقاضای ظهور دم به دم شیعیان به رحم و شفقت آمده بودید که نمی شد ماهیت نقشهٔ آنها را به عرضتان رساند. مضافاً اینکه شما می خواستید برای اولین بار حاجات بندگان حاجتمند خود را برآورده سازید، به این علت ما سکوت کردیم.

خدا با شنیدن سخنان من و تأیید آنها از طرف جبرئیل، آنچنان خشمگین شده بود که حد و اندازه نداشت. او چندین بار در سکوت مطلق

و بی توجه به حضور ما در طول و عرض تالار بارگاهش قدم زد و زیر لب به آرامی و بی آنکه به گوش ما برسد، با خودش نجوا کرد و سپس رو در روی من و جبرئیل ایستاد و گفت :

- با این وضع به نظر شما تکلیف چیست؟ با دو دوزه بازی این شیادان که حتی با ایمان و اعتقاد بندگان ما بازی می کنند چه باید کرد؟ جبرئیل بدون تأمل گفت : هر چه خداوندگار عز و جل بفرماید اطاعت خواهیم کرد. خدا که معلوم بود از پاسخ جبرئیل راضی نشده است. نگاهش را به سمت من برگرداند و در انتظار پاسخ من ماند.

من نیز با صراحت گفتم تنها چاره فریبکاری آخوندهای شیعه این است که ترتیبات ظهور را عوض کنیم و به صورتی غیر از آنچه آنها گفته و نوشته اند به مرحله اجرا در آوریم.

خدا پس از شنیدن سخنان من با گفتن «احسنت»، نظر مرا تأیید کرد و با مهربانی پرسید :

- ولی چطور؟

این بار نیز جبرئیل امین به کمک من آمد و گفت : ملایان قصه ساز در برنامه ظهور امام زمان نوشته اند که او در مکه ظهور خواهد کرد. می دانیم که در شهر مکه نه امام زمان و نه هیچ احد دیگری به گونه ای که خدشه ای به سیادت حکومت آل سعود بزند، نمی تواند ظهور کند. چند سال پیش بر مبنای همین قصه ها گروهی تحت لوای مهدویت، مسجد الحرام و خانه کعبه را هم اشغال کردند. اما فرزندان عبدالعزیز چنان دماري از روزگار آنها در آوردند که تا صد سال دیگر کسی جرأت چنین کارهایی را در حریم حکومت آنها نخواهد داشت. بنابراین، سرآغاز ظهور به صورتی که در قصه علمای شیعه آمده، یک امر محال است و به هیچ عنوانی قابل اجرا نیست.

مطلب دیگر اینکه، مطابق قصه ظهور، امام زمان بایستی با شمشیر و با ۳۱۳ نفر از یاران خود قیامش را آغاز کند. علمای شیعه که از روند پویای تاریخ بشر بی اطلاع بودند، به تصور اینکه در همه زمانها، جنگها با

شمشیر و نیزه و تیر و کمان انجام خواهد گرفت، چنین برنامه ای را تنظیم کرده اند. در حالی که این نوع جنگها قرنهایست که متروک شده و از میان رفته است. بنابراین، ظهور امام زمان با شمشیر و شتر و اسب و قاطر و الاغ فقط می تواند یک تخیل کودکانه باشد، نه یک قیام واقعی و منطبق با شرایط این روزگاران.

سومین مطلب این است که قصد و غرض امام زمان بر خلاف دروغ پردازی های علمای شیعه، انتقام گرفتن از دشمنان خاندانش می باشد. این دشمنان نیز همگی در هزار و اندی سال پیش مُرده اند. برای گرفتن انتقام از مُردگان بایستی آنان را زنده کند و به دنیا رجعت دهد. من فکر نمی کنم که امام زمان و هیچ بنده دیگری توانایی زنده کردن مُردگان و رجعت آنها را به دنیا داشته باشد. اگر کسی دارای چنین اقتداری باشد، همانطور که امام زمان گفت، در دانایی و توانایی شریک خدا یا مثل خدا خواهد بود. حال آنکه خداوندگار ما هیچگاه کسی را در این صفت ها شریک خود نکرده است. او اگر این هنر را داشته باشد و بدون کمک خدا بتواند مُرده های هزار ساله را زنده کند و برایشان در دنیای خاکی دادگاه تشکیل بدهد، چنانکه در قصه ظهور آمده است، این دیگر بنده خدا نیست، بلکه خود خداست. خدای بزرگ ما یا چنین اختیاراتی به او تفویض خواهند فرمود یا نه! وگرنه تمام برنامه ظهور امام زمان موضوعیت خود را از دست خواهد داد.

حاصل آن که ظهور امام زمان با قصه ای که شیعیان برای او ساخته اند، امری محال است. این که در تمام این هزار سال آخوندهای شیعه پیروان خوشباور و ساده دل خود را وامی دارند که مدام بگویند «عجل الله تعالی فرجه» برای این است که خودشان خوب می دانند چنین ظهوری با موضوعاتی که در مراحل مختلف آن پیش بینی کرده اند نا ممکن و غیر عملی است. آنها برای اینکه سر مردم را با قصه ظهور گرم کنند، این شعارها را به زبان مردم انداخته اند.

خدا که تحت تأثیر سخنان جبرئیل قرار گرفته بود، پرسید :

- اگر ظهور به صورتی که شیعیان پیش بینی کرده اند، عملی نیست، پس چطور می شود، ظهور امام زمان را حتی با برنامه ای غیر از آنچه که برایش نوشته اند انجام داد؟

در پاسخ خدا من گفتم : بسیار ساده است. ما بر خلاف نظر آنها و اینکه امام زمان حتماً بایستی در مکه ظهور کند، می توانیم با تغییراتی ظهور ایشان را به گونه دیگر و در جای دیگر به مرحله اجرا بگذاریم. به منتظران ظهور نیز بفهمانیم که خدا در مورد محل ظهور امام زمان تغییر رأی داده است.

خدا با عصبانیت گفت : منظورتان این است که به بندگانمان اینطور وانمود کنید که ما بر تصمیمات خود پای بند نیستیم؟ آنها را در دانایی خود به شک و تردید بیندازیم؟

مانده بودم که درمقابل سخنان خدا چه بگویم که باز جبرئیل امین به کمک آمد و گفت:

- بارالها! با این که یقین داریم که خدای بزرگ و دانای ما هرگز امر و نهی های خود را تغییر نمی دهند. اما می دانیم که پیش از این نیز چنین افتراهایی را به ساحت مقدس الهی زده شده است. از جمله این افتراها ناسخ و منسوخ هایی است که در کتاب قرآن آمده که آنها را به شما نسبت داده اند. در مذهب شیعه نیز مسائلی از این قبیل مطرح شده و مردم هم پذیرفته اند.

خدا در حالی که از شنیدن این واقعیت ها سر خود را با تأثر تکان می داد پرسید : فایده این کار چیست؟

جبرئیل گفت : موضوع امام زمان شیعیان با ظهور غیر ممکن او گره خورده است. تا روزی که این ظهور انجام نگیرد، آخوندها ول کن معامله نخواهند بود. این داستان کهنه را همین طور کش خواهند داد و مردم را به بهانه امام زمان و نیابت از جانب او، روز به روز بیچاره تر و بدبخت تر خواهند کرد. لازم است این ظهور به هر شکلی که ممکن است صورت بگیرد. وقتی ظهور انجام گرفت و همان نبود که آنها در نظر دارند،

یا آن را می پذیرند که من باور ندارم و یا در مقابل آن ایستادگی و مقاومت خواهند کرد که در آن صورت دستشان جلوی مردم رو خواهد شد. پس از آن دیگر به بهانه امام زمان نخواهند توانست به مردم جور و جفا کنند. و به نیابت از جانب او مدعی حکومت و صاحب اختیار جان و مال مردم بشوند. خدا نگاهی از سر مهر به جبرئیل انداخت و سپس چشم به من دوخت و پرسید: نظر تو در این باره چیست؟

با خوشحالی گفتم: من هم با ایشان موافق هستم. بالاخره یک روزی خدای بزرگ بایستی این قصه کهنه را به پایان برسانند. امروز به دلایل مختلف وقت چنین عملی فرا رسیده است؛ بخصوص اینکه نواب عام امام زمان، به قول خودشان، عهده دار حکومت «مملکت صاحب زمان» هستند. به زبان ساده وقتی صاحب اصلی مملکت ظهور کند، نواب ایشان بایستی حکومت را به او تحویل دهند و کناره بگیرند. در غیر این صورت معلوم خواهد شد که تمام ادعاهای آنان از بیخ و بُن دروغ بوده است. در آن صورت اگر هم با ظهور امام زمان نشود به این معرکه پایان داد، مردم با آگاه شدن از واقعیت ها، خود تکلیفشان را با آنها روشن خواهند کرد.

خدا پس از سالیان دراز دور بودن از مسائل، تازه شست اش خبردار شده بود که در عالم هستی او چه می گذرد. از اینرو آن شب ساعت ها در محضر او بودیم و گفتگو می کردیم.

دیر هنگام او ما را مرخص کرد تا به استراحت بپردازد و قرار شد روز بعد موضوع را از نو پیگیری کنیم.

برنامه ظهور

فردای آن شب، با خوشحالی همراه جبرئیل، به دیدار خدا رفتیم و از نو ساعت ها با او در باره چگونگی ظهور گفتگو کردیم.

خدا با مهربانی گوش به سخنان من و جبرئیل سپرده بود. نظرات ما را در پیگیری مسأله ظهور با علاقمندی گوش می کرد و با دور اندیشی بسیار نیز پرسش هایی را مطرح می ساخت. صحبت ما به درازا کشید و

شیوه کار و برنامه ریزی کلی با ارائه نظرات عالمانه خدا که می خواست با حکمت الهی اش مغایر نباشد، تغییر می یافت و در نهایت برنامه پیشنهادی ما را پذیرفت و گفت :

ما با کمال خرسندی با برنامه شما موافق هستیم. در اجرای هر یک از مراحل نیز تعدادی از فرشتگان مقرب ما تحت سرپرستی جبرئیل شرکت و نظاره خواهند کرد.

پس از شنیدن فرمایشات الهی و سپاس از مراحم ایشان، چشم به جبرئیل دوختم و به انتظار اشاره او برای خروج از بارگاه خدا ماندم. در این هنگام، در چهره خدا که در سکوت عمیقی فرو رفته بود، خنده شیرینی نمودار شد و همانگاه با خوشحالی رو به جبرئیل کرد و گفت :

- راستی جبرئیل! با اینکه برنامه پیشنهادی شما بسیار جالب و انجام شدنی است، اما فکر می کنیم در اجرای این برنامه یکی از بندگان خوب ما نیز می تواند کمک مفیدی به شما بکند. میل داریم با او نیز تماس بگیرید و نظرش را بپرسید، به نظر ما ضرری ندارد. جبرئیل با شنیدن فرمایشات خدا با شگفتی پرسید :

- این بنده خوب خدا کیست؟

خدا خنده دیگری کرد و گفت : تو او را خوب می شناسی. بارها با او نشست و برخاست داشته ای. منظورم همان کسی است که بهشت و دوزخ ما را به نقد کشید و خدایی کردن ما را نیز به زیر سؤال برده است. کسی که با دلیل و منطق و استدلال، بشارت بازگشت ما را به زادگاهمان را داده است. نوشته های او را تو هم حتماً خوانده ای! چون شنیده ایم بیشتر فرشتگان مقرب ما نسخه ای از کتابهای او را در نهانگاه اقامتگاه خود دارند و هر وقت حوصله شان از اوضاع و احوال خدایی ما سر میرود، این دفاتر را می گشایند و می خوانند. بسیاری از آنها نیز به خاطر نظرات او، سر و گوششان می جنبند. فکر می کنیم، بهتر است او را ببینید و با او نیز مشورت کنید. چرا که میان برنامه ای که امروز مطرح شد و طرز تفکر و اندیشه های این مرد همخوانی بسیار نزدیکی وجود دارد. او می تواند

برنامه ظهور را با نظرات امام زمان هماهنگ کند و در پیشبرد آن شما را یاری دهد. بخصوص اینکه ما به کلی از اوضاع آخوندهای شیعه بی اطلاع هستیم. اما این «بابا» سالها در بحر عمیق مسائل دینی و مذهبی و امور مربوط به آخوندها غوطه می خورد و گوهرهای بسیار با ارزشی هم از آن بیرون کشیده است. به یقین، او می تواند در تنظیم برنامه ظهور مفید و موثر باشد. پس از این فرمایشات، خدا از جبرئیل پرسید :

آیا با نظر ما موافق هستی؟

جبرئیل که در فاصله همین لحظات کوتاه پی به منظور خدا برده و نویسندۀ کتابهای بهشت و دوزخ و خدا، در نظرش مجسم شده بود، پاسخ داد :

- بارالها! همانطور که می دانید من هم نوشته های این نویسنده را خوانده و بارها او را تحسین کرده ام. اما تا این لحظه نمی دانستم که خداوندگار ما هم نوشته های او را خوانده و اینطور تحت تأثیر نظرات او قرار گرفته باشند.

راست می فرماید! کشیدن پای این اندیشمند به برنامه ظهور می تواند کمک بسیار خوبی برای ما باشد. کسی که توانسته باشد با منطق خود به این دلیری به رویارویی با پروردگار عالم بر خیزد، بسیار راحت تر و ساده تر می تواند در ماجرای ظهور به یاری ما بیاید. بخصوص این که خود او هم از جمله دردکشان قصۀ موهوم امام زمان است و پیه نواب این امام به تن و جان او هم خورده است.

جبرئیل با آفرین های مکرر به خداوندگار عالم، از اینکه ایده استفاده از یک انسان را در برنامه ظهور لازم دیده است، صمیمانه استقبال کرد. چون با پیدا شدن جای پای یک انسان، آن هم یک ایرانی در ماجرای ظهور، برنامه ها به کلی عوض شد. قرار گردید که پیش از دیدار و گفتگو با شما، نخست به منظور مشورت با فرشتگان بارگاه الهی نشستی داشته باشیم.

امام زمان افزود: آخرین سخنان خدا هنوز در گوشم طنین انداز

است که خطاب به من فرمود: امیدوارم با بهره برداری از افکار و ایده های خردمندانه شخصی که به دیدارش میروی، این سنگ بزرگ را از جلوی پای بندگان ما برداری و به این داستان کهنه و بی پایه و بی اساس پایان دهی. امام زمان در ادامه سخنانش گفت :

من نمی دانستم شما کی هستید و چه کرده و چه نوشته اید. اما این را دیدم که خداوندگار عالم که درود ما بر او باد! با چه ستایشی از شما صحبت می کرد و چگونه با یاد آوری آثارتان خنده بر لبانش نقش می بست. من که جمعاً دو بار خدا را دیدم، تنها از کسی که با شادی توام با احترام یاد کرد شما بودید. به همین علت هم مشتاقانه در انتظار دیدارتان بودم و اینکه با یاری شما از این مخمصة بزرگی که جلوی پای من گسترده شده است نجات پیدا کنم.

واقعیت این است که خود من هم از بابت اینکه خداوندگار عالم مانند بسیاری از هم میهنان من با دقت و تعمق در جریان نوشته های من بود، احساس خوشحالی کردم و به خود بالیدم، بخصوص از این که معلوم شد فریادهای اعتراض آمیز من در عرش الهی هم به صدا در آمده است. تا آنجا که به گفته خدا، کروبیان نیز مانند بسیاری از هموطنان من کتابهای مرا در پنهانگاه اقامتگاه خود دارند و آنها هم هر وقت از دست ندانمکاری ارحم الراحمین به شک و تردید می افتند، به کتابهای من مراجعه می کنند. با این همه، از این که امام زمان نه به درخواست خود، بلکه به امر الهی در این گوشه خلوت غربت به دیدار من آمده است، هم خوشحال بودم و هم نگران.

خوشحال بودم که تلاش های من تا این روز بی نتیجه نبوده است. نگران بودم که آخر و عاقبت کار به کجا خواهد کشید. چرا که این بار من نه به خواست و اراده خود، بلکه با نظر و خواست الهی ملزم شده بودم کارساز یکی از معضلات جامعه بشری باشم. این همان کاری بود که هم مرا تشویق می کرد و هم نگرانم می ساخت. بیشترین نگرانی ام هم این

بود که اگر موفق نشوم، علاوه بر اینکه اعتبار خود را نزد خدا از دست خواهم داد، موقعیت بسیار حساسی که به دستم افتاده است به هدر خواهد رفت.

در تاریخ عمر بشر و در حوزهٔ دیانت، بیش از یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر و نبی ادعای رسالت و نبوت کرده اند که هیچ یک از آنها اثر مثبتی در زندگی بنی آدم نداشتند و قدم مفیدی به نفع جامعهٔ بشری بر نداشته اند. اما، این بار حادثه ای در این حوزه در شرف تکوین بود که می رفت تا به یکی از بزرگترین دروغ های ادیان و مذاهب خط بطلان بکشد، آن هم به دست کسی که نه ادعای پیغمبری و نه داعیهٔ نبوت داشت.

من با تمام خلوص نیت و دلسوزی نسبت به هموعان خود آمادهٔ کمک و یاری به خدا و به امام زمانی بودم که خودشان نیز مانند من در این کار درمانده بودند. با این حال، پس از شنیدن سخنان امام زمان که از زبان خدا برایم نقل کرد، پرسیدم: پس از ترک بارگاه خدا، جلسهٔ مشورت و بحث و گفتگوی شما با فرشتگان مقرب به کجا کشید؟

گفت: وقتی به نشست مشورتی فرشتگان رفتیم، به دستور جبرئیل کتابهای شما را از آرشيو کتابخانهٔ الهی به جلسه آوردند. یکی از فرشتگان خطیب با صدای بسیار گرم و گیرای خود شروع به خواندن آنها کرد و حاضرین با دقت تمام گوش به مطالب آنها سپردند. زمانی که بازخوانی کتابها به پایان رسید، به فرمان جبرئیل از گردآمدگان نظر خواهی شد و همهٔ شرکت کنندگان در این نشست که تحت تأثیر نوشته های مستند و دلایل منطقی و نظرات عقلانی شما قرار گرفته بودند، یک پارچه و متفق نظر دادند که برای تنظیم و تدوین برنامه ریزی و اجرای ظهور بهترین کسی که صلاحیت دارد شما هستید. از اینرو، قرار براین گذاشته شد که اگر خداوندگار عالم موافقت بکنند، تهیه و تنظیم برنامهٔ ظهور را به طور کلی در اختیار شما قرار دهیم و با صلاحدید شما آن را اجرا کنیم.

مراتب به پیشگاه الهی عرضه شد و ایشان نیز پذیرفتند و به جبرئیل فرمان دادند که وسیلهٔ ملاقات مرا با شما فراهم کند. این بود

ماجرایی که منجر به آمدن من پیش شما شد. پرسیدم: چطور شد که در یک شب بارانی و به صورت غیر معمولی به دیدار من آمدید؟ امام زمان خنده ای کرد و گفت: واقعیت این است که جبرئیل به علت گرفتاری مرا با یک فرشته جوان و تازه کار به سراغ شما فرستاد. همراه این فرشته با پیش بینی هایی که برای زمان بازگشت شما به منزلتان کرده بود، به ایستگاه مترو نزدیک خانه تان آمدم. اما در زمانی که پیش بینی شده بود شما نرسیدید و ما بلا تکلیف بیرون ایستگاه به انتظار ماندیم. در همین هنگام بارندگی شروع شد که متأسفانه در نزدیک ایستگاه هیچ سر پناهی نبود. تا اینکه فرشته اعزامی از دیر کرد شما نگران شد و برای کسب دستور به آسمان پرواز کرد. خوشبختانه او هنگام رفتن مشخصات شما را به من داده بود که اگر در غیاب او آمدید، بتوانم با شما گفتگو کنم. اندکی پس از رفتن او سرکار از مترو خارج شدید. اما به دلیل اینکه جمعیت زیادی همزمان از ایستگاه بیرون می آمدند، ناچار شدم به دنبالان حرکت کنم تا در مکان خلوتی بتوانم سر صحبت را با شما باز کنم. این بود دلیل خیس بودن من و غیره عادی بودن نحوه دیدارم. او راست می گفت. من می بایستی یک ساعتی پیش به ایستگاه نزدیک منزلم می رسیدم. اما به علت تصادفی که در مترو اتفاق افتاده بود، دیرتر از موعد رسیده بودم.

مقدمات ظهور

با پایان سخنان امام زمان و شنیدن ماجرای حوادثی که بی حضور من اتفاق افتاده و پای مرا نیز به آن باز کرده بود، بی توجه به او که رو به روی من نشسته بود، به فکر فرو رفتم. در این اندیشه بودم که در این بازی که بی شک پر از هیجان و شگفتی هایی خواهد بود، کار را از کجا و چگونه باید آغاز کرد. با این که برای من برنامه ریزی ظهور نه به گونه ای که علمای شیعه تنظیم کرده بودند که با مقولات عقلی تطبیق نداشت،

آسان بود. اما اجرای آن را حتی با کمک و یاری خدا نیز چندان عملی نمیدیدم. بخصوص اینکه به توانایی های خدا هم اعتماد چندانی نداشتیم. و نمونه هایی از ناتوانی او را در پیغمبر بازی و دین سازهایی او میدانستیم. من بارها و بارها ضمن کنکاشهای خود در علل و اسباب وجود خدا، وقتی پایم به دنیای موهوم او کشیده می شد، به این واقعیت می رسیدم که وجود خدا نا ممکن و از نظر عقل و خرد و دادههای علمی غیر قابل قبول است. با اینحال، صدها بار آرزو کرده بودم «ای کاش خدایی بود». اما هرگز به این که خدایی باشد نتوانسته بودم کمترین اعتقادی پیدا کنم. از دید من، اگر خدایی بود و اگر جهان هستی خالقی صاحب عقل و خرد و اراده داشت، روزگار بشر این چنین نبود که هست. اینهمه جنگ و جدال و کشت و کشتار هم به نام او در زمین جاری نمی شد.

من بودن خدا را به خاطر بهشت برینش برای ثوابکاران و آتش دوزخش برای گناهکاران آرزو نمی کردم، بلکه خدا را برای برپایی عدالت این دنیایی اش خواستار بودم. اینکه زندگی کوتاه بشر به خاطر مشتی انسانهای خود خواه و سودجو مانند، پیغمبران و انبیاء و اولیاء و در پی آنها شریعتمداران به این نابسامانی که در گذشته و حال شاهد آن بودیم و هستیم نیفتد تا بشر هم مانند همه موجودات صاحب حیات به زندگی خود مشغول باشند.

وقتی آرزو می کردم، ای کاش خدایی بود. من او را برای سیر کردن شکم گرسنگان، برای شفا دادن بیماران، برای طولانی کردن عمر بشر و برای سودجویی و ثروت اندوزی و سروری کردن بعضی ها بر بعضی های دیگر نمی خواستم. من بودن خدایی را آرزو می کردم که به نام او هیچ ظلم و ستمی به بندگان او از طرف کسانی که به دروغ ادعای نمایندگی از جانب او را دارند، نرسد. من طالب خدایی بودم که با دانایی و توانایی و خیر محض خود همه بندگان را به راه راست و درست بکشانند. به جای کین و نفرت، مهر و عطوفت را در دل آنها بریزد و همه بندگان را به مسیر سعادت و نیکبختی سوق دهد.

من بودن چنین خدایی را آرزو می کردم و هنوز هم صمیمانه آرزو می کنم. اما می دانم چنین خدایی نبوده و نخواهد بود. مگر اینکه از درون جامعه انسانی، کسانی پیدا شوند و قیام کنند و کاری که یک خدای متعال می بایستی انجام دهد و تا به امروز انجام نداده است، خود آنها به همت خویش و همنوعان صاحب خردشان انجام دهند.

اما، افسوس که همه آرزوهای من در حد آرزوهای غیر قابل وصول است. من یقین دارم تا پیدا شدن چنین خدایی که به یقین می دانم که روز و روزگاری از میان انسانها بر خواهد خاست، راه دراز و طولانی در پیش است. اما بدون شک آن روز فرا خواهد رسید و بشر هم به این آرزو که من و امثال من به گور خواهیم برد، دست خواهد یافت.

با اینگونه تفکرات که همیشه در اندیشیدن به مسائل همنوعانم به سرم هجوم می آورد، توجه خود را به ماجرای ظهور امام زمان معطوف کردم. من از خیلی پیش به این نتیجه رسیده بودم که برای دست یابی به سعادت بشری، اولین و مهمترین قدمی که می بایستی برداشت، ویران کردن و دور ریختن قصه های کهنه و بی پایه ای است که به نام خدا در عمق ذهن بشر نشانده اند. از اینرو تصمیم گرفتم در برنامه ای که تنظیم می کنم اولویت را به این موضوع بدهم. من بی آنکه کسی بخواهد، خود طالب بر چیدن خرافاتی بوم و هستم که قرنهایست بخش بزرگی از عالم بشریت را به سکون و رکود کشیده است.

امام زمان، پدیده ای است که در نوع خوب آن، ثمری جز عاطل و باطل نگهداشتن انسانها ندارد. هنگامی هم که پای نوع بد آن به میان آید، همین خواهد شد که در حال حاضر گریبان ملت ایران را گرفته است. مشتاقان خواهند به عنوان نواب عام امام زمان سرنوشت مردمی را به دست گرفته اند که نه می دانند امام زمان کیست؟ نه می دانند که به چه دلیلی چنین امامی را برایشان ساخته اند؟ نه میدانند چرا این حضرت غایب است و برای چه ظهور خواهد کرد؟ مهمتر از همه اینکه هیچ کس هم نمی داند که با بودن خدایی که مشکل گشای بندگانست قلمداد

میشود، دیگر چه نیازی به وجود چنین امامی هست؟ آیا خدا بالخصوصه قادر نیست مسائل بندگان را حل کند؟ آیا بشر که از خدا نا امید شده بایستی به فکر یاری خواستن از موجود دیگری باشد؟

گاهی اوقات نیز این فکر به سرم می آمد که راستی! حضور شخصیت مقتدری به نام امام زمان به این معنا نیست که بشر دست از خدای آسمان نشین برداشته و توجه اش را به سوی افرادی از درون جامعه خود معطوف کرده است؟! آیا همین روزنه باریک نشان دهنده برگشت انسانها از خدا و از ماوراء الطبیعه به خود انسان و طبیعت نیست؟! آیا توسل جستن به امام زمان که می گویند انسانی است زاده انسان، دلیل گرایش انسانها از خدا به انسان محسوب نمی شود؟ آیا «سبحانی ما اعظم شأنی» بایزید؛ «انا الحق» حلاج؛ «لیس فی جبتی سوی الله» ابو سعید و «شمس من و خدای من» مولانا، در معنا بخشیدن به انسان خدایی در ماهیت امام زمان تجلی پیدا نمی کند؟ و اگر ما به امام زمان باور پیدا کنیم، این بدان معنا نیست که قصد داریم دست از خدای سنتی برداریم و ادیان او را و پیغمبرانش را کنار بگذاریم؟ و دهها پرسش اینگونه ای که مدام به ذهنم می آمد و می رفت و بیش از پیش به سرگردانیم می افزود...

سکوت توام با کلنجارهای فکریم طولانی شده بود تا اینکه امام زمان که در تمام این مدت چشم به من دوخته و منتظر شنیدن نظرم بود، به سخن در آمد و گفت: مثل اینکه مشکلی پیدا کرده ای؟ گویا شما هم در این کار سراپا وهم و خیال در مانده اید، اینطور است؟
با شنیدن سخن او، از دنیای فکر و خیال بیرون آمدم و بی آنکه در زمینه های فکری خود با او صحبت کنم، گفتم:

پیش از اینکه به تهیه برنامه ظهور بپردازیم، لازم است بدانیم چه کسانی در این راه می توانند ما را کمک کنند. من بایستی از میزان و چگونگی یاری خدا و جبرئیل نیز آگاه شوم. از اوضاع و احوال امروز دنیا و

به خصوص در زمینه نیازی که به کمک رسانه های خبری داریم برایش صحبت کردم و گفتم ما بایستی با اشخاصی تماس بگیریم و ببینیم چه کسانی آمادگی دارند با ما همراهی کنند، زیرا این کار عظیم بدون کمک و مشارکت دیگران، بخصوص ایرانیان غیر ممکن است.

امام زمان گفت: چه ایرادی دارد؟ چرا با آنها تماس نمی گیرید؟
گفتم: تماس گرفتن با آنها آسان است، اما به دلیل اهمیت موضوع، لازم است این تماسها چگونه ای انجام گیرد که لطمه ای به برنامه ما نزند.
پرسید: به نظر شما چه باید کرد؟

گفتم: اگر بتوانیم جبرئیل را ببینیم و بدانیم که در این زمینه چه کمکی می تواند به ما بکند، مقداری از مشکلات ما حل خواهد شد.
امام زمان با خوشحالی گفت: ایرادی ندارد. هم اکنون جبرئیل را حاضر می کنم تا پاسخ شما را بدهد. خورجین چرمی خود را برداشت و از درون آن کیسه کوچکی را بیرون آورد و گره آن را گشود و از میان چند پری که در آن قرار داشت، یکی را جدا کرد و گفت:
- آتش داری؟

پرسیدم: آتش برای چه؟

گفت: اینها پر بال جبرئیل است. او این پرها را در اختیار من گذاشته است تا هر وقت نیازی به او داشتم، یکی از آنها را آتش بزنم تا به دیدارم بیاید. ضمن این که از این طرز تماس خنده ام گرفته بود. گفتم صبر کن تا طعامی و شرابی برایش فراهم کنم که اگر آمد، مهمانمان بشود و بتوانیم ضمن صرف طعام با فرصت کافی در باره بعضی از مسائل با او گفتگو کنیم. با موافقت امام زمان، به تهیه غذا پرداختم و سپس به بازار رفتم و چند بطر شراب ناب خریدم و برگشتم. میز مفصلی با تنقلات چیدم و آماده پذیرایی از جبرئیل شدم.

با کبریت یکی از پرهای فرشته امین را آتش زدیم. هنوز همه آن پر نسوخته بود که جبرئیل مثل جن ظاهر شد و با شادمانی به ما سلام و درود گفت و بی آنکه منتظر تعارف باشد، یک راست سر میز رفت.

جامی برداشت و آن را لبریز از شراب کرد. مهمان ما پس از چشیدن شراب، چون آن را مطبوع یافت با گفتن نوش تمام جام را یک جرعه سر کشید و لبان آلوده به شرابش را با آستین خود پاک و رو به من کرد و گفت می بینم که این بار شراب خوب به سفره نهاده ای. بار نخست که مرا به شراب دعوت کردی، شرابت مطبوع نبود.

راست می گفت. یک بار که به دیدار من آمد و عطش داشت، من از باقی مانده شراب ارزان قیمت خود جامی به دستش دادم. او پس از نوشیدن آن به من ایراد گرفت که چرا نام مقدس شراب را بر این نوشابه نهاده ام؟ سپس از کوزه شرابی که در خورجین خود داشت، جامی به من هدیه کرد که تمام غم و غصه های آن روز مرا از دل و جانم بیرون ریخت و مزه آن شراب هنوز هم درخاطرم باقی مانده است.

در این هنگام امام زمان نیز بر سر میز آمد. من برای آوردن غذا به آشپزخانه رفتم و با دیس های پر از برنج آغشته به زعفران خراسان و دو گونه خورشتی که پخته بودم، بازگشتم و آنها را روی میز چیدم. در معیت میهمانانم بی آنکه وارد مسائل مربوط به ظهور بشویم، به صرف طعام مشغول شدیم. جبرئیل با لذت غذاهای ایرانی دست پخت مرا می خورد و مدام «به به» می گفت و از من بابت خوشمزه بودن آنها تشکر می کرد تا اینکه صرف طعام پایان پذیرفت. پس از آن با نوشیدن قهوه، در یک محیط دوستانه هر سه به گفتگو نشستیم.

فرشته خدا، از علت احضار خود پرسید. امام زمان به کوتاهی جریان را به اطلاع او رساند. اما جبرئیل تفصیل ماجرا را از من جویا شد. در پاسخ او گفتم: قبل از هر چیز می خواستم ببینم که ما در چه مواردی می توانیم از کمک شما برخوردار باشیم، حد و حدود اختیارات ما چیست؟ چه کارهای خارق العاده ای می توانیم انجام دهیم و در کجا و در چه زمانی می توانیم از امکانات شما برخوردار باشیم؟

جبرئیل پاسخ داد: شما در حدی که مغایر با حکمت الهی نباشد، هر کار فوق العاده ای که بتواند در مسأله ظهور کار ساز باشد می توانید

انجام دهید. خداوندگار عالم برای اولین بار اختیاراتی را به شما واگذار کرده است که تا به امروز به هیچ یک از بندگان خود و حتی به پیغمبرانش اعطا نکرده بود. او به تفصیل در باره امکاناتی که ما می توانیم برای پیشبرد برنامه ظهور استفاده کنیم توضیح داد.

پس از شنیدن امکاناتی که برایمان در نظر گرفته شده بود، ضمن ابراز خرسندی، داستان تماس با بعضی از کسانی که محتملاً می توانند در اجرای برنامه به ما کمک کنند شرح دادم و گفتم قصدم در این مرحله این است که ببینم چه کسانی آماده همکاری با ما هستند. اما می خواهم این امر به گونه ای انجام گیرد که هم از نظرات آنها آگاه شوم و هم موضوع برملا نگردد. اگر بشود پس از تماس، موضوع گفتگو از حافظه آنها پاک شود، قدم بسیار مهمی خواهد بود. دیگر اینکه آیا برای تماس با کسانی که در ایران هستند و احیاناً تماس مستقیم با آنان امکان پذیر نیست، می توانیم به خواب آنها وارد شویم و در خواب با آنها گفتگو و آنان را برای همکاری دعوت کنیم یا نه؟

جبرئیل گفت : آری هر دو برنامه قابل اجرا است. شما با خواندن اورادی می توانید با هر شخصی توسط تلفن و یا حضوری صحبت کنید و پس از قطع تماس، تمام گفتگوهای شما از خاطره آنها پاک گردد. همین طور می توانید به خواب هر کسی در هر نقطه دنیا وارد شوید و با آنان صحبت کنید. در ادامه جبرئیل از من پرسید میتوانید چگونگی برنامه ای که قصد اجرای آن را دارید، برایم شرح دهید؟

گفتم : هنوز طرح خود را آماده نکرده ام. پیش از آن لازم می دانم با نظر خواهی از بعضی افراد، امکان استفاده از موقعیت آنان برایم روشن شود. پس از این تماس ها و با در نظر گرفتن همه جوانب امر طرح خود را به تفصیل برایتان شرح خواهم داد.

جبرئیل با قبول نظر من گفت : به هر حال، هر وقت نیازی به دیدار من داشتید، خبرم کنید و سپس با سپاس از طعامی که برایش تهیه دیده بودم، ما را ترک کرد.

با رفتن جبرئیل، امام زمان پرسید : به نظر شما امکاناتی که
 برایمان در نظر گرفته اند، کافی است؟ آیا شانس موفقیت داریم؟
 گفتم : فکر می کنم آری، زیرا تا به امروز هیچکس دیگری از چنین
 امکاناتی برخوردار نبوده است. اگر اندکی خوش شانس باشیم، قطعاً موفق
 خواهیم شد.

فصل دوم

انتخاب و گفتگو با یاران

امام زمان

۲-

بعد از رفتن جبرئیل، اسامی افرادی را که می شد از وجودشان در برنامه ظهور بهره برد و یا از نظراتشان استفاده کرد، یادداشت کردم. تا در فرصت های مناسب با آنها تماس بگیرم.

در حضور امام زمان با بیش از ده نفر تلفنی و با تنی چند نیز در خواب گفتگو کردم. گفتگوهایی که بعضی مواقع ساعتها طول می کشید. اما متأسفانه یک نفر هم از این تعداد علاقه ای برای شرکت در ظهور امام زمان از خود بروز ندادند. با اینکه اکثر این افراد مسلمانان مومن و شیعه مذهب و معتقد به امام زمان بودند، با این وصف هر کدام به دلیل و بهانه ای از این کار طفره رفتند.

به عنوان مثال فردی که در سرزمین امریکا کلاس درس قرآن دایر کرده و هر هفته یک بار نیز در یکی از تلویزیونها درباره مزایای ظهور موعظه میکند، در پاسخ دعوت به پیوستن به برنامه ظهور امام زمان، گفت :
- با اینکه خیلی علاقه مند در معیت امام زمان در ظهورشان شرکت کنم، ولی متأسفانه در شرایط فعلی قادر به این کار نیستم. چون بعد از هزار و یک مشکل بالاخره قرار شده به من ملیت امریکایی بدهند. از اینرو در این

موقعیت نمی توانم از امریکا خارج بشوم.

یکی دیگر از کسانی که با او گفتگو کردیم، شخصی است از طرفداران پر و پا قرص اسلام ناب محمدی و امام زمان. بنا به گفته خود وی، ایشان در سفرهای سالیانه اش به ایران، حداقل دو بار یکی در بدو ورود و دیگری در هنگام بازگشت به زیارت چاه جم کران می رود. عکسهای متعدد یادگاری او از زیارت جم کران، زینت بخش سالن پذیرایی خانه و دفتر کارش می باشد.

وقتی از او دعوت کردیم که در ظهور امام زمان شرکت کند. در آغاز از این که به عنوان یکی از یاران امام زمان انتخاب شده است، اظهار خرسندی کرد. اما به بهانه این که امتحانات بچه ها نزدیک است و بایستی آنها را در درسشان کمک کند، از شرکت در ظهور عذر خواهی کرد و گفت اگر امام زمان ظهورشان را به بعد از امتحانات بچه ها موکول کنند، حتماً به ایشان خواهد پیوست.

دیگری که نام حجت ابن الحسن از زبانش نمی افتد و تنها راه چاره نجات بشریت را ظهور حضرت می داند. وقتی از او دعوت شد که در برنامه ظهور شرکت کند، به بهانه اینکه کارش بساز و بفروش است و با وام بانکی چند دستگاه خانه ساخته است که اگر به موقع نفروشد و وام بانک را نپردازد، ورشکسته خواهد شد. پوزش خواست و قول داد پس از فروش خانه ها و راست و ریس کردن کارهایش، به جمع یاران امام زمان بپیوندد. در پایان نیز ضمن التماس دعا، یاد آور شد که پس از پیروزی حجت ابن الحسن، او می تواند برای پیروان مومن ایشان خانه های ارزان قیمت به سبک امریکا بسازد تا مسلمانان در زمینه مسکن از کفار عقب نمانند و مثل گذشته بی خانه و کپر نشین نباشند.

من پس از گفتگو با اشخاصی مختلف که چکیده سخنان تنی چند از آنان را بازگو کردم. به این نتیجه رسیدم که بر خلاف تصور، هیچ یک از آنهايي که معتقد به امام زمان هستند یا تظاهر به این امر می کنند، حاضر به شرکت در ظهور او نیستند. اکثر این افراد بی آنکه مخالف ظهور باشند،

به بهانه ای از شرکت در آن طفره رفتند.

در بررسی علل بی اعتنائی این افراد به مسئله ظهور، به چند نتیجه رسیدم. نخست آن که اکثر این افراد مانند آخوندها، به امام زمان به عنوان یک وسیله برای سودجویی نگاه می کنند. درست به همان گونه که در گذشته بسیاری از کاسبکاران و بخصوص بازاریان به مکه می رفتند که مردم آنها را حاجی خطاب کنند تا بهتر بتوانند سر مشتریان خود را کلاه بگذارند.

دیگر این که اقامت در یک کشور مرفه و آزاد جهان در اعتقادات مذهبی این افراد تأثیر گذاشته است. اینان دیگر به فکر این نیستند که برای رفاه و آسایش و امنیت خود دست به دامان موهوماتی مانند امام زمان بزنند. به قول یکی از همین اشخاص که به صراحت گفت «امام زمان به درد مردمی میخورد که گرفتار ظلم و ستم و جور و جفای نمایندگان هستند. آنچه امام زمان قرار است بعد از ظهورش برای مردم بیاورد، در کشورهای غربی، دولتهایشان برای ملت خود و حتی غریبه ها فراهم کرده اند. بنابراین، دیوانگی است آدم این نعمت های نقد را رها کند و به دنبال حلوی نسیه امام زمان برود».

سومین مطلب که شاید بیش از دو موضوع ذکر شده باعث بی اعتنائی مردم به ظهور امام زمان گردیده، این است که این مردم یک بار با توسل جستن به یکی از به اصطلاح اولاد ائمه اطهار (خمینی)، دیدند که چه بلایی بر سر مردم آورد.

چه دروغهایی گفت و چه جنایاتی مرتکب شد. مردم مار گزیده حق دارند از شرکت در هر حرکتی که ریش و قیچی زندگی شان دست فردی از اولاد ائمه باشد، خودداری کنند.

برای بررسی دقیق مسئله و پی بردن به علل بی اعتنائی مردم به ظهور، گفتگو با بعضی از این افراد را به صورت کامل در زیر بازگو می کنم.

هادی خرسندی

هادی خرسندی، نویسنده، شاعر و طنز پرداز نامدار ایرانی، یکی از کسانی بود که با او تماس گرفتم. آشنایی من با این شاعر طنز پرداز کشورمان در دوران غربت و با نشریه «طاغوت» و سپس «اصغر آقا» آغاز شد. پس از سالیان دراز نیز بخت دیدار و گفتگو و دوستی با او را پیدا کردم. تلفنی به خانه اش زدم. خودش گوشی را برداشت و پس از تعارفات معمولی و احوال پرسی، سؤال کردم:

جناب خرسندی شما این روزها برنامه ای برای سفر به پاریس ندارید؟

گفت: نه بابا! از بس این روزها با صمد آقا در سفر بودم، خسته شده ام. می خواهم چند صبحی در کنار رود تایمز اطراق کنم. شاید آب پر برکت این رودخانه معجزه گر چاره ساز دردهای پیری من هم بشود.

گفتم: حیف شد!

پرسید: برای چه؟

گفتم: اینجا کسی هست که خیلی علاقه دارد شما را ببیند.

پرسید: کی؟

گفتم: کسی است که می خواهد برای نجات ایران و ایرانیان وارد میدان بشود.

خرسندی پس از مکثی گفت: شاهزاده رضا پهلوی نیست؟

گفتم: نه!

سکوتی کرد و بعد پرسید: طرف در چه سن و سالی است؟ آیا از پیران قوم است یا از جوانان قبیله؟

گفتم: از پیران.

گفت: آن رفیق مان که حرفش را می زدیم نیست؟

گفتم: نه!

گفت: قیامش تحت نام اسلام است؟

گفتم : آری.

گفت : اکبر گنجی نیست؟

گفتم : نه! و اضافه کردم: هادی خان مسابقه بیست سئوالی نیست که می خواهی جواب آن را پید کنی.

گفت : ببین! من بچه هم که بودم، خیلی راحت می توانستم جواب بیست سئوالی ها را پیدا کنم. اما حالا که پیر شده ام، کارم کمی مشکل شده، با این حال باید خودم جواب را پیدا کنم، وگرنه از هوش و حواسم نا امید می شوم و افزود :

- نکند این بابا از قهرمانان تاریخی است؟

گفتم : همینطور است.

گفت : فهمیدم! کاوه آهنگر است؟ نادر قلی افشار است؟ رضا شاه

است؟

گفتم : نه!

گفت : لابد یعقوب لیث صفاری است یا بابک خرمدین؟

جناب خرسندی ول کن معامله نبود، هر نامی که به نظرش می رسید به زبان می آورد تا بالاخره گفتم: هادی خان عزیز، به جای بیست سئوال، اگر صد سئوال هم بکنی نمی توانی نام کسی را که اینجا نشسته است حدس بزنی. اجازه بده خودم ایشان را معرفی کنم.

با نارضایتی گفت : هر طور میل توست، ولی اگر فرصت می دادی با چند سئوال دیگر پیدایش می کردم. با این حال برای اینکه پول تلفن تو زیاد نشود خودت بگو.

گفتم : کسی که اینجا کنار من نشسته و می خواهد تو را ببیند، محمد ابن الحسن العسکری، امام زمان است.

هادی خرسندی یا حرف مرا نشنید و یا منتظر شنیدن چنین نامی از طرف من نبود، با خنده پرسید :

- چه گفتی؟! -

گفتم : درست شنیدی، ایشان محمد ابن الحسن العسکری، امام زمان

است. پس از تاکید من، چند لحظه ای میان ما سکوت برقرار شد. معلوم نبود این دوست طنزپرداز ما به چه فکری فرو رفته است. او می دانست که من با او شوخی نمی کنم. چون چنین رابطه ای میان ما برقرار نبود. با این حال وقتی صدای او را از نو شنیدم، با خنده و شوخی گفت :

- رفیق مثل اینکه داری ما را دست می اندازی؟

گفتم : جناب خرسندی عزیز، من شوخی نمی کنم. آنچه گفتم عین حقیقت است. شخصی که در این لحظه کنار من روی مبل نشسته است، امام زمان است.

از نو سکوتی میان ما برقرار شد و بعد از لحظاتی هادی خرسندی گفت :

- پس لابد خودت را دست انداخته ای.

گفتم : نه اینطور نیست. خود من هم از دو شب پیش تا به حال، بارها در اینکه بابا راست می گوید یا نه! تردید داشتم. اما او مرا با دلایل کافی قانع کرده که امام زمان است.

پرسید : می توانی یکی از دلایلی را که باعث قانع شدن تو شده برایم بگویی؟

گفتم : اولین دلیلی که مرا قانع کرد، این بود که در این اوضاع وانفسای کنونی که در همه کشورهای غربی، سازمانهای اطلاعاتی، پلیس های مخفی و آشکار آنها به دنبال عوامل القائده و دار و دسته ملا عمر و بن لادن می گردند. ایشان با مشخصاتی شبیه آنان، بدون پاسپورت و بدون برگ شناسایی، در نیمه های شب در شهرک کوچک محل اقامت من، جلوی راهم سبز شده و مرا با نام و نشان مورد خطاب قرار داده است. آیا چنین چیزی از نظر شما که بارها در ورود و خروج به کشورهای غربی با داشتن پاسپورت و ویزای معتبر مورد بازخواست قرار گرفته ای عملی است؟ از سکوت طولانی هادی خرسندی فهمیدم که با اولین دلیلی که ارائه دادم، تیرم به هدف خورده و هادی خان را به تأمل واداشته است. در همین لحظه گفت : عزیزم، یک دقیقه صبر کن. بعد با صدای بلند

از فرزندش خواست که بطری و دکا را از جا یخی یخچال بیرون بیاورد و یک پیک پر برایش بریزد و بیاورد و خطاب به من گفت :

صحبت های تو آن چنان مرا گیج کرده است که تا یکی دو پیک نزنم نمی توانم حواسم را جمع کنم. لحظه ای بعد نوشی به من گفت و معلوم شد اولین پیک می اش را بالا انداخته است و بعد پرسید :

- دلیل دیگری هم داری که برایم بگویی؟

گفتم : لباسی که به تن دارد، همه مال زمانهای بسیار قدیم است که از فرط کهنگی دل آدم را کباب می کند. مضافاً اینکه از مال دنیا آنچه با خود آورده است، دو کیسه پر از سکه های طلای ایام عباسیان است که به نظر من هر یک از سکه ها به دلیل قدمتشان قاعدتاً باید دهها هزار دلار قیمت داشته باشد. دیگر اینکه در خورجین او یک لنگه کفش کهنه بچگانه هست که می گوید کفش علی اصغر است که در کربلا به قتل رسیده است. او این لنگه کفش را سند محکومیت بنی امیه و دلیل انتقام گیری از قاتلین واقعۀ کربلا می داند. البته کیسه دیگری هم در خورجین اوست که در آن مقداری نان خشک کپک زده و مقداری خرما خشک هست. گویا باقی مانده خوراکی است که نواب خاص ایشان در سردابه سامره در اختیارشان می گذاشتند.

هادی خرسندی دومین پیک را طلبید و بعد از یک سلامتی جانانه که به من ارمغان کرد، گفت :

عزیزم، تو خودت متخصص مسائل مذهبی هستی. بهتر از من می دانی که آیا داستان این بابا درست است یا اینکه خدای نا کرده این هم یکی از آدمهای رژیم جمهوری اسلامی است که با برنامه ریزی از ایران به خارج فرستاده شده است! مثل بقیۀ آقایانی که دم به دم با عناوین مختلف به خارج می آیند تا برای چندمین بار ما را فریب دهند.

گفتم : می فهمم چه می گویی. خودم هم در این باره فکر کرده ام. اما طرف نه تنها هیچ سنخیتی با آخوندهای شیعه ندارد، بلکه قصد و غرضش هم از میان بردن آنهاست.

هادی خرسندی که با پاسخ های من تا حدودی از هیجانات ناشی از ناباوریش بیرون آمده بود، پرسید :

- خوب بابا آنجا چه میکند؟ برای چه به دیدار آدمی مثل تو آمده؟ چه ارتباطی میان من و تو و او وجود دارد؟ اصلاً چرا به من تلفن زده ای؟ در جواب گفتم : واقعیت این است که از او خواسته شده که ظهور کند. می دانی که بنا به روایات منقول در زمان ظهور او ۳۱۳ نفر از پیروانش باید به او بپیوندند. با توجه به اینکه ایشان علاقمندند تعدادی از این پیروان را شخصاً انتخاب کنند، اینجا آمده که ما بتوانیم او را در گردآوری این یاران کمک کنیم.

هادی خرسندی سخنم را قطع کرد و پرسید : خوب این امر به من و تو چه ارتباطی دارد؟ ما که از پیروان این حضرت نیستیم.

گفتم : حقیقت امر این است که برای انتخاب این تعداد و بعضی مسائل دیگر، خدا او را به من حواله داده. من هم برای اینکه امام عزیز ما فکر نکند که نمی خواهم با او همراهی کنم، کسانی را که می توانند در برنامه ظهور او یار و یاورش باشند به ایشان معرفی کرده ام. تا اگر مایل باشند در رکاب ایشان برای گسترش عدل و داد شمشیر بزنند. با شناختی که از شما دارم و اینکه می دانم یکی از طرفداران سر سخت عدل و داد هستید، خصوصیات شما را برای امام شرح دادم و حضرت با خوشحالی شما را به عنوان یکی از ۳۱۳ نفر انتخاب کرده اند تا پیشنهاد پیوستن به ایشان را به شما بدهم.

هادی خرسندی که یواش یواش سر نخ قضایا به دستش افتاده بود، خنده بلندی کرد و گفت :

- عزیز جان، با این حال و احوالی که من دارم، فکر می کنی به درد شمشیر زدن می خورم؟ بعدش هم تو فکر می کنی پس از تجربه امام راحل که از همان کشوری که تو در آن زندگی می کنی، از زیر درخت سیب معروف ظهور کرد و این همه بدبختی و فلاکت بر سر ملت ما آورد، باز هم با طناب پوسیده دین و مذهب به ته چاه آنها برویم؟ دیروز امام خمینی را

آوردیم و هنوز از شکر خوردن خود پشیمان نشده، دست به کار بشویم و امروز امام زمان را بباوریم؟

یادت هست که امام راحل زیر آن درخت سیب، چه وعده و نویدهایی به ما داد؟ چقدر از عدل و داد و آزادی و مساوات برایمان سخن راند؟ آن روزها، او هم همانند طایفهٔ نسناس آخوندها، ما و همهٔ مردم جهان را فریب داد. وقتی هم بر مسند قدرت نشست دیدیم چه ها که نکرد؟ یاران و پیروانش چه ها که نمی کنند؟ حال تو می خواهی مرا به همراهی با کسی دعوت کنی که صراحتاً در کتب مربوط به این بزرگوار آمده است که در زمان ظهورش آنقدر آدم می کشد که خون کشته شدگان تا زیر شکم اسب شریفشان برسد.

نشیده ای که می گویند وقتی اطرافیانش از این همه کشت و کشتار به تنگ می آیند و به او می گویند «یا ابن رسول الله این همه کشت و کشتار برای چیست؟». می دانی در جواب چه می گوید؟

کفش کهنهٔ بچه ای را نشان می دهد، همان کفشی که آن را برای تأیید امام زمان بودنش پیش تو آورده است، و می فرماید :

«به خدا قسم که خون همهٔ این کشته شدگان قصاص خون صاحب این کفش نیست».

- با این همه، اکنون تو از من می خواهی به دنبال چنین بابایی بروم؟
مهمتر از همه تو که داستان ظهور او را خوب می دانی. ظهور این امام هیچ ربطی به ما ندارد. او ظهور می کند تا انتقام خاندانش را از خاندان بنی امیه و بنی عباس بگیرد که پدرانش را از خلافت محروم کرده بودند. او میخواهد با تصاحب حکومت به کمک ایرانیان، داستان عباسیان و به حکومت رسیدنشان را به کمک ساده دلان ایرانی تکرار کند و این بار خاندان علوی را به حکومت برساند. در این میان یک مورد خاص که مربوط به ایرانیان باشد در ظهور او قید نشده است. به عبارت دیگر ظهور او ظهوری است برای تجدید خلافت عربی با این تفاوت که این بار به جای خلفای راشدین و اموی و عباسی، خاندان علوی به حکومت برسد و در به همان

پاشنه بگردد که در زمان عمو زادگان او می چرخید.

خرسندی افزود: آن بدبخت هایی که شب و روز الظهور می کنند، نمیدانند که این امام برای چه ظهور خواهد کرد. اگر بدانند و اگر خردمندان جامعه چگونگی ظهور او را برای ملت ایران بگونه ای که نوشته شده بر ملا کنند، بی تردید ایرانیان نه تنها آرزوی ظهور او را نمیکند، بلکه دعا می کنند که حضرت از چاهی که از ۱۲۰۰ سال پیش اقامت گزیده بیرون نیاید. بعد از شنیدن سخنان مستند و منطقی و در عین حال واقع بینانه خرسندی گفتم:

جناب خرسندی، بالاخره ما ایرانیان دور از وطن می کوشیم بگونه ای کشور و ملتمان را از دست تاریک اندیشان قرون وسطایی نجات دهیم. شاید توسل جستن به امام زمان وسیله ای بشود و بتوانیم این حکومت جهل و جنون را سرنگون سازیم. من با قبول منطق شما فکر میکنم ضرری نداشته باشد یک بار دیگر بخت خود را و این بار با این امام بیازمائیم. ما که برای رهایی کشورمان به دنبال بسیاری که مدعی آزاد سازی ایران بودند، رفتیم و سرمان به سنگ خورد. بگذار این بار هم با امام زمان تجربه کنیم و ببینیم کارمان به کجا می کشد. اگر با این بابا هم کار مملکتمان سامان نگرفت، دست کم تکلیف مردم با امام زمان روشن می شود. الظهور و الظهور هم از زبان مردم می افتد.

هادی خرسندی گفت: نا امیدت نمی کنم. اما دوست عزیز، امام زمان که سهل است، اگر خود پیغمبر اسلام هم ظهور کند و بخواهد برای نجات مردم تیره بخت ایران مرا همراه خود ببرد، من یکی نخواهم رفت. چون می دانم با مرکب دین و مذهب بجایی نخواهیم رسید.

راه نجات ایران، همت و قیام شجاعانه مردم ایران است. قیامی که هیچ گونه ارتباطی به دین و مذهب و این یا آن ایدئولوژی نداشته باشد. اگر چنین قیامی را پیدا کردی مرا هم خبر کن تا همچون شیخ فرید الدین عطار، من هم با پیر سالی شمشیر به دست بگیرم و پیشاپیش آن قیام به جنگ مغولان زمان بروم. من در رکاب هیچ آخوند و امام و امام زاده ای نه

تنها شمشیر نخواهم زد، بلکه قلم هم نخواهم زد. اما همراه با آزادیخواهان ایرانی هم قلم خواهم زد و هم شمشیر.

امام زمان که سخنان شاعر و طنز پرداز بلند آوازه ایرانی را می شنید، مدام سر خود را به حالت تأثر تکان می داد و از اینکه کار دین و مذهب پدرانش به اینجا کشیده شده تأسف خود را نشان می داد.

پس از پایان سخنان هادی خرسندی. امام زمان از اینکه در جلب یکی از نخستین افرادی که به کمک طلبیده بود، با شکست روبرو گردید، بسیار غمگین شد. با این حال گفت :

- به آقای خرسندی بگوئید ما نیاز به کمک ایشان داریم و اگر ظهور خود را شروع کردیم، امیدواریم حداقل با قلم خود ما را پشتیبانی کند. ضمن رساندن پیام امام زمان و سپاس خود از راهنمایی های خردمندانه هادی خرسندی با او وداع کردم با این امید که نتیجه کار ظهور را متعاقباً به آگاهی او برسانم.

هادی خرسندی در ضمن خدا حافظی و خدا قوت، گفت :

- راستی چرا به سراغ آنهایی نمی روی که به دنبال حکومتی هستند که پیش و پس آن اسلامی باشد. آنهایی که معتقدند می شود، هم اسلام را داشت و هم به حقوق بشر و دموکراسی رسید! فکر می کنم امام زمان باب دندان این افراد باشد، نه آدم هایی مثل من و تو. از او برای توصیه اش سپاسگزاری کردم و بدرود گفتم.

اصغر خان

پس از پایان گفتگو با هادی خرسندی، امام زمان پرسید کسان دیگری هستند که بشود با آنها صحبت کرد؟ با این پرسش به یاد توصیه هادی خرسندی و به فکر تماس با یکی از آنهایی که همچنان سنگ اسلام ناب محمدی را به سینه می زنند افتادم. پیدا کردن چنین آدمهایی چندان مشکل نبود. چون من هم بسیاری از ایرانیان از وطن گریخته را می شناسم که در ساحل امن نشسته و از مزایای آزادی و دموکراسی بهره می برند، ولی

برای مردم سیاه بخت ایران، مرتب نسخه حکومت دینی می پیچند. بی آن که بگویند اگر حکومت دینی خوب است، چرا خودشان در خارج تشریف دارند و چرا بر نمی گردند به وطن تا زیر سایه عدل و داد حکومت اسلامی زندگی کنند؟

شماره تلفن یکی از افرادی را که به قول خودش در حرکت انقلاب اسلامی نقشی داشته و پس از انقلاب نیز سهمی از آن برده بود، پیدا کردم. او یکی از فرزندان انقلاب است که پس از سالهای دراز بهره بردن از مزایای حکومتی که آن را با انقلاب بر پا کرده بودند، وی را به سبب بعضی فضولیا گرفتند و به زندان انداختند و آب خنک به خوردش دادند تا از نو به راه راست هدایت و پس از آن از زندان آزاد شد. با توجه به اینکه معرکه زندانی بودن این جناب رونق و اعتباری پیدا کرده بود، او را با سلام و صلوات به خارج فرستادند تا به بازار اسلام بازی خارج از کشور نیز رونق و اعتبار ببخشد. هم اکنون این جناب هم مثل ما جان به در برده ها در غرب زندگی میکند، اما چشم و دلش همچنان به دنبال حکومتی است که حتماً پسوند اسلامی داشته باشد. البته او به دموکراسی و حقوق بشر هم معتقد است، ولی دموکراسی و حقوق بشر مورد نظرش از نوع اسلامی است و بایستی حتماً پسوند اسلام عزیز را به دمش بسته باشند، در غیر اینصورت با آزادی خواهی و دموکراسی و حقوق بشر مورد نظر او سازگاری پیدا نمی کند. زنگی به محل اقامت او زدم و شخصی تلفن را برداشت و ضمن گفتن سلام به سبک اسلامی، پرسید با کی کار دارید؟

گفتم: از فرانسه زنگ میزنم و میخوام با آقای فلانی صحبت کنم. پاسخگو گفت: اگر می خواهید مصاحبه کنید، بایستی با دفتر روابط عمومی ایشان تماس بگیرید که به شما وقت بدهند. البته چند هفته ای طول خواهد کشید، چون برنامه های سفر و مصاحبه و سخنرانی های ایشان برای هفته های آینده پر است.

گفتم: قصد مصاحبه با ایشان را ندارم، بلکه پیامی دارم که می خوام به آگاهی شان برسانم.

گفت : آقا سر نمازند، پیامتان را بدهید تا به اطلاعشان برسانم.
گفتم : این پیام محرمانه است و من اجازه ندارم آن را جز به خود او به شخص دیگری بدهم. طرف پس از تأملی کوتاه گفت یک لحظه گوشی را داشته باشید.

دقایقی بعد خود آقا که گویا نمازش همان موقع به پایان رسیده بود، پای تلفن آمد و پس از سلام و علیک گفت : لطفاً پیامتان را بفرومائید.
گفتم : اگر ممکن است تشریف ببرید به یک اتاق دیگر و یا از کسانی که در اطرافتان هستند، بخواهید به اتاق دیگر بروند که مکالمه ما را نشنوند.

پس از تأملی گفت : ایرادی ندارد. گوشی را داشته باشید تا من به طبقه دوم بروم. دقایقی بعد با صدای بلند گفت : بچه ها گوشی را بگذارید که من صدای گذاشتن گوشی دوم را شنیدم، بعد گفت :
- اکنون با خیال راحت می توانید صحبت کنید.

گفتم : در اینجا، شخص بزرگواری حضور دارد که از من خواسته است به شما تلفن کنم و جویا شوم که آیا حاضرید در یک نهضت مقدس مذهبی در کنار ایشان باشید؟

بی آنکه تأملی بکنند، پرسید : ایشان کی هستند؟ نهضت و هدف و منظورشان چیست؟

گفتم : ایشان یکی از شخصیت های به نام مذهب شیعه هستند. هدفشان هم ایجاد و گسترش عدل و داد اسلامی است.

گفت : می توانم اسمشان را بپرسم؟
بی آنکه تردیدی کنم گفتم آری، ایشان حضرت محمد ابن الحسن العسکری، امام زمان هستند.

به تندی پرسید : درست نشنیدم! گفتید کی؟
گفتم : حضرت محمد ابن الحسن العسکری، امام زمان شیعیان.
سکوتی میان من و او برقرار شد و پس از دقایقی با ناباوری توام با نگرانی، گفت :

- فرمودید امام زمان پیش شماست؟ درست شنیدم؟
گفتم : آری، ایشان رو در روی من نشسته اند و منتظر پاسخ شما هستند.

بعد از دقایقی سکوت از نو گفتم : می فرمائید امام زمان در فرانسه تشریف دارند؟
گفتم : بلی.

گفتم : دارید شوخی می کنید؟
گفتم : اصلاً اینطور نیست! اگر شوخی بود به شما تلفن نمی زدم.
گفتم : اگر شوخی نیست، پس امام زمان در پاریس چه می کنند؟
مگر نمی دانند که در کجا باید ظهور کنند؟

گفتم : این موضوع را که ظهور در کدام شهر انجام می شود، می دانند. تصادفاً من هم مثل شما در آغاز از این که حضرت به پاریس تشریف آورده اند، تعجب کرده بودم. اما با توضیحاتی که دادند قانع شدم. به همین علت هم به شما که یک مسلمان مومن هستید و برای ایجاد حکومت دموکراسی اسلامی تلاش می کنید، تلفن کرده ام. به نظر من انتخاب شخص شما به عنوان یکی از یاران امام زمان، می تواند یکی از دلایلی باشد که امام زمان به پاریس تشریف آورده اند. مضافاً اینکه هم اکنون ایشان مشغول تدارک مقدمات ظهور و انتخاب یاران خود هستند که در موقع ظهور بایستی همراهشان باشند. ظهور ایشان پس از انتخاب یارانش انجام خواهد شد.

او که با توضیحات من تا حدودی قانع شده بود، با تردید پرسید :
- حضرت حجت از من چه می خواهند؟
گفتم : ایشان می خواهند ببینند که شما حاضرید در رکاب ایشان در حرکت ظهور شرکت کنید یا نه؟

مخاطب از نو به سکوت پناه برد و پس از لحظاتی گفت :
- بایستی فکر کنم و ببینم می توانم در رکاب حضرت حجت باشم یا نه. چون این روزها من برای شرکت در هر حرکتی بایستی با دوستان خود

مشورت کنم و نظر آنها را بپرسم. زیرا هم اکنون بنده در حرکتی شرکت دارم که افراد بسیاری در سطح جهانی همراهم هستند و هر نوع واکنش من می تواند به روند این حرکت اثر بگذارد.

گفتم: حرکت شما یک حرکت سیاسی است، حال آنکه نهضت ایشان یک حرکت مذهبی و مربوط به باور و ایمان شماست. سرکار در مسائل ایمانی بخصوص در اصول آن مثل امامت، نه از کسی تبعیت می کنید و نه نیازمند مشورت با دیگران هستید. می دانید که ما شیعیان همیشه انتظار ظهور امام زمان را می کشیم و بارها و بارها در نماز و دعاهای شبانه خود ظهور ایشان را از خداوند تمنا می کنیم. اکنون که این تقاضا مستجاب شده و حضرت آماده ظهور هستند، مشورت کردن و از دیگران کسب تکلیف نمودن، معنایی ندارد. مگر اینکه شما با اصل ظهور مخالف باشید.

با اعتراض گفت: نه! اصلاً اینطور نیست! خود من یکی از منتظران پر و پا قرص ظهور هستم. همیشه هم آرزویم این بود که حضرت حجت در طول زندگی من ظهور بفرمایند تا بتوانم در رکابشان باشم. به همین علت هم در قیام نایب ایشان امام خمینی شرکت کردم و در رسیدن ایشان به حکومت از هیچ تلاشی کوتاهی نکردم. اما، اکنون وضع فرق میکند. نخست اینکه بر خلاف گذشته که حکومت کشور صاحب زمان در ید قدرت طاغوت بود، در دست سادات شریف و اولاد پیغمبرست. وقتی زعامت کشور صاحب زمان در اختیار نوادگان پیغمبر اسلام می باشد، دیگر نیازی به تشریف فرمایی خود حضرت نیست. دیگر اینکه برای ظهور حضرت مقدماتی لازم است که امیدواریم نواب ایشان این مقدمات را فراهم کنند تا صاحب زمان با خیال آسوده تشریف فرما بشوند و ما از فیض حضورشان بهره مند شویم.

گفتم: با توضیحاتی که فرمودید، نظرتان این است که ایشان فعلاً ظهور نکنند، اینطور نیست؟

گفت: من اینطور فکر می کنم.

گفتم: شما که یک مسلمان مومن و آشنا به مسائل دینی و مذهبی هستید، لابد می دانید که حضرت صاحب زمان در مورد زمان ظهورشان

تصمیم گیرنده نیستند. این خداوندگار عالم است که هر وقت اراده بفرماید، ظهور انجام می گیرد. مضافاً اینکه روزانه میلیون ها نفر در سرتاسر ایران فریاد «عجل الله تعالی فرجه» می کشند و تمنای ظهور حضرت را می کنند. با این وضع شما چگونه می گوئید در شرایط موجود نیازی به ظهور نیست؟ او که ظاهراً منتظر چنین پاسخی نبود گفت: قصد من این نبود که برای حضرت حجت، تعیین تکلیف کنم. من به خوبی می دانم که ایشان به امر الهی ظهور خواهند کرد. اما در روایات ظهور مطالبی ذکر شده که با شرایط فعلی تطبیق نمی کند. من فکر می کنم در چنین شرایطی خدا هم امر به ظهور ایشان نخواهند داد.

گفتم: ولی فراموش نکنید؛ اگر اراده خداوند بر این امر قرار نگرفته بود، ایشان اینجا تشریف نمی آوردند و از شما هم نمی خواستند که در ظهورشان شرکت کنید.

مخاطب من پس از یک سکوت طولانی گفت: با تمام میلی که برای التزام رکاب امام زمان دارم، متأسفانه در حال حاضر به دلایلی نمی توانم به ایشان بپیوندم. اول اینکه من پس از چند سال زندان به کشورهای آزاد جهان آمده ام و دارم به راحتی نفس می کشم. دوم اینکه برنامه هایی در دست دارم که بسیاری از آنها نا تمام است و بایستی به اتمام برسانم. ضمن اینکه برای پیوستن به یاران امام زمان نیز بایستی به ایران برگردم و با خانواده ام دیدار و وداع کنم و از مرجع تقلیدم آیت الله منتظری برای این امر شرعی اجازه بگیرم. خواهش دارم عذر خواهی مرا به عرضشان برسانید و بگوئید؛ اگر ظهورشان به تاخیر افتاد و کارهای من هم سر و سامان گرفت با کمال میل در رکابشان خواهم بود.

امام که حرفهای وی را می شنید و از طفره رفتن او با بهانه هایی که ردیف می کرد، سخت عصبانی بود، گفت به این قهرمان مسلمان بگو:

- مومن! تو برای پیوستن به امام زمان خود، استراحت در بلاد کفر را از یک طرف، دیدن خانواده را از طرف دیگر بهانه قرار می دهی؟ بدتر از همه تو در یک امر شرعی اجازه گرفتن از یک شیخ را بر حکم امام زمان

ارجح می شماری؟! تو چه جور شیعه مذهبی؟

وقتی سخنان امام زمان را برایش بازگو کردم. او که انتظار چنین شماتتی را از طرف امام زمان نداشت، از ترس اینکه مبادا با لیبیک گفتن به امر امام خود، گناهی به گردنش بیفتد، با صراحت شروع به گفتن مطالبی کرد که کاملاً با سخنان پیشین او تفاوت داشت. در واقع این بار مکنونات قلبی خود را به صراحت بر زبان آورد و گفت :

به حضرت امام بفرمائید؛ من برای نجات جان خود از دست عوامل حکومت نایب ایشان، بیش از اندازه سختی کشیده، زندان و شکنجه شده ام. برای آزاد شدن از زندان و سفر به خارج هم کلی تعهد و ضمانت سپرده ام. حکومت اگر بفهمد کوچکترین عملی بر خلاف خط مشی که برایم در نظر گرفته اند انجام دهم، قبل از هر کاری جان خانواده ام را به خطر خواهند انداخت. امام زمان اگر بتوانند خانواده مرا از ایران خارج کند تا خیال من از بابت آنها آسوده شود، از همین جا یک راست به حضورشان خواهم آمد، وگرنه حاضر نیستم برای ایشان و هیچ کس دیگری دو باره خطر کنم.

او در دنباله سخنانش افزود: امام زمان با علم غیبی که دارند، باید بدانند که طرز رفتار حکومت آخوندها چگونه است. با کسانی که کوچکترین ایرادی به اعمال آنها بگیرند، یا کارهای غیر انسانی شان را بر ملا سازند، چه رفتاری می کنند و چه بلایی بر سرشان می آورند. من که خوب می دانم، لابد امام ما نیز می دانند که در زندان های این حکومت چه می گذرد؟ آنها حتی بر سر یاران دیروز خود که به شیوه حکومت حضرات ایراد داشتند، بلاهایی آوردند که بازگو کردنش مو بر تن آدم سیخ می کند. با چنین افرادی که نه به خدا ایمان دارند، نه دستورات پیغمبر اسلام را مد نظر قرار می دهند و نه برای اوامر امامان تره خرد می کنند، از من یک وجبی چه کاری ساخته است؟

من با آشنایی به سیستم حکومت آخوندهای شیعه، یقین دارم، امام زمان که سهل است، اگر چهارده معصوم هم یک جا ظهور کنند قادر به ساقط کردن این حکومت نخواهند شد. مگر اینکه خود مردم ایران قیام

کنند و شر این حکومت را از سر خود کم کنند. اکبر آقا که به هیجان آمده بود، بی توجه به اینکه مخاطب او کیست، با صدای بلند سخنانش را چنین ادامه داد: من اگر جای امام زمان بودم به جای ظهور بر می گشتم به بارگاه الهی و از خداوند تقاضا می کردم؛ به جای اجرای برنامه ظهور که آخر و عاقبت آن برای هیچکس روشن نیست، یک مرضی مانند طاعون و وبا به ایران بفرستد. با این شرط که این مرض فقط به جان آخوندها بیفتد و آنها را از میان بردارد و گریبان مردم درد کشیده و رنج دیده ایران را از دست آنها و حکومتشان نجات دهد.

امام زمان که در کنار من نشسته و به حرف های عصبی و هیجان زده طرف گوش می کرد، سخت به حیرت فرو رفته بود. در این لحظه به چه فکر می کرد نمی دانم، اما می توان حدس زد که او هم با همه امام بودنش مثل من حق را به این آقا می داد. ضمن اینکه بیش از پیش نیز به خطراتی که در کمینش نشسته بود آگاه می شد.

من که خود با این بخش از صحبت های اصغر حان موافق بودم و همین پیش بینی ها را هم می کردم. بیش از این ادامه صحبت را با او صلاح ندیدم. با تشکر از وی گفتم اجازه بدهید تا ما بیشتر در این باره مطالعه کنیم و اگر لازم شد باز هم با شما تماس خواهیم گرفت. او نیز با تشکر از اینکه به فکر او بوده ایم گفت:

به هر حال عرض ادب و احترام خالصانه و حقیرانه مرا به حضرت صاحب زمان برسانید و بفرومائید که قصد من شانه خالی کردن از وظایف مسلمانی ام نیست، بلکه هدفم این است که راهی را انتخاب کنند که به مصلحت مردم مسلمان ایران باشد. حرمت مقام امامت ایشان هم محفوظ بماند. خدای نکرده یک بار دیگر واقعه کربلا تکرار نگردد و این بار به جای اهل کوفه مردم ایران شرمنده اهل بیت پیغمبر اسلام بشوند.

هم اکنون تمام تلاش من و یارانم این است که بتوانیم با کمک سازمانهای انسان دوستانه غرب، حکومت دمکراسی اسلامی را بدون حضور آخوندهای فاسد حاکم با روحانیون اصلاح طلب در مملکت پیاده کنیم و

اسلام عزیز را از این مهلکه ای که گرفتارش شده نجات دهیم و بانگ الله اکبر را به گوش جهانیان برسانیم.

با شنیدن آخرین جملات اصغر حان که خیلی بو دار و شنیدنی بود، صحبت‌مان را با او به پایان رساندیم و تلفن را قطع کردیم تا در سکوت و آرامش کامل به گفته های او فکر کنیم.

امام زمان که شاهد و ناظر تماس با تنی چند از کسانی بود که فکر می کرد به خاطر مسلمانی و در ساحل امن بودن به راحتی به او لبیک خواهند گفت، با شنیدن سخنان آنان دچار یأس و ناامیدی شد.

از یک طرف او را به ظهوری فرا خوانده بودند که خود وی چندان رغبتی به آن نداشت. از طرف دیگر به دلیل اینکه بیش از هزار سال او را در پشت پرده پندار نگهداشته بودند تا روزی ظاهرش کنند، چاره ای جز اطاعت امر نداشت. مهمتر از همه اینکه راه دومی برایش در نظر نگرفته بودند. یعنی اینکه اگر ظهور نمی کرد، چه می کرد؟ او که به دلیل عدم آشنایی به جریانات، فکرش به جایی نمی رسید، با حالت یک کودک معصوم و بیگانه نگاهش را به من دوخت و پرسید :

- با این وضع به نظر تو حالا چه باید بکنیم؟ تکلیف من با این شیعیان چیست؟ دیدی که هیچ یک از آنها کمترین علاقه ای برای شرکت در ظهور من از خود نشان ندادند؟ به نظرم دیگران نیز بایستی چنین باشند، مگر نه؟

دلم به حالش سوخت. این امام که به قول فقها و مجتهدین و عالمان شیعه از سنین کودکی (پنج سالگی) در سردابه سامره پنهان شده بود، اکنون بنا به همان روایات می خواهد به درخواست پیروانش ظهور کند. اما در نخستین مرحله سرش به سنگ خورد و با گوش خود شنید که کسی علاقه ای به یاری او ندارد. به عبارت دیگر آنهایی که مدام فریاد می زنند «عجل الله تعالی فرجه الشریف» در واقع قصدشان این است که اگر امام می خواهد ظهور کند، بکند! اما کاری به کار آنها نداشته باشد و از آنها کمک و یاری نطلب! شاید هم دلیل عدم رغبت آنان به شرکت در امر ظهور به خاطر

کلاهی بود که خمینی با همین ترفندها بر سر مردم گذاشته بود. آنها نمی خواستند یک بار دیگر با طناب پوسیده شرع به چاه غفلت فرو روند. در این لحظه یاد دو واقعه بسیار مهمی افتادم که کمابیش شبیه همین حادثه ای بود که امروز در شرف وقوع است. نخستین آن دعوت پی در پی اهل کوفه از امام حسین بود که طی نامه های متعدد از او می خواستند که به کوفه برود تا با کمک اهالی این ولایت علیه حکومت یزید قیام کند و به خلافت برسد.

امام حسین در پی دعوت کوفیان شال و کلاه کرد و دار و ندار خود را پشت شتران گذاشت و با بستگان خود که هر یک هزاران آرزو در سر می پروراندند، به سمت کوفه حرکت کرد. او در عین حال عمو زاده خود مسلم ابن عقیل را نیز برای گرفتن بیعت با کوفیان پیشاپیش به آن ولایت فرستاد. با اینکه در میان راه خبر خلف وعده کوفیان و کشته شدن مسلم ابن عقیل را به او دادند، با این حال این امام فریب خورده کوفیان، به اصرار برادران مسلم که در پی انتقام قتل برادر خود بودند، به راه خود ادامه داد. در این میان به دلیل احساس خطر کسانی هم که به بوی کباب همراه او آمده بودند، آرام آرام در منازل مختلف از اطراف او پراکنده شدند تا جایی که در دشت کربلا همه کسانی که در رکاب امام حسین از مدینه و مکه راه افتاده بودند، او را ترک کرده و جز برادران و برادر زادگان و بستگان نزدیکش کس دیگری در کنار او نبود. در کربلا حسین بود و بستگانش و دیدیم که سپاهیان عبیدالله بن زیاد حاکم کوفه به بزرگ و کوچک آنها رحم نکردند. همه مردان همراه حسین را به غیر از زین العابدین که بیمار بود به قتل رساند و سر بریده آنان را بر نیزه فرو کرد و همراه زنان قافله به شام فرستادند.

دومین حادثه دعوت از زید ابن علی بود که هم جوان تر و هم شجاع تر از حسین بود. باز هم مردم کوفه از او خواستند که به کوفه برود تا با وی بیعت و بر علیه خلیفه وقت قیام کنند. با این که چندین هزار نفر با او بیعت کردند، اما وقتی سپاه خلیفه برای سرکوبی اش حرکت کرد، بیعت کنندگان

که اوضاع را وخیم دیدند، به بهانه های واهی، مثل نظر زید نسبت به شیخین (ابوبکر و عمر) از او کناره گرفتند. در میدان نبرد او را با تنی چند از یاران وفادارش تنها گذاشتند و بر سر او همان رفت که بر سر جدش حسین رفته بود. وقتی این دو حادثه غم انگیز تاریخ اسلام را در نظر مجسم کردم، چشم به محمد ابن الحسن العسکری، امام زمان دوختم و بی اختیار دیدم سرنوشت این امام نیز شبیه سرنوشت پدران او است. او نیز فریب دعوت کسانی را خورده است که از وی می خواهند ظهور تا به حکومت برسد و پدران او را که همگی مُرده اند به سلطنت برسانند!

علمای شیعه برای فریب دادن مردم، هزار و یک معجزه به امامان خود نسبت می دهند. معجزاتی که فقط در کتاب های آنها آمده است، وگرنه در زمان حیات این بزرگواران هیچ کس کار کارستانی از آنها ندیده بود. از اینرو، بیشتر کسانی که فریاد «عجل الله تعالی فرجه» یا «الظهور الظهور» می کشند، فکر می کنند که امام زمان چنان قدرتی دارد که نیاز به یاری دیگران ندارد. آنها نمی دانند که در زمان ظهور بایستی به کمک او بروند. آنها نمی دانند که یک امام به تنهایی کاری از دستش ساخته نیست، حتی اگر کمک خدا را هم داشته باشد.

مگر پیغمبر اسلام که مدعی بود برگزیده خداست، بدون کمک و یاری انصار (اوس و خزرج) توانست کاری بکند؟ حال چرا هر یک از شیعیان به بهانه ای در صدد شانه خالی کردن از این وظیفه هستند، خدا می داند! آیا حوادث گذشته تاریخی می خواهد از نو تکرار شود؟ آیا امام زمان نیز به سرنوشت حسین ابن علی و زید ابن علی دچار خواهد شد؟ آیا این بار به جای اهل کوفه، اهالی ایران عهد شکنی خواهند کرد؟

اینها پرسش هایی بود که پس از شنیدن صحبت های کسانی که با آنها گفتگو کرده بودم که فقط چند نمونه آن را ذکر کردم، در مغزم می گذشت. با این حال، برای اینکه مجلس را از این حالت یأس و ناامیدی بیرون بیاورم، در پاسخ گفتم:

ما فقط با چند نفر با خصوصیات متفاوت در خارج از ایران صحبت

کرده ایم. می دانی آنهایی که به خارج آمده اند، اگر هم تحت تأثیر باورهای مذهبی باشند، با زندگی در خارج از کشور و دور شدن از خرافات حاکم بر مسائل اعتقادیشان، چندان پای بند دین و مذهب نمی مانند. از اینرو، نمی توان آنها را به عنوان الگوی تمام عیار ایرانیان شیعه دانست. به نظرم بهتر است سری به ایران بزنیم. از مومنینی که در داخل کشور هستند، دعوت کنیم که به این قیام بپیوندند. در میان انبوه مسلمان داخل ایران کسان زیادی هستند که بخواهند در رکاب شما به جهاد بر خیزند.

امام زمان با شنیدن صحبت‌های من، امید تازه ای پیدا کرد و گفت : احسنت! احسنت! فکر بسیار خوبی است. خود من هم به این فکر بودم. بالاخره در میان میلیون ها مسلمان شیعه می شود حداقل چند نفر مومن و معتقد پیدا کرد.

آیت الله منتظری

در ایران با چه کسی تماس بگیریم، مشکل بود. من نزدیک به سی سال از آنجا دور بودم و آشنایی ام با آنهایی که در ایران هستند، فقط از طریق نشریات و خبرگزاریها است. با این حال نخستین کسی که به نظرم رسید که شاید به کمک امام زمان برخیزد، آقای حسین علی منتظری بود. کسی که مدعی است پایه گذار ولایت فقیه و از یاران بسیار نزدیک خمینی بود که حکومت ولایت فقیه را در ایران ایجاد کرده است.

منتظری پس از استقرار حکومت ولایت فقیه، اگر چه به عنوان فقیه عالiquدر به قائم مقامی خمینی منصوب شد، اما طولی نکشید که مورد غضب او قرار گرفت و با وضع بسیار نا شایستی از این سمت بر کنار شد. پس از خمینی نیز کار او رو به راه نشد. او را به بازی نگرفتند و به سراغش نرفتند. آخوندهای رند بدون توجه به شرایط لازمه ولی فقیه، به سرعت دومین ولی فقیه را انتخاب کردند. کسی را که از نظر فقهی و سلسله مراتب آخوندی در پائین ترین رده ها قرار داشت.

منتظری در حال حاضر یکی از مجتهدین طراز اول، از نظر ابراز بی

باکانه نظرات خود یکی از شجاعان و از دید مردم بسیاری از مراجع مورد احترام است. او پس از دیدن فجایع زمان ولایت خمینی و ولایت جانشین او، نسبت به عملکرد آنها معترض بود و هست، ولی هنوز از تز ولایت فقیه دست بر نداشته است. به هر روی، فکر کردم شاید این مجتهد جامع الشرایط در چنین اوضاع و احوالی، بخصوص در سالهای آخر عمر که یقیناً می داند خون بسیاری از بیگناهان که توسط حکومت ولایت فقیه ریخته شده به گردن او نیز افتاده است، دست کم برای آمرزیده شدن گناهانش علاقمند به شرکت در ظهور امام زمان باشد.

با تلاش بسیار و تلفنهای مکرر به قم، بالاخره توانستم با منزل او ارتباط برقرار کنم. یکی از مسئولین اداره امور بیت ایشان به تلفن جواب داد. پس از سلام و علیک، برای اینکه با ذکر نام خود آنها را متوحش نکنم، گفتم: پیام بسیار مهمی دارم که بایستی شخصاً به عرض آیت الله منتظری برسانم.

طرف پرسید: شما کی هستید و از کجا تلفن می زنید؟
گفتم: من از پاریس زنگ می زنم، اما نمی توانم اسمم را به شما بگویم. قصدم هم فقط رساندن پیام است و بس.

بعد از مدتی آره و نه در نهایت طرف پذیرفت که موضوع را به عرض آقا برساند تا خود ایشان تصمیم بگیرند که با من صحبت بکنند یا نکنند. دقایقی بعد آقای منتظری پای تلفن آمدند و پس از پاسخ سلام من پرسید:
- شما کی هستید؟

گفتم: جناب منتظری، مهم نیست که من چه کسی هستم و نامم چیست. مهم پیامی است که من از طرف یکی از شخصیت های بزرگ عالم اسلام که هم اکنون در حضورشان هستم برای شما دارم.

پرسیدند: این شخصیت بزرگ عالم اسلام که باشند؟
گفتم: من نام ایشان را به شما خواهم گفت، بشرطی که قول بدهید، بعد از آگاهی از نام ایشان مکالمه را قطع نکنید تا پیامشان را هم بشنوید.
گفت: قبول است بفرمائید.

گفتم : شخصیتی که من افتخار حضور در محضرشان را دارم، حضرت محمد ابن الحسن العسکری، امام زمان ما شیعیان است منتظری با شنیدن نام امام زمان، با لهجه اصفهانی گفت :
 - چی چی گفتی؟
 گفتم : درست شنیدید. محمد ابن الحسن العسکری امام زمان. بعد از لحظاتی سکوت پرسید : امام زمان آنجا چکار می کند؟
 گفتم : قصد ظهور دارند و به همین علت نیز در صدد انتخاب یاران خود هستند.

با حیرتی که از تن صدای او احساس می کردم، گفت :
 - فرمودید امام زمان می خواهند ظهور کنند و به دنبال یاران خود می گردند؟ آنهم در پاریس؟! نکند امام زمان هم می خواهد ادای امام خمینی را در آورد؟!
 گفتم : نه! ایشان چنین قصدی ندارد، بلکه می خواهند ظهور بکنند. به همین علت نیز با توجه به منزلت شما در نزد ائمه اطهار و ایمانتان به اهل بیت مطهر، شخصاً جنابعالی را انتخاب کرده اند که به ایشان پیوندید و در رکابشان باشید.
 سکوت کوتاهی برقرار شد و پس از آن منتظری در حالی که صدای خود را آهسته کرده بود، گفت :
 - من چه کاری برای ایشان می توانم انجام دهم؟
 گفتم : شما یکی از ۳۱۳ نفری هستید که بایستی به یاری امام بشتابید.

منتظری، باز هم با لهجه غلیظ اصفهانی گفت :

- به کجا بشتابیم؟

گفتم : به یاری امام زمان؟

گفت : لابد شوخی می کنید! مگر حضرت حجت سن و سال حقیر را نمی دانند؟ مگر حضرت ولی عصر نمی دانند که من با این کهولت و بیماریهای گوناگون تا سر کوچه هم نمی توانم بروم و جز با کمک عصا و

کسی که زیر بغلم را بگیرد، حتی قادر به راه رفتن نیستم؟ ایشان چطور می‌خواهند من به حجاز بروم و در رکابشان شمشیر بزنم؟ تازه مگر نمیدانند من تحت نظر و ممنوع الخروج هستم؟ مهمتر از همه رفتن به حجاز که مثل گذشته‌ها نیست که سوار شتر و اسب و الاغ بشویم و پس از ماهها طی طریق به حجاز برسیم. این روزها بایستی پاسپورت داشت، ویزا گرفت و سوار هواپیما شد. اگر هم بخواهیم با چهارپا برویم ناچاریم ماهها در جاده‌ها و صحراها وقت تلف کنیم. با بیماریهای جورواجوری که من دارم، دو منزل طی نکرده از پا در خواهم آمد.

گفتم: حضرت آیت الله، نیازی نیست که شما سوار هواپیما یا چهارپا بشوید. اگر آماده شرکت در ظهور امام زمان باشید، طی الارض خواهید کرد و به یک چشم به هم زدن در مکه خواهید بود.

منتظری که متوجه قضایا شد، گفت: درست! ولی طی الارض کردن هم توان و قوت می‌خواهد. حال و روز من حتی اجازه این کار را هم نمی‌دهد. او بی آنکه به کنه مسأله کاری داشته باشد، با آن که از شنیدن این امر که از طرف امام زمان انتخاب شده است، احساس خوشحالی می‌کرد، با تأسف و تأثر گفت:

- سلام مرا به فرزند رسول الله برسانید و بفرائید، قربون جد اطهرتان، چرا زودتر دست به کار نشدید؟ می‌خواستید سی چهل سال پیش ظهور کنید که حقیر می‌توانست در رکابتان شمشیر بزند. آنقدر تاخیر فرمودید که تمام جوانی و توان و تلاش و زحمات ما در راه خمینی صرف و تلف شد و به هدر رفت. او در ادامه صحبت‌های خود افزود:

از قول من به حضرت حجت بفرائید اگر ممکن است، عجلتاً از ظهور کردن خود داری کنند که زمان زمان ظهور نیست! پرسیدم: به چه علت؟

گفت: تو خودت ایرانی هستی و به یقین شاهد و ناظر ظهور خمینی که ما او را به عنوان نایب امام زمان معرفی کرده بودیم، بودی. دیدی که با چه نیرنگ و ترفندی به حکومت رسید. دیدی که بر خلاف همه آن وعده و

نویدهایی که در پاریس داده بود، پس از رسیدن به قدرت چطور زیر قولش زد. امروزه دیگر ایمان و اعتقاد مردم ایران نسبت به اسلام، بخصوص خاندان طهارت که خمینی خود را سید و اولاد پیغمبر اسلام قلمداد می کرد، آنقدر کم شده که کسی حاضر به فداکاری برای این خاندان نیست. اگر امام زمان در این برهه از زمان ظهور کند، دیگر کسی به دنبال ایشان نخواهد رفت. چرا که به دنبال یکی از اولاد ائمه رفتند و آخر و عاقبتشان به این جا کشیده شد. تازه این در صورتی است که این آخوندهای خدا شناس و بی دین و ایمان اجازه دهند حضرت در سرزمین ایران ظاهر شود.

پرسیدم : پس اینهمه «الظهور الظهور»ی که شب و روز از گلوئی مردم بیرون می آید، چه معنی دارد؟

گفت : پسر! این شعارها برای بازار گرمی حکومت به اصطلاح نایب امام زمان است. وگرنه خود آنها بهتر از همه می دانند قصه ای که در کتب شیعه برای ظهور نوشته اند، از نظر عملی، غیر ممکن است. در زمانی که از هزاران فرسنگ با استفاده از رادارهای بسیار حساس خانه یک مورچه را هدف قرار می دهند، امام زمان با شمشیر کهنه جدش حضرت علی و ۳۱۳ نفر بیلمزهایی مثل من که قرار است از نواحی مختلف به کمک ایشان بروند، چکار می تواند انجام دهد! با یک خمپاره یا یک موشک هدایت شونده، امام زمان و ۳۱۳ نفر یارانش را می فرستند به همان جایی که عرب نی انداخت. امثال ملا محمد باقر مجلسی که راهواری جز شتر و اسب و الاغ ندیده بودند، گناهی نداشتند چنین قصه بچگانه ای را بنویسند. اما برای ما که در این دور و زمان زندگی می کنیم و چنین تصویری داریم، کلی عیب و ایراد وارد است.

گفتم : آقای منتظری، مگر ما شیعیان از هزار سال پیش در انتظار ظهور امام زمان نبوده ایم؟ اکنون که جنابشان آماده ظهور هستند، چرا می فرمائید بهتر است ظهور نفرمایند؟

گفت : به این علت می گویم که این بچه معصوم که خدای تبارک و تعالی بیش از هزار سال در پناه خود نگه داشته است، اگر پایش به عربستان

یا ایران برسد، نه تنها رحمی به حال وی نمی کنند، بلکه بلایی به سرش می آورند که در هیچ قصه ای نیامده باشد.

شنیدن این سخن از زبان یکی از شیوخ معتبر طایفه شیعه برایم غیر قابل باور بود. با اینکه خود من هم با نظر او موافق بودم، اما میان من و منتظری تفاوت وجود دارد. من تابع عقل هستم و ایشان تابع ایمان. عقل مجاز است و حق دارد که به قصه ظهور باور نداشته باشد. اما ایمان چنین اجازه ای به یک مومن نمی دهد، بخصوص به کسانی که خود را شریعتمدار مذهب شیعه می دانند.

حسین علی منتظری در میان آخوندهای امروز مذهب شیعه دارای چند امتیاز است و یکی از این امتیازات که من بسیار به آن احترام می گذارم، همین شهامت و شجاعت اوست. برای منتظری فرق نمی کند طرف مقابل او کی باشد؛ خدا، پیغمبر، امام، خمینی یا هر کس دیگر، او حرفش را می زند و ایرادش را می گیرد و فکر آخر و عاقبت کار را هم نمی کند. چنانکه در اوج اقتدار خمینی بی آنکه به فکر آخر و عاقبت خود و مقام و منزلتی که خمینی به او داده بود باشد، به عیب جوئی و انتقاد از او پرداخت. در نتیجه چند روزه خوان بی سواد چنان این فقیه عالیقدر را در زمان حیات استادش کنار نهادند و ساده لوحش نامیدند که باعث حیرت همگان شد. درست است که او با درخواست امام زمان برای همراهی با وی، سن و سال و بیماریهای متعدد خود را بهانه قرار داد. اما به نظر من سخنانی که در این باب مطرح کرد، این معنا را می رساند که اگر جوان و توانا هم بود، هرگز زیر بار برنامه ای که چند آخوند فریبکار، برای ظهور امام زمان چیده بودند نمی رفت. چون می دانست همه این قصه ها دکانی است برای سودجویی. منتظری با همان صراحت لهجه می گفت: مسأله ظهور هم مثل وعده های دیگری است که علمای شیعه برای دلخوشی مردم مسلمان شیعه ابداع کرده اند، وگرنه کدام ظهور؟ برای چه منظوری؟

در پاسخ این که گفتم؛ بالاخره این ظهوری که این همه وعده اش را داده اند، روزی بایستی انجام بگیرد تا عدل و داد اسلامی بر روی زمین

جاری گردد. بخصوص با توجه به این که امروزه ظلم و ستم از حد گذشته و فسق و فجور و تباهی همه جامعه شیعه را فرا گرفته، چاره ای جز ظهور باقی نمانده است.

منتظری گفت : پدر آمرزیده، با توجه به روایات منقول، ایشان بایستی در مکه ظهور کنند. فکر می کنی با شمشیر دو دم حضرت علی و با ۳۱۳ نفر می تواند در مکه ظاهر شود؟ و اگر بر خلاف احادیث و روایات، ظهور ایشان در ایران انجام بگیرد، فکر می کنی شیخ علی اکبر و سید علی و آن آخوندی که برای کسب وجهه فرزندش را به دست لاجوردی آدمکش سپرد تا به قتل برساند، زیر بار امام زمان خواهند رفت؟ فکر میکنی آخوندهای ایران از سپاه یزید مسلمان تر و مومن ترند که گوش تا گوش سر امام حسین و بستگانشان را که همگی بچه های پیغمبر اسلام بودند بریدند؟ فکر می کنی مردم ایران بیشتر از مردم کوفه ایمان و عقیده به اسلام دارند که هم حسین ابن علی و هم زید ابن علی را در مقابل سپاهیان بنی امیه تنها گذاشتند تا به آن وضع فلاکت بار کشته شوند؟

نه پسر! روحانیت شیعه می خواست به قدرت برسد که رسیده است. این به آن معنا نیست که به اصول و عقاید مذهبی خود هم پای بند باشد. از زمانی که امام جعفر صادق تقیه را وارد مذهب شیعه کرد، دستاویزی برای آخوند های این مذهب شد که بدان وسیله هر حرف نادرستی را بزنند، هر وعده پوچی را بدهند و هر عمل خلافی را مرتکب بشوند و در نهایت هم بگویند مطابق شرعیت امام جعفر صادق تقیه کرده یا خدعه نموده ایم.

چنانکه خمینی در پاسخ کسانی که می گفتند آقا جان شما در پاریس دهها وعده داده بودید، ولی به هیچ یک از آن وعده ها عمل نکردید؟ به صراحت گفت :

- مطابق فقه امام جعفر صادق، خدعه کرده و تقیه نموده بودم.

منتظری در ادامه صحبت خود گفت : من جز دعا برای جان امام زمان کاری از دستم ساخته نیست. اما به عنوان یک طلبه پیر، باز هم پیشنهاد می کنم که امام عزیز ما چشم از ظهور بپوشند و همان جایی که

هستند بمانند که هم خودشان سلامت باشند و هم مردم مسلمان ایران را به کشت و کشتار دیگری نفرستند.

خطای بزرگی که ما مرتکب شدیم کافی است. ما با تکیه بر همان حرف و حدیث های گذشتگان، مبارزه کردیم و پیروز هم شدیم، اما نتیجه آن چه بود؟ این که مشتی آخوند بی سر و پا و بی دین و ایمان به حکومت رسیدند و کردند آنچه نایستی می کردند.

من شب و روز دعا می کنم که خدای تبارک و تعالی گناهان مرا ببخشد و توبه ام را بپذیرد، با این امید که شاید خون این بی گناهان که بر دامن من هم نشسته است پاک گردد. من خود را یکی از مسببین این بلایی می دانم که گریبان مردم مسلمان ایران را گرفته است، زیرا هوسهای جاهلانه و خیالهای ساده لوحانه، بخصوص خودخواهی های بی دلیل ما سبب به قدرت رسیدن خمینی و اعوان و انصار او شد.

وقتی صحبتمان با آقای منتظری به پایان رسید. امام زمان با دلواپسی و شک و تردید به من گفت :

- فکر نمی کنی بهتر است به بلاد خراسان برویم و از مردمان غیور آن خطه که در ساقط کردن بنی امیه نقش اساسی داشتند، کمک بطلبیم. گفتم : اشکالی ندارد. می توانیم به آن خطه هم سری بزنیم، ولی آنها هم نخواهند توانست کمکی به ظهور شما بکنند.

گفت: ولی آنها امپراطوری قدرتمند بنی امیه را ساقط کردند، مگر نه؟ گفتم : بلی، ولی وضع آن روزگاران با امروز فرق می کند. حرکت یک سپاه ۳۱۳ نفری از خراسان به منظور یاری رساندن به شما، اگر از خاک ایران انجام بگیرد، به دور از چشم ماموران رژیم جمهوری اسلامی نمی تواند باشد. در آن صورت عوامل رژیم آنها را در همان خاک خراسان قتل عام خواهند کرد. اگر هم با طی الارض از این معرکه جان سالم به در ببرند، باید به عربستان، جایی که شما در آنجا ظهور می فرمائید بروند. در آنجا هم اگر از دست شرطه های سعودی جان سالم به در ببرید، گرفتار سربازان

امریکایی که در آن سرزمین حضور دارند خواهند شد. آنها چنانکه نخواهند یاران شما را قلع و قمع بکنند، همه را به عنوان عوامل القاعده دستگیر خواهند کرد و به زندان گوانتاناما خواهند برد که آن هم خود ماجرای دیگری دارد.

امام زمان پرسید : پس چگونه است که علمای نادان شیعه چنین ظهوری را برنامه ریزی کرده اند؟

گفتم : صدها سال پیش چند تا آخوند از همه جا بی خبر در گوشه و کنار دنیای اسلام در کنج حجره های خلوت و کساد خود نشسته و با اطلاعاتی که از اینجا و آنجا به دستشان می رسید، با تخیلات کودکانه، مشتی پندار بافی کرده اند. آنها با جعل چند روایت از امامانی که همه آنها مُرده بودند، داستان امام زمان و غیبت صغری و کبری را ساخته و قصه ظهور را نیز بدان افزوده و به پیروان ساده لوح خود باورانده اند.

امام زمان که لحظه به لحظه بر حیرتش افزوده می شد گفت : پس برای چه این شیعیان با الظهور الظهور خود گوش خدا را می برند؟ برای چه اصرار دارند زمان ظهور به جلو بیفتد؟.....

گفتم : وقتی دکان نواب خاص تخته شد، آخوندهای رند دکان نواب عام امام را گشودند تا بتوانند این معركة سودآور را پایدار نگهدارند. اگر بخواهید به وسعت فریبکاری آخوندهای شیعه پی ببرید، کافی است نگاهی به اوضاع و احوال امروز امام زمان در ایران که بیشترین جمعیت شیعه اثنی عشری را دارد بیاندازید. تا قبل از به قدرت رسیدن آخوندها، امام زمان مطابق احادیث و روایات علمای شیعه در چاه سردابه ای در سامره منزل و اقامت داشت. اما بعد از انقلاب و پس از جنگ هشت ساله ایران و عراق و سپس دو حمله پی در پی امریکا به عراق و سرنگونی صدام حسین، چون رفت و آمد زوار ایرانی به عراق با مشکلات روبرو شد، سردمداران حکومت اسلامی با توسل به دروغ چند صد سال پیش آخوند فریبکاری به نام «شیخ حسن جمکرانی»، امام زمان را از چاه سامره به چاهی در مسجد جمکران انتقال دادند. اکنون هم تمام مراسم مربوطه به چاه سامره با افزوده های تازه

بر سر این چاه انجام می گیرد. ضمن اینگونه گفتگو با امام زمان، یاد یکی از کسانی افتادم که به نظرم رسید شاید این مرد که هم سید اولاد پیغمبر است و هم کلی ادعاها کرده، به درد کار ظهور بخورد و باری از دوش امام زمان بردارد.

سید حسین کاظمینی بروجردی

فکر کردم بد نیست با این آخوند هم که دوستان خارج نشین ما او را با سن و سال کم و بدون داشتن درجهٔ اجتهاد از طرف هیچ مرجعی غیر از پدر مرحومش، مجتهد خوانده و به لقب آیت اللهی مفتخرش کرده اند، گفتگویی داشته باشیم.

آیت الله بروجردی فرزند خلف پیش نماز مسجد نور در میدان خراسان تهران است. پدر و پسر هر دو ادعای ارتباط با امام زمان را کرده و نان آن حضرت را می خوردند. اینکه پیش نماز مسجد نور، محمد علی بروجردی (پدر) آیت الله بود یا نه معلوم نیست. اما با توجه به ادعای فرزندش، باید پذیرفت که پدر هم که سنی از او گذشته بود می بایست آیت الله بوده باشد، القابی که پس از انقلاب اسلامی مثل نقل و نبات به هر آخوند، حتی روضه خوانهای دوره گرد هم داده می شود. مضافاً اینکه شجره نامهٔ مبارکه بروجردی به شرحی که آمده است، می تواند دلیل مقام و منزلت آیت اللهی او و پدرش باشد، بی آنکه نیازی به دروس حوزوی و اجازه نامهٔ اجتهاد و غیره داشته باشند.

بنا به اخبار منتشر شده، دعوی آقای سید حسین بروجردی با رژیم و آخوندهای وابستهٔ آن، از زمان مرگ پدر او آغاز شد. اصل داستان دعوا نیز برای تصاحب پیش نمازی مسجد نور بود.

بروجردی پس از مرگ پدر مسجد مذکور را ارث ابوی شمرده و خود را صاحب و پیشنماز مسجد می دانست. اما رندانی که چشم طمع به این مسجد پر برکت دوخته بودند، برآن شدند که این لقمهٔ چرب را از دهان او بیرون بکشند. منطق آنها این بود که پیشنمازان مساجد، صاحب و مالک

آنها نیستند که پس از مرگشان به ورثه شان برسد. در هر مسجدی پس از فوت پیش نمازش، اهالی محل یا مراجع اعلی تصمیم میگیرند که چه کسی امام جماعت آن بشود. بخصوص در رژیم اسلامی که برای پیش نماز شدن مقرراتی دارند که باید رعایت گردد.

بروجردی برای اینکه پیش نمازی خود را در مسجدی که پدرش امام جماعت آن بود، تثبیت کند، دست به ابتکار تازه ای زد که تا آنروز کمتر سابقه داشت. ابتکار او این بود که پدر مرحوم خود را به جای اینکه در گورستانی به خاک بسپارد، در شبستان مسجد نور دفن کرد. بی شک اگر به این کار اعتراض نمی شد، این شانس هم وجود داشت که در آینده ای نه چندان دور قبر پدر او نیز امامزاده و زیارتگاه بشود تا مردمی را که عادت و علاقه به زیارت قبور مُردگان دارند، به سوی این مسجد بکشاند. ضمن اینکه به راحتی هم می شد برای صاحب گور معجزاتی دست و پا کرد. یعنی با خوابنا شدن اهل بیت و یا کسانی که در این امر تخصص دارند و با مزد اندکی برای هر مسأله خاصی خواب می بینند، رونق و اعتباری به مزار پدر بخشید. اما رندان که دست او را خوانده بودند، این بار از نو وارد عمل شدند و به اعتراض برخاستند و گفتند :

مسجد که قبرستان نیست که تو پدرت را آنجا دفن کرده ای! ریختند و مقبره را تخریب کردند و جنازه میت را به قبرستان فرستادند و او را هم از رفتن به مسجد باز داشتند.

می گویند بروجردی در پاسخ به این اعتراضات گفته است :

«**وقتی رژیم می خواهد در دانشگاه مُرده خاک کند، چه اشکالی دارد که داخل یک مسجد هم مُرده ای را دفن کنیم؟**»

دعوی بروجردی با رژیم اینگونه آغاز شد تا اینکه تحلیلگران سیاسی خارج نشین هیزم به آتش این تنور ریختند و از دعوی این آخوند برای کسب و کاسبی، یک مسأله سیاسی ایجاد کردند. مخالفین رژیم چه در درون و چه در برون مرز هم که بهانه ای به دستشان افتاده بود، پا به میدان گذاشتند تا چهره دیگری را رنگ آمیزی کنند و به عرصه سیاسی پر تلاطم

ایران تحویل دهند.

بروجردی که یک شبه تبدیل به یک چهره خبر ساز شده بود، با آشنایی به اینگونه مسائل و اینکه خمینی هم در پانزده خرداد کذایی سال ۱۳۴۲ به همین گونه «خمینی» شد. مسجد و قبر پدر را کنار گذاشت و وارد معرکه ای شد که عاقبت آن روشن بود.

گرفتندش، زدندش و به زندانش انداختند تا به او و همه مدعیان بگویند که مسجد جای صدا در آوردن های مشکوک نیست. رژیم آخوندی رژیم پادشاهی نیست که هر بچه آخوندی بخواهد ادای خمینی را در بیاورد و حکومت هم با بزرگواری او را تحمل کند.

باری، دسترسی به این آقای بروجردی چندان آسان نبود. زیرا او در زندان به سر می برد. با این تفاوت که این زندانی روحانی، برعکس بعضی از دوستان به اصطلاح مبارز که در زندان با تلفن همراه با همه جا ارتباط داشتند و با همه روزنامه ها و رادیوها مصاحبه می کردند، اجازه تماس با خارج از زندان را نداشت و حالا هم ندارد. می دانیم که در مقررات تمام کشورهای جهان داشتن تلفن همراه برای زندانیان ممنوع است. یک زندانی اجازه ندارد بدون کنترل زندانبانان خود با خارج از زندان ارتباط برقرار کند. اما به یمن حقوق بشر اسلامی «بعضی» از زندانیان حکومت ملایان این اجازه را دارند که هم با زن و فرزند و بستگان خود تماس بگیرند و هم در عروسی و مراسم کفن و دفن و ختم افراد خانواده خود و دیگران شرکت کنند. بعضی ها هم مجازند که در داخل زندان منشور ضد حکومتی بنویسند و در اختیار خبرگزاریها بگذارند؛ بی آنکه کاری به کارشان داشته باشند.

باری، آقای بروجردی با اینکه مانند خمینی یک شبه لقب آیت الهی را به دست آورده بود، اما از دید آخوندهای حکومت اسلامی مقام آیت الهی او ارزش و اعتباری نداشت. هیچ امتیازی هم از این بابت شامل حال او نمی شد. در این مورد خاص حق با آخوندهای رژیم است. نخست اینکه مقام آیت اللهی خمینی را سه تن از آیت الله های صاحب نام مانند شریعتمداری و میلانی و گلپایگانی امضاء و تأیید کرده بودند. حال آنکه لقب آیت الهی

بروجردی را تنی چند از تحلیلگران سیاسی خارج از کشور مرحمت فرموده اند که مشروعیت مذهبی نداشتند. دیگر اینکه خمینی نا سلامتی چندین سال مدرس حوزه علمیه قم بود و کلی هم با مراجع اعلی زمان خود برو و بیایی داشت و برای خودش اسم و رسمی پیدا کرده بود. اینطور هم نیست هر بچه جغلی را بشود یک شبه آیت الله کرد. در هر حال، برای دیدار و گفتگو با بروجردی با وضعیت خاص او می بایستی راه حل دیگری برگزید. وقتی موضوع را با امام زمان در میان گذاشتم، به راحتی گفت :

- ایرادی ندارد. ما می توانیم همانطور که جبرئیل امین فرمود، به خواب او وارد شویم و در خواب با وی گفتگو کنیم. در این هنگام امام زمان دست مرا گرفت و با خواندن اورادی که جبرئیل یادمان داده بود، یکسره و بدون هیچ اشکالی وارد زندان و خواب آقای بروجردی شدیم که در گوشه یکی از سلول های تنگ زندان، یک پتوی کهنه و کثیف سربازی را به دور خود پیچیده و در خواب بود.

بروجردی را من در یکی دو برنامه تلویزیونی در حال سخنرانی دیده بودم. آنچه از او به خاطر داشتم، قد بلند، هیكل تنومند و همانند همه آخوندها گردنی ستبر داشت. ریش انبوه او که بیشتر به برادران افغانی ما شباهت داشت، به وجاهت آخوندی او می افزود. به نظر من، بروجردی با آن ریش و با آن قد و قواره اش شباهت مختصری هم به تمثال حضرت علی که در موزه ترکیه نگهداری می شود داشت. به نظر من، همین شباهت بهترین دلیل برای سید و اولاد پیغمبر بودن او و حتی سند و تأییدیه لقب آیت الهی اش محسوب می شد.

اما در گوشه این زندان تنگ و تاریک و نمناک من آدمی را دیدم، چروکیده، زهوار در رفته که کناره های لبانش پر از خون لخته شده و زیر چشم چپ او نیز آنچنان کبود و باد کرده بود که دل هر بیننده ای را به ترحم می انداخت. بوی مشمئز کننده ای نیز از فضای سلول به مشام می رسید که احتمالاً در اثر چرک و خون و دیگر چیزهایی بود که از بدن آیت الله تراوش کرده بود.

امام زمان با دیدن اوضاع و احوال ترحم برانگیز بروجردی، با دلسوزی به حال او و با لحن مهربانی گفت :

فرزند عزیز در چه حالی؟

بروجردی که در اثر ضعف ناشی از کم خوری و کم خوابی و درد و رنج شکنجه در خواب یا در حال چرت زدن بود، چشم راست خود را که از ضربات «بازجویان عزیز» در امان مانده بود، گشود و نگاهی از سر تعجب به مخاطب خود انداخت و با بی ادبی گفت :

- مگه چشم نداری؟ مگه نمی بینی در چه حالی هستم؟ اینکه دیگر پرسیدن ندارد!

بروجردی نمی دانست کسی که حالش را می پرسد، امام زمان است. بی گمان اگر می دانست چه کسی جوای حال اوست، با چنین لحنی با وی صحبت نمی کرد. البته مقصر هم امام زمان بود که در آغاز خود را به بروجردی معرفی نکرده بود.

امام زمان که در نخستین مکالمه تیرش به سنگ خورده بود، گفت: فرزندی، من محمد ابن الحسن العسکری امام زمان هستم. شنیدم که گرفتاری، آمده ام جوای حال و احوالت باشم.

بروجردی با شنیدن نام امام زمان، نخست یکه ای خورد و سپس کنجکاوانه به نظاره او پرداخت. وقتی که شمایل امام زمان را با آنچه در احادیث و روایات خوانده یا شنیده بود مطابق یافت، بی اختیار و به تندی از جا بر خاست و در مقابل او به سجده افتاد و زار زار شروع به گریستن کرد. همزمان نیز با بغضی که در گلویش گیر کرده بود، گفت :

- یا حجت ابن الحسن! نگاه کن! ببین این یزیدیان زمان، این بازماندگان بنی امیه چه برسر فرزند رسول الله آورده اند! اشاره ای به چشم کبود خود کرد و سپس پشت خود را که هنوز در اثر شلاقها خونین بود نشان داد، همینطور پاهای خون آلوده اش را و گفت :

ببینید چه بلایی بر سر من آورده اند! با این وصف، من همه اینها را به خاطر دفاع از دین و مذهب خود و آبرو و شرف شما و پدرانم تحمل

کرده ام و تا پای جان نیز تحمل خواهم کرد.

امام زمان با دیدن وضع رقت بار بروجردی، اشک در چشمانش حلقه زد و بغض گلویش را گرفت و با ترحم به حال او گفت :

- فرزندا! من درد و رنج تو را احساس می کنم. به همین علت هم امشب به دیدارت آمده ام که بگویم دوران ذلت و خواری فرزندان رسول الله به پایان رسیده است. با ظهور من که زمانش فرا رسیده است، همه جباران و ستمگران و فاسقین، بخصوص غاصبین حکومت خاندان ما به جزای اعمال خود خواهند رسید. بعد پرسید :

آیا حاضری برای ایجاد عدل و داد و گسترش آن در جهان به ملتزمین رکاب ما بپیوندی تا دمار از روزگار دشمنان خاندانمان در آوریم؟ بروجردی که حضور امام زمان را راه فرجی می شمرد، گفت :

- یا حجت ابن الحسن، مرا از دست این نابکاران آزاد کن، به هر کجا که بگویی می آیم و هر کاری که بخواهی با جان و دل در خدمت تو انجام خواهم داد. در ضمن یادتان باشد پیروان من نیز همگی گوش بفرمانند که حرکت کنند و شر این آخوندها را از سر مردم کم نمایند.

امام زمان با شنیدن سخنان بروجردی، با شادی رو به من کرد و گفت : فکر می کنم با پیدا کردن یکی از فرزندان اصیل اهل بیت و این که یارانی نیز دارد، مشکل جمع آوری لشکر ۳۱۳ نفره حل بشود.

با دیدن خوشحالی امام زمان و شنیدن سخنان سرشار از امیدش، خواستم بگویم آقا جان صحبت های بروجردی در خواب است. در خواب آدم همه جور حرف می زند و عمل می کند. در خواب آدم مانند پرندگان پرواز می کند، بی آنکه از عقاب های تیز پرواز بهراسد. و مانند ماهیان در آب شنا می کند، بی آنکه وحشتی از نهنگ تیز دندان دریاها به دل راه دهد. مهمتر از همه این که او در حال حاضر اسیر و در بند است. رها شدن از چنگال آخوندهای خون آشام از نان شب هم برای او واجب تر است.

او برای رهایی خود هر قولی می دهد و هر وعده راست و دروغی به زبان می راند که بتواند آزادی خود را به دست آورد. تازه فراموش نباید کرد

که بروجردی هم یک آخوند شیعه است، با تقیه بزرگ شده، زندگی کرده و نان خورده است. چه کسی می تواند تضمین کند که پس از رهایی از زندان، به عهد و پیمان خود پای بند باشد؟ بخصوص اینکه او بعد از چشیدن مزه زندان ولی فقیه بسیار بعید است که بخواهد بار دیگر خطر کند و خدای نکرده از نو گذارش به زندان بیفتد که در آن صورت نه امام زمان، بلکه خدای تبارک و تعالی هم نمی تواند به داد او برسد. با این همه برای اینکه این خوشحالی زود گذر را از امام زمان نگیرم، این مطالب را نگفتم و منتظر شدم که ببینم تکلیف آزادی بروجردی چه می شود. آیا امام زمان می تواند یک زندانی را آزاد سازد یا نه؟ زندانی که مدعی است از سادات و اولاد شریف پیغمبر اسلام و از بستگان خود اوست.

بروجردی که با دیدن امام زمان جان تازه ای یافته بود، بی توجه به دعوت از او برای پیوستن به رکاب امام زمان و شرکت در جهاد اکبری که با ظهور او به راه می افتد، با خوشحالی گفت :

- یا حجت ابن الحسن! شما پس از آزاد کردن من از دست این حرامیان، فقط یک توقیع مختصری به من مرحمت بفرمائید که من یکی از نواب شما هستم و بعد ببینید با همین ورقه چه به روزگار این آخوندها خواهم آورد و در ادامه افزود :

شما که می دانید این جماعتی که امروز به نام شما الدرمدلدرم می کنند، هیچ برگه ای یا وکالتی از شما در دست ندارند. اگر من یک توقیع دو سطر هم از شما داشته باشم، تمام شیعیان ایران و جهان را به دنبال خود راه خواهم انداخت. کاری خواهم کرد که این بازماندگان یزید دیگر در بلاد اسلامی ظاهر نشوند.

امام زمان که برای اولین بار و شخصاً با کسی گفتگو می کرد که آمادگی خود را برای همراهی با او ابراز می داشت، بسیار خوشحال بود. آمادگی بروجردی روزنه امید بود که او را از یاس و ناامیدی بیرون آورد. اما درخواست او برای آزادی از زندان و سپس دریافت توقیع تا حدودی کارش را مشکل کرد. آزاد کردن او از زندان کار وی نبود. توقیع دادن به او

را، آن هم در زمانی که مسأله ظهور در پیش بود، ضروری نمی دانست. از اینرو، گفت :

- فرزندا! زمان، زمان ظهور است و خود من شخصاً در صحنه خواهم بود. فکر می کنم با حضور من داشتن توقیع ضرورتی ندارد. بخصوص اینکه تو در رکاب و همراه من خواهی بود. اما، در باره آزادی تو، من حال و روز تو را به خدای تبارک و تعالی خواهم گفت تا خود باری تعالی ترتیب آن را بدهد. پس از آن نیز وسائل پیوستن ترا به برنامه ظهور برایت فراهم خواهم کرد.

بروجردی که رویت امام زمان را کافی برای رفع گرفتاری خود پنداشته بود، با شنیدن سخنان او و اینکه نه حاضر است توقیعی به او بدهد و نه او را از زندان آزاد کند. تنها امیدش را نیز از دست داد. برای او باور کردنی نبود که امام زمان با همه نام و آوازه ای که دارد، حتی توانایی آزاد کردن یک زندانی را هم نداشته باشد و مثل همه مدعیان، وعده سر خرمن بدهد. با اینکه در این مرحله آزادی برای بروجردی بسیار ضروری بود، اما او بیشتر از آزادی به فکر گرفتن توقیع از امام زمان دل بسته بود. او در همان لحظات کوتاه در اندیشه خود به این نتیجه رسیده بود که داشتن چنین ورقه ای بزرگترین ثروت دنیا به شمار می رود و می شود از آن استفاده های کلان کرد و بهره های فراوانی برد. از اینرو، این بار با توجه به عدم رغبت امام زمان به پذیرش خواسته هایش با دلخوری گفت :

- یا حجت ابن الحسن! مگر خدا نمی داند من در چه وضعیتی هستم که شما می خواهید او را از اوضاع بد من با خبر کنید؟ مگر خدا از وضع بندگان خود خبر ندارد و نمی داند که دشمنانش یکی از فرزندان پیغمبر او را به زندان انداخته اند؟.... مگرهای بروجردی به درازا کشیده بود که امام زمان گفت :

- یقیناً خدای تبارک و تعالی از همه امور آگاه است. با این حال، وقتی اوضاع بد شما را از زبان من بشنود، زودتر به فکر چاره می افتد و سریعتر برای آزادی شما دست به کار می شود.

بروجردی که از منطق امام زمان راضی به نظر نمی رسید و در عین

حال پیش خود فکر می کرد، بالاخره امام زمان بودن بایستی به دردی هر چند مختصر بخورد و آزاد شدن از زندان را هم در همین محدوده می دانست. وقتی فهمید که امام زمان شخصاً نمی تواند او را از زندان آزاد سازد، سگرمه هایش را در هم کشید و با حالت نسبتاً بی ادبانه گفت :

- بابا رو باش! می خواهد ظهور کند و عدل و داد را در جهان ایجاد کند، اما نمی تواند من بدبخت و فلک زده را از زندان آزاد کند! بعد هم برای اینکه آخرین تیرش را نیز به کار ببرد گفت :

فرض کنیم که آزادی من دست خداست، درست! اما توقیع نوشتن شما که دست خدا نیست؟ دو کلمه پشت این دستمال کاغذ بنویسید که من نایب شما هستم، فقط همین! بعد خودم می دانم چطور از دست این حرمله ها نجات پیدا کنم. بعد هم در حالیکه سرش را تکان می داد افزود :

اگر بخواهم منتظر خدا باشم که مرا از این محبس نجات دهد، باید فاتحه خودم را بخوانم. این خدایی که ما داریم، نه به پیغمبران خود رحم کرده و نه به امامانش، چه برسد به من سید یک لا قبا که یقین دارم اسم مرا هم تا به امروز نشنیده است.

او با ناملیدی از آزاد شدنش توسط امام زمان، مصرانه از او میخواست لافل یک توقیع مختصر به او بدهد، اما امام زمان از دادن آن نیز سر باز زد. واقعیت این است که حق با بروجردی بود و من هم با او هم عقیده بودم. وقتی امامی قدرت ندارد که یک زندانی بی گناه را از زندان آزاد سازد، چگونه می خواهد با ظهور خود با دشمنان خاندانش رو در رو شود؟ آنچه ما از زبان آخوندها شنیده بودیم، این بود که هر یک از امامان میتوانند هزار و یک معجزه بکنند؛ معجزاتی که حتی پیغمبر خدا هم قادر به انجامش نبود. یادم هست که در روضه خوانی های مربوط به کربلا می گفتند در گیر و دار جنگ کربلا، از عالم غیب به امام حسین خبر می رسد که در یکی از جنگل های دور افتاده هندوستان مشکلی برای یک بنده خدا یا یک حیوان بی زبان پیش آمده است.

امام حسین گرفتار در صحرای کربلا، در حین جنگیدن برادران و

فرزندانش با سپاهیان عبیدالله ابن زیاد، برای حل این مشکل، طی الارض می کند و رهسپار سرزمین دراندشت هندوستان میشود و از این سو به آن سوی جنگلها می دود تا به جایگاه ایجاد مشکل می رسد و آن را حل و فصل میکند و با «پیروزی» تمام بر میگردد به کارزار کربلا.

شگفتا که بهتر و عجیب تر از این معجزه در هیچ یک از ادیان و مذاهب دنیا و از جانب هیچیک از پیامبران و انبیاء و اولیاء ذکر نشده است. با این حال، امام زمان که صاحب زمان و ولی عصر و مهدی موعود نیز قلمداد می شود، قادر نیست یکی از سادات شریف را که به سبب دفاع از مذهب پدرانش به زندان افتاده است، نجات دهد و آنوقت می خواهد جهان را پر از عدل و داد کند!

بروجردی که با پیدا شدن امام زمان در خوابش نور امیدی در دلش روشن شده بود، با شنیدن سخنان وی امیدش به یاس مبدل شد. او بر خلاف دقایق نخستین، دیگر علاقه ای به صحبت کردن با امام زمان را نداشت و ترجیح داد به جای صحبت بی حاصل با او، خواب خود را ادامه دهد تا درد و رنج های ناشی از شکنجه هایی که دیده بود با خوابیدن بیشتر، اندکی التیام پذیرد. از اینرو، غلتی زد و پشت به امام زمان نمود و خوابش را با خر و پف و بی اعتنایی به او ادامه داد.

امام زمان هم با درک موقعیت اشاره ای به من کرد که منظورش بیرون رفتن از خواب بروجردی بود. در یک آن هر دو در سالن خانه من رو در روی هم نشسته بودیم.

من که از این دیدار و گفتگوها غرق حیرت بودم، پرسیدم :

راستی چرا نخواستید بروجردی را از زندان آزاد کنید؟

امام زمان بدون تامل و با صراحت کامل گفت : تو که می دانی؛ من قادر به آزاد کردن او نبودم و نمی خواستم وعده ای به او بدهم که انجامش برایم مقدور نیست.

گفتم : وقتی امام حسین ما در بحبوحه جنگ کربلا برای حل یک مشکلی که در هندوستان به وقوع پیوسته بود و هیچ ربطی هم به مسلمانان

و مسلمانی نداشت، به آن سرزمین می رود، شما که از نوادگان ایشان و امام زمان هستید، چطور قادر به انجام یک معجزه کوچک نیستید؟

امام زمان گفت: آقا جان! کی گفته جد ما امام حسین وسط معرکه کربلا به هندوستان رفته است؟ اگر این بزرگوار چنین هنری داشت، می توانست حداقل جان فرزندان و بستگان خود را نجات دهد، نه اینکه آنها را به امان خدا رها کند که سپاهیان عبیدالله آنها را سر ببرند و حضرت به دنبال نجات جان یک هندو در جنگلهای هندوستان این سو و آن سو بدود.

امام زمان بعد از شنیدن این داستان آنچنان عصبانی شده بود که دل من به حالش سوخت و با پوزش خواهی گفتم؛ اینها حرفهایی است که آخوندها در باره امامان می زنند و به همین علت بروجردی فکر می کرد که شما می توانید او را از زندان رژیم اسلامی آزاد کنید. در ادامه افزودم: از اینگونه موارد در مذهب ما شیعیان آنقدر زیاد است که حد و حسابی ندارد. پیروان مذهب شیعه در طول زندگی خود بر مبنای چنین باورهایی همیشه دست روی دست می گذارند و منتظر می نشینند که امامانشان گره های کور زندگیشان را باز کنند، بیماران آنها را شفا دهند، گرسنگان را به خوراک برسانند و الی آخر.

بعد پرسیدم: راستی چرا از جبرئیل کمک نخواستی؟

این بار امام زمان با عصبانیت گفت: می خواستی من توی خواب بروجردی آتش روشن کنم و پر جبرئیل را بسوزانم که حاضر بشود؟

دیدم در این مورد راست می گوید و حق با اوست، با این حال پرسیدم: پس چرا از نوشتن توقیع خودداری کردی؟

گفت: عزیزم مگر نمی دانی که من سواد ندارم و بلد نیستم بنویسم؟ چطور می خواستی برای ایشان توقیع بنویسم؟

گفتم: ولی نواب خاص شما در طول هفتاد سال غیبت صغری مرتب از جانب شما توقیع می آوردند! تازه در باره توقیعی که به آخرین نایب خاص خود سمری نوشته و غیبت کبری خود را مطرح کرده بودید، چه می گوئید؟

امام زمان با خنده معنی داری گفت : مثل اینکه شما هم به این حرف ها باور دارید. پدر آمرزیده، نخست اینکه مگر من وجود داشتم که توقع صادر کنم؟ دوم اینکه اگر هم وجود داشتم، کجا و نزد چه کسی خواندن و نوشتن آموخته بودم؟ سوم اینکه اگر بودم و چنین هنرهایی داشتم، حداقل از آن چاه کذایی بیرون می آمدم و می رفتم در یک دشت و دمنی اقامت و با مردم زندگی می کردم تا از رطوبت و از شرایط نا مناسب چاه نجات پیدا کنم.

نه عزیزم! همه آن حرفها دروغ و نوعی حقه بازی بوده. فکر میکردم که حداقل شما انسانهای درس خوانده و آگاه این مسائل را میدانید و از من نخواهید خواست که برای آقای بروجردی معجزه کنم.

*

تماس و گفتگو با چند تن از ایرانیان خارج نشین و تنی چند از آنهایی که هر یک در داخل کشور به سبب شرایط خاصی که داشتند، می بایستی در امر ظهور یار و یاور امام زمان باشند. همه بی نتیجه ماند و هر یک از آنها به بهانه ای از این کار سر باز زدند. این امر مرا بر آن داشت که تماس گرفتن و گفتگو کردن با کسان دیگر نه تنها ضرورتی ندارد، بلکه باعث دلسردی و یاس و ناامیدی بیشتر امام زمان خواهد شد. از اینرو، دیگر سراغ کسی نرفتم، بلکه به تجزیه و تحلیل همین چند مورد نشستم تا ببینم؛ که علت بی علاقه‌گی ایرانیان به شرکت در برنامه ظهور چیست؟

موضوع بی توجهی شیعیان ایران به امام زمان از نظر خود من روشن بود. از زمانی که نایب امام زمان سر رشته دار اداره امور مملکت و ملت ما شد و ماهیت دین و مذهب شیعه را نشانمان داد، من به عنوان یک ایرانی اعتقاد را به امام زمان و دیگر امامان از دست دادم. بی شک ایرانیان دیگر نیز کمابیش مانند من هستند.

اما در این میان آدمهایی مانند اصغر حان، حسین علی منتظری و سید حسین کاظمینی بروجردی، وضع خاصی دارند. اینها منکر امام زمان نبودند و به ائمه شیعه و بخصوص امام زمان عقیده و ایمان دارند. سؤال

این است که اینها چرا آمادۀ همراهی با امام زمان نشدند و هر یک بهانه ای آوردند تا از پیوستن به او طفره بروند؟

افرادی که من با آنها تماس گرفتم، هر یک قشر خاصی از جامعهٔ مسلمان شیعهٔ ایران را نمایندگی می کردند، لذا نظراتشان در کل نشان دهندهٔ دیدگاه کلی جامعهٔ ایرانی بود. نتیجه ای که من از این گفتگوها گرفتم این بود که در مورد ظهور امام زمان نمی توان به کمک و یاری مردم شیعهٔ ایران امید داشت. اگر قرار بر ظهور این امام باشد، بایستی به گونهٔ دیگری عمل کرد. یعنی هم با مردم و هم با دین و مذهب آنان و هم با ایمان و عقیده شان خدعه کرد و بر عکس آخوندها که در طول سالیان دراز مردم را به گمراهی کشانده اند، با گفتن حقایق منتها در قالب خرافات مذهبی، آنها را آگاه و شر طایفهٔ آخوند را از سرشان کوتاه کرد.

با رسیدن به این نتیجه تصمیم گرفتم بر خلاف همهٔ قصه ها و افسانه پردازیها و احادیث و روایات سازبها، طرحی تنظیم کنم که هم به مذاق متعصبین مذهبی خوش آید و هم اهل خرد و اندیشه با معرکه ای که راه خواهد افتاد، به جنبش بیفتند و کمک کنند که مردم دست از باورهای خرافی و نادرستی که قرنهای آخوندها در دل و جانشان نشانده اند، بردارند.

تهیه و تنظیم این طرح به علت حساسیت موضوع چند روزی به درازا کشید، اما در نهایت به گونه ای که از به ثمر رسیدن آن اطمینان داشته باشم، تدوین شد. پس از آن به همان صورت قبلی با آتش زدن یکی از پرهای جبرئیل امین ایشان به دیدار ما آمد و من کل طرح را با ریزه کاریهای مربوطه اش به تفصیل برای او شرح دادم.

جبرئیل با آگاهی از برنامه و اظهار نظری در چند مورد خاص، برنامهٔ تنظیمی را عملی دانست و گفت پیش از آغاز برنامه اجازه بدهید، آن را به پیشگاه باری تعالی عرضه کنم و موافقت ایشان را بگیرم و سپس به اجرا گذاشته شود. با خوشحالی نظر جبرئیل را پذیرفتم و او ما را ترک کرد تا هر چه زودتر خدا را در جریان برنامه ای که تهیه گردیده بود قرار دهد و نظر باری تعالی را به ما ابلاغ کند.

فصل سوم

ظهور

۳-

زمانی نه چندان طولانی، جبرئیل با تبسمی شیرین، بی آنکه پرش را آتش بزنی، بازگشت و گفت :

- تبریک می گویم، برنامه تنظیمی مورد تصویب قرار گرفت و اجازه فرمودند که آن را به مرحله اجرا بگذارید.

من و امام زمان، بسیار خرسند شدیم. زیرا خداوندگار عالم برای نخستین بار در جهت مصلحت انسانها اعلام آمادگی کرده و حاضر شده بود در یک امر خیر قدم بردارد. به همین علت یقین پیدا کردم که برنامه ظهور تا هر کجا که پیش برود کار ساز خواهد بود. ضمن این که یقین داشتم بسیاری از مسائل نیز در جریان این برنامه روشن خواهد شد که خود این قضیه به نظر من بسیار حائز اهمیت بود.

برای من ظهور امام زمان به این معنی نبود که چنین شخصیتی بیاید و بنا به گفته علمای شیعه، دست به کشت و کشتار زندگان بزند، یا مُردگان را زنده کند تا آنها را عذاب بدهد و یا پدران را رجعت دهد و به سلطنت برساند. من نمی خواستم امام زمانی را که به شیعیان تحمیل کرده اند، بیاید و بر سرنوشت مملکت و ملت ما حاکم شود.

بسیاری از پیروان مذهب شیعه می پندارند، این امام ظهور می کند تا عدل و داد را در جهان جاری سازد. در حالی که هر کس داستان ظهور را بخواند، می فهمد که چنین نیست. ظهور او برای انتقام گرفتن از دشمنان خاندانش می باشد که بیش از هزار سال است که مُرده اند.

آن طور که نوشته اند، امام زمان ظهور نمی کند که به درد مردم بیچاره مسلمان برسد. او می آید تا با ایجاد حکومت، حسین ابن علی، علی ابن ابیطالب و محمد ابن عبدالله را به سلطنت برساند و تمام مردم دنیا؛ اعم از مسلمان و مسیحی و یهودی و بودائی و هندو و غیره را وادارد که به اسلام محمدی و شیعه علوی بپیوندند تا همه حق و حقوق شرعی خود را به این خاندان بپردازند.

عدل و دادی هم که حضرت در پی آنست، عدل و دادی است برای خاندان علویان که به خیال و تصور آنها حق و حقوقشان توسط عمو زادگانشان پایمال شده است. وگرنه او به دنبال حق و حقوق بندگان خدا نیست. چنانکه در همین قصه ظهور آمده است، فاطمه زهرا در باره غصب فدک که ابوبکر آن را از او گرفته و به بیت المال واگذار کرده بود، به پیغمبر اسلام و به خدا شکایت می کند. در حالی که صاحبان اصلی فدک که اموال و املاکشان توسط پیغمبر اسلام غصب گردیده بود، اجازه نداشتند داد خواهی کنند و از دست پیغمبر اسلام و دار و دسته او شکایت نمایند که چرا آنها را کشته و اموال و املاک و زن و بچه شان را تصاحب کرده بودند. گویی آنها بنده خدا نبودند و حق و حقوقی نداشتند.

با آشنایی از علل و اسباب ظهور امام زمان، برنامه ظهور او را طوری تنظیم کردم که دست کم به نفع مردمی باشد که شب و روز و وقت و بی وقت تمنای آمدن او را می کنند.

و اینک با هم حکایت ظهور را بخوانیم!

جم کران

روز پنجشنبه ای مطابق معمول گروه کثیری از مردم را با تمهیدات عوامل رژیم جمهوری اسلامی، از گوشه و کنار مملکت با اتوبوس و کامیون و غیره به زیارت جم کران آورده بودند تا رونقی هر چه بیشتر به این معرکه جهل و جنون، تزویر و ریای آخوندها بدهند.

به سردمداری متولیان جم کران، صدای تکبیر و فریادهای تمنای ظهور یک لحظه از زبان این گرد آمدگان نمی افتاد. همزمان نیز آخوندهای گرداننده بساط، هر یک در گوشه ای، ضمن ذکر سجایای امام زمان و معجزه هایی که پی در پی از جانب ایشان رخ داده است، سخن می راندند و مردم را به دعا و توسل جستن به حضرت بقیه الله دعوت می کردند.

از گذشته های دور حتی در زمانهایی که هنوز چوب آلوده به فساد عمله و اکره آخوندها به صورت فعلی به تن ایرانیان نخورده بود، حضرات سعی می کردند که مردم را از شادی و تفریح، خنده و شادمانی پرهیز دهند. در عوض از آنها می خواستند که به زیارت اماکن به اصطلاح مقدس بروند و در مراسم عزاداری و دیگر معرکه های مذهبی شرکت کنند و به سوگواری و گریه و زاری بپردازند تا بتوانند از این طریق توشه ای برای آخرت خود فراهم کنند. اما بر عکس تلاش آنها، اکثر ایرانیان از همان زمانی که علم تشیع در سرزمینشان کوبیده شد، بهترین تفریح و خوش ترین سرگرمی شان به زیارت رفتن و در مراسم سوگواری شرکت کردن بود. چون در این ایام، رفت و آمدها به دلایل مراسم و شعائر مذهبی آزاد و بیرون بودن از خانه برای همگان بویژه دختران و پسران جوان موجه محسوب می شد. از اینرو فرصت مناسبی برای گشت زنی، بگو و بخند، چشم چرانی، دختر بازی و غیره بود. از عجایب اینکه همه و حتی شریعتمداران هم این موضوع را می دانستند، ولی هیچ کس به روی مبارک خود نمی آورد. چون خود آنها نیز در جوانی این دوران را طی کرده و لذت ها برده بودند. ضمن این که برای شریعتمداران مذهب شیعه مهم هم نیست که در روضه تیر

خوردن علی اصغر و یا کشته شدن علی اکبر و یا بریده شدن دست قمر بنی هاشم، همزمان با شیون و زاری پیر زنان و پیر مردان، پسران جوان از این فرصت های کوتاه بی توجهی بزرگان بهره نبرند و پنهانی دست دختر یا زن همسایه را نگیرند و نوازش نکنند، یا وعده دیدار نگذارند و به گوشه خلوتی نروند و.....

در جم کران نیز اگر کسی خوب به سکنت این جمع شدگان نگاه می کرد، بی اختیار به یاد همان ایام سوگواری های محرم و رمضان و یا طواف ضریح فلان امام یا زیارت بهمان امام زاده می افتاد و می دید که پسر جوانی ضمن فرستادن صلوات و گفتن تکبیر و فریاد عجل الله تعالی فرجه، دستش را به دور کمر دختری انداخته و او را سخت به طرف خود می کشد. دیگری زنی را بغل کرده و در حال کیف کردن، نعره هم می زند «حجت ابن الحسن، عجل الله تعالی فرجه»....

داستان حضور در زیارتگاه ها و شرکت در عزاداریها، داستان کهنه ای است که مدام تکرار می شود و در حقیقت فرصتی است که جوانان اندکی شادی کنند و به خود و به دلشان برسند.

در آن پنج شنبه، در میان هزاران نفر از زائران جم کران، غیر از پاسداران و بسیجیان و لباس شخصی ها که موظف بودند در آنجا حضور داشته باشند. مردمان فقیر و درمانده و حاجتمندی هم بودند که برای رفع و رجوع مشکلات خود از شهرها و آبادیها و دهکده های اطراف به زیارتگاه جم کران آمده بودند.

سفره های کوچک و درویشانه ای که توسط بعضی ها در گوشه و کنار گسترده شده بود، حلوا و خرمای خیرات که توسط اشخاصی اعم از زن و مرد و بچه ها میان گردآمدگان پخش می شد، حالت خاصی به تجمع زائران داده بود. در آن روز، وضع گرد آمدگان جم کران، بیشتر به مراسم سیزده بدر ایرانیان شباهت داشت تا یک زیارت دسته جمعی مذهبی. با این تفاوت که در سیزده بدر مردم شاد هستند، می گویند و می خندند و پیش از ظهور رژیم ولایت فقیه، عرقی می زدند، کمری قر می دادند و آوازی

می خواندند. اما زائران جم کران فقط اجازه داشتند به جای خندیدن خود را غمگین نشان دهند، به جای آواز خواندن نوحه بخوانند، به جای بگو و بخند، خود را عزادار و ماتم زده نشان بدهند و به جای عرق نوشیدن هم دوغ و شربت و چای بنوشند. با این همه نیت باطنی بسیاری از گردآمدگان همان نیتی بود که در مراسم سیزده بدر داشتند با هم باشند و شادی کنند و دلی از عزا در آورند.

دم دمای غروب بود، ولی کسانی که از کله سحر به ترتیب تا بعد از ظهر خودشان را به جم کران رسانده بودند، دل از این گردهمایی نمی کردند. چرا که آن روز را روز تفریح و استراحت و اندکی شادی می شمردند. بخصوص کسانی که مجانی و با وعده غذا و تنقلات و بعضی ها هم با دریافت خرج سفر و مزد زیارت به آنجا آمده بودند.

آن روز آفتاب هم با دیدن اوضاع و احوال این مردم فریب خورده، زودتر از وقت نقاب بر چهره کشید تا جهان را به تاریکی بسپارد. گویی می خواست این تاریک اندیشان و گمشدگان عهد و ایام جاهلیت عرب، اعمال و کردارشان در سیاهی شب از نظر ها پنهان بماند. تاریکی هم پس از رفتن آفتاب، آرام آرام سایه سیاه خود را بر آبادی جم کران می گستراند تا شرم و حیای بعضی ها را در تاریکی خود پنهان کند تا در سیاهی شب به چشم کسانی که با تمسخر به این انسانهای مسخ شده نگاه می کردند دیده نشود.

سیاهی شب، با همه روشنی بخش شمع ها و چراغ ها سیاه است و بهترین وسیله برای پنهان کردن خرد از دید مردم. به همین علت است که در شب و در تاریکی آن، قصه های سیاه بختی دیگران را آسانتر می شود به انسان ها تحمیل و منتقل کرد. بی جهت نیست که در شب های تاسوعا و عاشورا، آخوندها وقتی می خواهند از مردم اشک بگیرند، در حال گریز زدن به صحرای کربلا فرمان می دهند که چراغها را خاموش کنند تا چشم سر و دل آنهایی که پای منبرشان نشسته اند، هیچ چیزی را نبیند و به هیچ چیز نیندیشد. جز قتل عام کربلا تا بتوانند این مصیبت هزار ساله غریبه ها را به عنوان مصیبت عزاداران به جان آنها بریزند و تلنبار کنند تا هرگز نشود آن

را بیرون کشید و یا از دستش خلاص شد. غروب آن روز با فرو رفتن خورشید در افق و پیدا شدن سر و کله تاریکی، شور و هیجان گردآمدگان بیشتر شد. فریادهای تکبیر و صلوات و الظهور، بیش از پیش از پیش از گلوی این بیچارگان خود گم کرده به آسمان می رفت تا شاید به گوش فلک ناشنوا هم برسد.

روضه خوانها و مداحان و قاریان قرآن نیز در گوشه و کنار چاه جم کران که کاسه گدایی شان را پهن کرده بودند، به هیجان افتاده بودند تا پیش از ترک کردن زائران، هر چه بیشتر جیب این بیچارگان را خالی کنند تا اجرشان بی پاداش این دنیایی نباشد.

آنهايي که زیارت نامه می فروختند، یا کسانی که دعاهايی را که معتقد بودند مستجاب می شود به زائران عرضه می کردند، مانند عنکبوت هايی در تارهايی که به گرد طعمه خود تنیده باشند، در میان این مردم در رفت و آمد بودند.

مهر و تسبیح فروشان از یک طرف و کسانی که خاک متبرک جم کران را در کیسه های سبز خوش دوخت « هنگ کنگ» برای تبرک به زائران عرضه می کردند، از طرف دیگر، میان جمعیت لول می خوردند. آنها بی توجه به همه چیز به کسب و کار خود مشغول بودند و تا جایی که می توانستند مردم فقیر را که بسیاری از آنها در اثر فقر و نداری، برای طلب حاجتی به آنجا آمده بودند، سر کیسه می کردند. غوغایی عجیب و تماشایی بود. غوغایی که از یک طرف انسان را به حال زار این گردآمدگان به ترحم می انداخت، از سوی دیگر از حماقت این انسانها که همنوعانشان در همین دنیای خاکی سر به آسمان کشیده و در میان کهکشانها به دنبال ماوای دیگر برای آینده بشر می گردند، به خنده وامی داشت.

مژده ظهور

در همین هنگامه بود که یک باره تمام چراغ های برق آبادی و مسجد جم کران خاموش شد و تاریکی مطلق همه جا را فرا گرفت. جز در

گوشه و کنار که بعضی از زائران شمع افروخته بودند و یا فانوسهای نفتی و گازی به همراه داشتند، هیچ روشنائی دیگری در سرتاسر محوطه وسیع زیارتگاه جم کران به چشم نمی خورد.

با خاموشی برق، نخست سکوت مطلقى بر همه جا سایه افکند. پس از دقایقى توسط بعضی از دست اندرکاران زیارتگاه که تمام مدت حرکات مردم را تحت نظر داشتند، دعوت به فرستادن صلوات بر محمد و آل او شد. با شنیدن دعوت به صلوات، از نو شور و هیجانی بر پا و فریادهای صلوات بر محمد و آل محمد و سپس تکبیر و پس از آن آهنگ شور انگیز «الظهور و الظهور» به صورت ترانه به آسمان بلند شد.

در میان این هیاهو و غوغا، ناگهان از دهانه چاه جم کران هاله نور سپیدی به شکل حلقه ای که در تمثال ائمه اطهار بر بالای سر آنها دیده می شود، به آرامی بالا آمد. به فاصله اندکی از آن هاله، شبیح انسانی که عمامه ای زرد بر سر و لباده سفیدی بر تن و شال سبزی بر کمر بسته بود، در منظر دید حاضرین ظاهر شد.

وقتی این شبیح به چند متری بالای چاه رسید، دو بازوی خود را در جهت مردم و به سوی آسمان بلند کرد. در دست راست او شمشیر دو دمی بود که به ذوالفقار علی ابن ابیطالب شباهت داشت و در دست چپ او نیز کتابی بود شبیه قرآن محمد ابن عبدالله که از فاصله دور نیز هم «تازه بودن کتاب» او و هم «کهنه بودن شمشیر» به چشم می خورد. اما بعد از لحظاتی که شبیح در چند متری بالای چاه قرار گرفت، هم شمشیر دو دم ذالفقار گونه اش و هم کتاب شبیه قرآنش محو شدند. دو دست او مانند حالت دعای نماز گزاران پس از ختم عبادتشان رو به آسمان باز شد.

شبیح با چشمان کنجکاو خود نگاهش را به حضاران دوخت که همگی مات و مبهوت به او خیره شده بودند. پس از دقایقى سکوت با گفتن «بسم الله الرحمن الرحيم»، سخنانی به شرح زیر بیان کرد :

- «ای برادران و خواهران مسلمان من! سلام بر شما! من محمد ابن الحسن العسکری، امام زمان هستم. به درخواست مکرر شما و به امر خداوند

تبارک و تعالی آمده ام تا این مژده را بدهم که زمان ظهور فرا رسیده و عنقریب ظهور ما به وقوع خواهد پیوست. از شما برادران و خواهران مسلمان می خواهم که این خبر را به گوش همگان برسانید تا علاقمندان برای سرنگونی حکومت ظلم و ستم یزیدیان زمانه و ایجاد عدل و داد، در این ظهور شرکت کنند و از ثواب آن بهره مند شوند. این اولین پیام من است و بزودی بار دیگر با شما عزیزان تماس خواهم گرفت.

شیخ با گفتن «صدق الله العلی العظیم» صحبت خود را پایان داد و به همان ترتیبی که از چاه بیرون آمده بود به درون چاه بازگشت. مردمی که برای اولین بار با چشمان خود امام زمان را آشکارا و رو در روی می دیدند، حیرت زده و نا باورانه، ساکت و صامت در سکوت مطلق فرو رفتند. باور کردنی نبود! خود امام زمان در جلوی چشمشان ظاهر شده و به زبان خود مژده ظهور را داده بود.

در حوزه ایمان ایمانداران و در پهنه بی ایمانی آنهايي که عقیده ای به او نداشتند و یا ایمانشان به این نماد شیعیگری اندک و یا سست بود. این حادثه بسیار عجیب و غیر منتظره می نمود. حادثه ای که بروز آن برای بیشتر مردم فقط آرزو بود، چون کمتر کسی انتظار وقوع آن را داشت. تعدادی از آنهايي که در آنجا حضور داشتند، بخصوص پاسداران و مامورین مراقب با دوربین های موبایل خود از امام زمان عکس گرفتند. بعضی ها هم صدای او را ضبط کردند. آنهايي هم که تحت تاثیر این حادثه هوش و حواس خود را از دست داده بودند، در تمام مدت در دل خود به دعا خواندن و تلاوت قرآن مشغول بودند.

سکوت مردم تا فرو رفتن شیخ امام زمان در چاه ادامه داشت. اما پس از دقایقی از نا پدید شدن او که چراغ ها نیز روشن شد، یک باره فریادهای شادی و شغف مردم از رویت امام زمان و شنیدن مژده ظهور او، آسمان و زمین جم کران را به لرزه انداخت. از هر گوشه و کناری یا فریادهای الله اکبر بود که به آسمان می رفت، یا صدای صلوات بود که پشت سر هم ختم می شد و یا فریاد های عجل الله تعالی فرجه الشریف بود که پرده های

گوش ها را پاره می کرد.

در این هنگامه نیز جمع کثیری که ظهور امام زمان را فرجی برای دردهای بی درمان خود می پنداشتند، از خوشحالی به رقص و پای کوبی و دست افشانی در آمده بودند.

پاسداران، لباس شخصی ها، روضه خوانها، مداحان و حتی قاریان قرآن نیز با جمعیتی که به هیجان آمده بودند، همراهی می کردند. بخصوص این که بسیاری می پنداشتند که شاید منظور امام از بار دیگر با شما تماس خواهم گرفت، همین امشب باشد. با این حال، پس از کوتاه زمانی، خبر این حادثه توسط عوامل رژیم به مقامات حکومتی، حوزه های علمیه و به همه کسانی که این حادثه می توانست به نحوی به آنها مرتبط باشد رسانده شد.

اداره کنندگان بیت رهبری نخستین کسانی بودند که خبر را توسط متولیان زیارتگاه دریافت کردند و به گوش مقام رهبری رساندند. رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام، رئیس جمهور، وزیر اطلاعات، دبیر شورای نگهبان، حوزه های علمیه، آیات عظام و علمای اعلام هر یک توسط عوامل و عناصر مربوط به خود از این ماجرا خبردار و همه هم از این حادثه باور نکردنی غرق حیرت و نگرانی و وحشت شدند.

نخستین پیام بیت رهبری این بود که با مردم مدارا شود تا مبدا این حادثه منجر به تظاهرات و شورش و بلوا گردد. در عین حال نیز به فرمانده سپاه پاسداران و بسیج و دیگر نیروهای انتظامی سریعاً دستور داده شد که هر یک به حد لزوم به تعداد افراد خود در جم کران اضافه کنند. بخصوص تاکید شد که سعی کنند هیچ نوع درگیری حتی لفظی با مردم ایجاد نشود. در پی آن، به فرمان رهبر، اعضای شورای امنیت ملی به بیت رهبری احضار شدند تا هر چه زودتر حادثه را بررسی و پیش از اینکه این حادثه به یک معضل سیاسی یا دینی تبدیل گردد، در باره اش چاره اندیشی کنند.

همزمان با مقامات رژیم و شاید هم پیش از آنها، رسانه های خبری خارج از کشور این خبر را دریافت کردند. آنها حتی عکس و صدای امام

زمان را نیز که توسط موبایل هایی از صحنه گرفته و به خارج ارسال و در اختیارشان بود، پخش کردند. در واقع بسیاری از مردم ایران، همان شب این خبر را از رسانه های خارج از کشور دریافت نمودند. تعبیرها و تفسیرها و تحلیل هایی که به دنبال پخش خبر در رسانه های خبری خارج از کشور به راه افتاد، حادثه را بیش از پیش پر هیجان ساخت.

ظاهر شدن امام زمان در جم کران، مقامات رژیم را به کلی گیج کرده بود. آنها ناچار بودند برای مردم ایران و جهانیان که توجه شان به این حادثه جلب شده بود، توضیحاتی بدهند. مهمتر از همه اینکه اداره کنندگان حکومت ایران مدعی بودند که حکومتشان، حکومت ولایت فقیه و به نیابت از طرف امام زمان است. بنابراین ادعا و اینکه کشور ایران را «مملکت صاحب زمان» نامیده بودند، حال که حضرت به امر الهی قصد ظهور داشت، بایستی زمام امور را شخصاً بر عهده بگیرد. یعنی مطابق همان احادیث و روایاتی که آخوندها مشروعیت حکومت خود را از آنها گرفته بودند، با آمدن امام بایستی حکومت را به وی واگذار کنند. به عبارت دیگر، اگر در مملکت حکومتی غیر از حکومت ولایت فقیه مستقر بود، پیروان مومنان که بی شک آخوندها در رأس آنها قرار دارند، می بایستی برای کسب حکومت به یاری امام زمان می شتافتند. اما به علت اینکه این کار پیش از ظهور حضرت انجام گرفته بود. از اینرو، مانعی برای سپردن حکومت به ایشان وجود نداشت.

اگر آخوندها و در رأس آنها ولی فقیه حسن نیت می داشت و در ادعای نیابت خود از طرف امام زمان صادق بود، بایستی فرش قرمزی از چاه جم کران تا کاخ رهبری که مرکز حکومت ولی فقیه است، می گستراند و خود با همه اعوان و انصارشان به استقبال حضرت میرفتند تا ایشان را با سلام و صلوات به مرکز ولایت بیاورند و حکومت را به صاحب اصلی آن بسپارند. اما، همانطور که همگان می دانند، حکومت ولایت فقیه ربطی به دین اسلام و مذهب شیعه و حتی به امام زمان ندارد. نه در قرآن ذکر از آن شده و نه در سنت اشاره ای به آن گردیده است. در احادیث موثق و

معتبر نیز صحبتی از ولایت فقیه نرفته است. چنانکه می دانیم دو نفری که خود را ولی فقیه نامیده اند، نیابتی چه کتبی و چه شفاهی از امام زمان نداشتند. در کسب این مقام و حکومت مربوطه اش نیز از هر مسلمان و کافری کمک گرفتند، مگر از امام زمان.

داستان به حکومت رسیدن ولی فقیه نخستین را همگان میدانند. کسانی را هم که در آن جریان کذایی به کمک او آمدند، همه به خوبی می شناسند. در میان احادیث و روایات امامان عزیز که به حد فراوان در کتب شیعه ثبت و ضبط است، هیچ حدیث و روایتی برای حکومت ولی فقیه وجود ندارد، بر عکس اسناد و مدارک و روایات فراوانی وجود دارد که در آرشیو سازمان های اطلاعاتی همه کشورها و رسانه های خبری جهان موجود است که چه کسانی برای چه مقاصدی به برپایی حکومت ولایت فقیه کمک و یاری رسانده اند.

اما انتخاب ولی فقیه بعدی به شیوه دیگری انجام گرفت. درست به همانگونه که پس از فوت پیغمبر اسلام ابوبکر انتخاب شد. در آن زمان در حالی که هنوز جنازه پیغمبر اسلام را کفن و دفن نکرده بودند، یاران او در «سقیفه بنی ساعده» گرد آمدند و با نخستین حدیثی که ابوبکر از پیغمبر اسلام جعل و نقل کرد، مبنی بر این که خلافت مختص قریش است. با تدبیر و هوشیاری عمر، به خلافت برگزیده شد و پاداش آن را هم از ابوبکر با کسب عنوان دومین خلیفه دریافت کرد.

همین داستان به گونه دیگر پس از مرگ خمینی اتفاق افتاد. به این ترتیب که هنوز کفن و دفن او انجام نگرفته بود که یارانش گرد هم آمدند و این بار به تدبیر و هوشیاری علی اکبر رفسنجانی با یک نقل قول جعلی از خمینی در باره آخوندی به نام سید علی خامنه ای به گواهی فرزند خمینی «احمد»، وی را به عنوان دومین ولی فقیه و نایب امام زمان انتخاب کردند. شباهت شگفت انگیز این دو قضیه، یعنی انتخاب ابوبکر به خلافت و برگزیدن خامنه ای به ولایت در این است که همانطور که در انتخاب ابوبکر جماعتی می گفتند خلافت حق علی بود که ابوبکر و عمر آن را غصب و

وارث اصلی را از آن محروم کردند. در انتخاب خامنه ای هم جماعتی می گفتند ولایت حق احمد خمینی بود که خامنه ای و رفسنجانی همانند (ابوبکر و عمر) آن را غصب و وارث قانونی خمینی، یعنی حاج آقا احمد خمینی را از آن محروم کردند.

نشست سران رژیم

دیر وقت پنجشنبه شب، زعمای حکومت یکی پس از دیگری، مشوش و نگران وارد بارگاه ولی فقیه شدند تا ببینند با حادثه غیر مترقبه ای که به وقوع پیوسته است، چه باید کرد.

پیش از آغاز نشست آن شب، یکی از معممین پیر قشری که در کنار رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام نشسته بود، آهسته به گوش او گفت: برادر، فکر نمی کنی بهتر باشد که خودمان حکومت را به امام زمان بسپاریم و راه سلامت را انتخاب کنیم؟ برگردیم به حوزه و مسجد و منبر یا برویم در عتبات مجاور شویم تا این موج نیز بگذرد و پس از آن اگر صلاح بود برگردیم؟

رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام که پس از هزار و یک دوز و کلک در مملکتی مانند ایران به یکی از ستونهای ستبر حکومت مبدل شده بود، با به هم کشیدن ابروانش گفت:

- حاج آقا! چی چی رو تحویل امام زمان بدهیم! مگر این حکومت را امام زمان به ما داده که به او برگردانیم! ما فلانمان را پاره کردیم تا به این مقام و منزلت برسیم. حال با یک حرکت نمایی که هنوز ماهیت آن برای هیچکس روشن نیست، همه ره آورد سالیان دراز عمرمان را واگذار کنیم و برویم مجاور شویم؟

طرف آنقدر پیر مرد را به دلیل باور و اعتقاد قلبی اش شماتت کرد که آخوند پیر از حرف خود پشیمان شد و سکوت اختیار کرد. دیگران هم که به انتظار تشکیل جلسه در سالن نشسته بودند، هر یک با کنار دستی خود از همین گونه حرف ها می زدند. در حقیقت همه به نوعی به فکر فرار

از پی آمدهای احتمالی حادثه اخیر بودند.

با حضور ولی فقیه جلسه رسمیت یافت. وزیر اطلاعات حادثه را مشروحاً برای گردآمدگان شرح داد. سپس عکس امام زمان را در پرده تلویزیون به نمایش گذاشتند و از ضبط صوتی نیز صدای او را پخش کردند. وزیر اطلاعات در دنباله آن، نظرات خود را که بیشتر بر محور احتمالات دور می زد، عنوان نمود و گفت :

ماهیت این حادثه هنوز برای هیچکس روشن نیست. متأسفانه مردم هم با تمام سعی و کوشش مامورین حاضر به ترک جم کران نشده اند. لذا امکان اینکه حتی مامورین به نزدیک دهانه چاه بروند و درون آن را بررسی کنند و ببینند که این شبخ چگونه از آنجا بالا آمده، وجود ندارد.

وی افزود : در همین فرصت کوتاه شایعات عجیب و غریبی در شهر راه افتاده است. این شایعات محدود به جم کران یا قم نیست، بلکه از سرتاسر ایران به گوش می رسد. زیرا قبل از اینکه خبر در ایران پخش شود و به ما برسد، به رسانه های خارج از کشور راه پیدا کرده است. البته این احتمال هم وجود دارد که سر نخ قضایا به گونه ای به خارج از کشور و دشمنان حکومت مرتبط باشد. در میان این شایعات آنچه بسیار اهمیت دارد، این است که اکثریت مردم و جماعتی از آقایان مدرسین حوزه علمیه قم و مشهد و اصفهان و حتی بعضی از آیات عظام با مردم همراهی می کنند و می گویند با تشریف فرمایی امام زمان، امید می رود که مردم از شر غاصبین و ظالمین نجات پیدا کنند و تحت زعامت فرزند واقعی رسول الله بتوانند آثاری از عدل و داد اسلامی را ببینند.

در این هنگام، ولی فقیه، سخن وزیر اطلاعات را قطع کرد و گفت : بفرمائید! هنوز دری به تخته نخورده، آقایان به فکر فرار و یا سوء استفاده از قضایا افتاده اند. شاید مردمی که در طول حکومت ما جز فقر و بدبختی ندیده اند، حق داشته باشند این چنین آرزوهایی در دل بپرورانند، اما آقایان چرا؟ آنها که در طول این سه دهه از ذلت به عزت، از فقر به ثروت و از بی اعتباری اجتماعی به مقام و منزلت رسیده اند، چه دردی

دارند؟ گیرم ما فردا حکومت را به امام زمان بسپاریم، آیا این آقایان فکر می کنند می توانند از این حادثه جان سالم به در برند؟ آیا آنها در نارسایی های حکومت شریک نبوده اند؟ بیت المال مملکت فقط به جیب من و تنی چند از اطرافیان ما رفته؟ در اداره امور کشور خود آقایان، فرزندان شان و بستگان شان سهیم نبوده اند؟

نه! این قابل قبول نیست! هر کس هم به ما هر ایرادی داشته باشد، آقایان چنین حقی ندارند! ما پرونده همه کسانی را که به نحوی دستشان با ما توی یک کاسه بوده است داریم. اگر قرار بر آن باشد که به پرونده حکومت ما برسند، پرونده آنها نیز باید مفتوح گردد.

ولی فقیه پس از این نطق غراء رو به گردآمدگان کرد و گفت هنوز نمی دانیم که این بازی از کجا شروع شده و به کجا ختم خواهد شد. آنچه در این مرحله لازم است انجام شود، تحقیق و بررسی دقیق حادثه است. این که ببینیم، قصد و غرض از این بازی چیست؟

یکی از گرد آمدگان پرسید: اگر واقعاً زمان ظهور فرا رسیده باشد و حضرت قائم بخواهند تشریف بیاورند، چه؟

پاسخ او را به جای ولی فقیه رئیس قوه قضائیه داد و گفت:

- ظهور امام زمان مطابق احادیث و روایات منقول در مکه معظمه انجام خواهد گرفت، نه در ایران. آنهایی که برنامه ظهور را در ایران ریخته اند، آدم های نا آگاه و نادانی هستند و کمترین آگاهی از مسأله ظهور ندارند. ولی آقایان که الحمدالله همگی حوزه دیده و مجتهد هستید، حتماً داستان ظهور، محل و چگونگی آن را میدانید. او در ادامه افزود:

من نمی دانم نظر مقام معظم رهبری چیست و چه برخوردی با این حادثه خواهند داشت؟ با این حال، پیشنهاد می کنم که پیش از هر اقدامی، داستان ظهور صاحب زمان را که به فارسی هم ترجمه شده است در اسرع وقت به تعداد لازم چاپ و به صورت رایگان در دسترس مردم قرار داده شود. به دنبال آن هم آقایان امامان جمعه و مفسرین و تحلیلگران دینی با اتکاء به داستان ظهور و احادیث منقول از امامان در رادیوها و تلویزیون ها و

نشریات برای مردم تفسیر و تحلیل کنند که دست کم محل ظهور برای مردم روشن گردد. چرا که اگر مردم بدانند امام زمان چگونه و در کجا ظهور خواهند کرد، آنوقت می شود حادثهٔ اخیر را به راحتی به گردن دشمنان اسلام انداخت و از گزند آن در امان ماند.

در این موقع آخوند پیری که قبل از تشکیل جلسه طرف صحبت رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام بود، پرسید :

- اگر امام زمان همانطور که از پیامشان شنیدیم، واقعاً قصد ظهور داشته باشند، تکلیف چیست؟

در پاسخ او یکی از سردمداران معروف نظام گفت : حاج آقا! شما که عمری دود چراغ خورده و از این کتاب به آن کتاب سرکشیده و به تمام زوایای دین اسلام و مذهب شیعه معرفت کافی دارید، در کجا و در چه زمانی و در چه شرایطی دیده اید که امامان ما ظهور کرده باشند که این بار بخواهند ظهور کنند؟ اگر امامان قادر به این کار بودند، می بایستی در کربلا حاضر می شدند و بچه های معصوم پیغمبر اسلام را از دست سپاهیان یزید و خونریزی عبیدالله و عمر ابن سعد و شمر ابن ذی الجوشن نجات می دادند. دیدیم که حتی در آن روز هم چنین حادثه ای رخ نداد. حال چرا فکر میکنید که امروز امام زمان می خواهد ظهور کند و آنهم نه در مکه، بلکه در ایران که علی الظاهر ظهور ایشان ربطی به ایران ندارد؟ من کاملاً با نظر رئیس قوه قضائیه که معرفتشان به مسائل مذهبی برای همه ما محل وثوق است، موافق هستم. ما بایستی از هم اکنون نسبت به چاپ این داستان کهنه و از یاد رفته اقدام کنیم. تا اگر موضوع ادامه پیدا کرد، بتوانیم به سرعت آن را میان مردم پخش کنیم و نظر مردم را به سوی جایگاه اصلی ظهور ایشان که مکه باشد سوق دهیم. این بزرگترین حربه ای است که در دست ماست. پس از این سخنان، یکی دیگر از آخوندهای پیر گفت :

آن روزها که من مخالفت خود را با ایجاد معرکهٔ چاه جم کران به آقایان گوشزد و پیشنهاد کردم که جلوی این بازی ها را بگیرید، بیشترین ترسم از چنین رویدادهایی بود. اگر ما امام زمان را از سردابهٔ سامره به چاه

جم کران نیاورده بودیم و این محله متروکه را رونق و اعتبار بیهوده نبخشیده بودیم، امروز هم حضرت صاحب زمان برای ظهور این مکان را انتخاب نمی کرد. در هر حال، من باز هم تکرار و اصرار می کنم که پس از پایان این غائله که امیدوارم از آن جان سالم به در ببریم، قضیه این چاه را روشن کنیم و حضرت را به صورت محترمانه برگردانیم به محل اقامت سابقشان در سامره که دیگر نظیر چنین حوادثی در حوزه حاکمیت ما رخ ندهد. در این هنگام یکی دیگر از سردمداران رژیم گفت :

دردنباله پیشنهاد حضرت آیت الله... رئیس قوه قضائیه، پیشنهاد می کنم که در تنظیم داستان ظهور، حتماً علائم ظهور امام زمان مانند خروج سفیانی، طلوع خورشید از مغرب، فرود آمدن حضرت عیسی، پیدا شدن دجال و الاغش، دابه الارض و غیره نیز گنجانده شود. اگر این علائم دیده نشود، مسأله ظهور خود به خود منتفی می شود.

در پاسخ او یکی از علمای حاضر در جلسه که علاوه بر دروس حوزوی به علت گذراندن دانشکده الهیات و مطالعات غیر حوزوی، صاحب نظر محسوب می شد، با اعتراض به این پیشنهاد گفت :

- خواهش می کنم این گونه مسائل را مطرح نکنید و بیش از این دستانمان را جلوی مردم باز ننمائید. علائم ظهور علائمی نیست که بشود به دستاویز آنها مردم را از توجه به ظهور باز داشت. ضمن اینکه مطرح شدن اینگونه مسائل سبب می شود که مردم توجه شان جلب افسانه بافیهای مربوط به امام زمان شود و همه رشته هایی که تاکنون بافته ایم پنبه گردد. آنچه در حال حاضر برای ما اهمیت دارد، این است که آیا می خواهیم امام زمان را در مرکز ثقل مذهب شیعه نگه داریم یا اینکه او را از این جایگاه کنار بگذاریم؟ توجه داشته باشید که حکومت ما مشروعیت خود را از امام زمان می گیرد. اگر از این امام کناره بگیریم یا با انتشار مسائلی موقعیت ایشان را متزلزل کنیم، در آن صورت مشروعیت حکومت ما نیز زیر سؤال می رود.

امام زمان پس از این که ما قرنهای دربار او داد سخن داده و بدون

در نظر گرفتن عواقب ظهور، ایشان را به ظهور دعوت کرده ایم، به تمناهای ما لبیک گفته و می خواهند ظهور کنند. وظیفه ما این است که از این ظهور استقبال و چنین وانمود کنیم که از ظهورشان خرسندیم. بعد هم با سیاست و تدبیر ترتیبی بدهیم که ظهور او به حکومت ما آسیبی نرساند. در صورت لزوم حتی امکانات لازم را برایشان فراهم کنیم که بروند و مأموریت خود را مطابق احادیث و روایات در مکه و مدینه و نجف و ... انجام دهند.

این عالم روحانی در ادامهٔ صحبت خود افزود: اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران از داستان ظهور بی خبرند. نیازی نیست که ما آنها را وارد جزئیات آن بکنیم. همین قدر که ما بگوئیم ظهور در مکه انجام خواهد گرفت، کافی است. حتی وارد این جزئیات هم نباید بشویم که حضرت پس از ظهور چه خواهند کرد که در آن صورت باز هم مشقت ما جلوی مردم باز می شود و خواهند پرسید: اگر امام زمان می خواهد برای انتقام گرفتن از عموزادگانش ظهور کند، پس چه ربطی به ما ایرانیان دارد؟

سخنان بی پرده و تأمل برانگیز این روحانی اوضاع مجلس را بر هم زد. واقعیت هایی که او به صراحت بازگو کرد، سبب شد که همگان موضوع را بیشتر جدی بگیرند و سعی کنند بی گذار به آب نزنند. زیرا این روحانی نسبتاً عاقل راست می گفت. مردم ایران و چه بسا سایر شیعیان از چگونگی ظهور امام زمان آگاه نیستند. آنها فقط به کلمات دلنشین «عدل و داد» که همیشه به دنبال نام امام زمان جاری می شود توجه دارند. بخصوص اینکه داستان ظهور به زبان عربی نوشته شده است که اکثریت ایرانیان به این زبان آشنایی ندارند. اینکه در زمان آیت الله حاج آقا حسین بروجردی، داستان ظهور به درخواست یا با موافقت او به فارسی ترجمه شد، خود جای تأمل دارد. آیا آیت الله بروجردی می خواست غیر مستقیم مردم ایران را در جریان ظهور قرار دهد که بیهوده به این امر دلخوش نکنند؟ آیا این مرد روحانی پس از سالهای دراز رهبری جامعهٔ تشیع، می خواست بدینوسیله مردم را از توهّمات مربوط به ظهور بیرون بکشد؟ و الله اعلم

در دنبالهٔ سخنان این روحانی، فرمانده سپاه پاسداران در همین زمینه

مطالبی مطرح کرد که بسیار قابل توجه بود. او گفت متأسفانه باید این نکته را به عرض آقایان برسانم که در همین فاصله کوتاه ما خبر دار شدیم که پاسداران و بسیجیان و حتی لباس شخصی ها، نه تنها جلوی هیجانات مردم را نگرفتند، بلکه همراه آنان به رقص و پای کوبی پرداختند. در حقیقت همراهی آنان با مردم باعث گستاخی گردآمدگان جم کران شد که در آغاز از واکنش ماموران دولتی در هراس بودند. متأسفانه امروزه به مامورین انتظامی نیز مانند گذشته نمی شود اعتماد کرد. بخصوص اینکه می دانیم این قشر از جامعه بر خاسته از درون همین مردم هستند که کمابیش هم متدین هستند و هم رضایت چندان از اوضاع و احوال حکومت ما ندارند.

ولی فقیه از شنیدن سخنان فرمانده سپاه پاسداران بیش از پیش احساس نگرانی کرد و با عصبانیت گفت :

- اولاً امیدوارم با مراقبت و کنترل شما، بعد از این چنین واکنشی از طرف مامورین انتظامی بروز نکند. دیگر اینکه ما تا جایی که می توانستیم به این نهادهای عمده که مسئولیت تأمین امنیت نظام را بر عهده دارند، کمک و یاری رسانده ایم. بیشتر سران این نهادها به حمدالله در رفاه و آسایش کامل هستند و موظف به حفظ و حراست از نظام می باشند. به طور یقین اگر باز هم نیازی به حمایت از این نهادها باشد کوتاهی نخواهد شد. شما شخصاً موظف هستید این پیام را به همه عوامل سپاه و بسیج و سایر ماموران انتظامی ابلاغ کنید.

فرمانده سپاه پاسداران با تشکر از الطاف رهبر گفت: حتماً مراحم شما به مسئولین مربوطه ابلاغ خواهد شد. قصد و غرض من از یادآوری این مسأله فقط این بود که آقایان در جریان اوضاع و احوال کلی این نهادها باشند. آن شب تا دیر وقت گفتگوها در همین زمینه دور می زد، زیرا هیچکس هیچ برگه مستندی دال بر چگونگی وقوع ماجرا نداشت. تصمیمی که در پایان این جلسه گرفته شد، این بود که از این ساعت تمام افراد سازمانهایی که به نحوی به این حادثه مربوط می شوند باید تا دستور ثانوی بیست و چهار ساعته در محل ماموریت خود حاضر باشند.

پیشنهاد رئیس قوه قضائیه در مورد چاپ و نشر بعضی از شرایط ظهور از جمله این که ظهور در مکه صورت می گیرد، به صورت کلی تصویب شد با این شرط که چگونگی ظهور با تغییر و تبدیلاتی تهیه گردد که جای بگو و مگو باقی نگذارد. تهیه و چاپ آن هم بر عهده مرکز اسناد اسلامی گذاشته شد.

وزارت اطلاعات و دیگر سازمانها اطلاعاتی نیز موظف شدند که چگونگی وقوع و پی آمدهای این حادثه را بطور دائم پی گیری و نتیجه را به بیت رهبری گزارش کنند. در ضمن از مامورین خارج از کشور و عوامل اطلاعاتی که در درون ایرانیان برون مرزی فعال هستند، بخواهند تا اگر در این زمینه سر نخی از دخالت سازمانهای اطلاعاتی کشورهای دیگر پیدا کردند، در اسرع وقت به سازمانهای مربوطه اطلاع دهند. در پایان نیز به فرمانده سپاه پاسداران تکلیف شد که به آرامی ترتیب تخلیه جم کران را بدون درگیری با مردم بدهند و سعی کنند که از حضور مجدد آنان به دلایل امنیتی جلوگیری نمایند.

آن شب اولین جلسه زعمای رژیم، با شرح کوتاهی که از آن داده شد به پایان رسید و گرد آمدگان هر یک با نگرانی و تشویش بارگاه ولی فقیه را ترک کردند تا ببینند پایان این ماجرا به کجا خواهد کشید.

جم کران و روز جمعه

آن پنجشنبه شب، مردمی که شب جمعه امام زمان را در بلندای چاه جم کران دیده بودند، تمام امید و آرزویشان را به او بسته و حاضر به ترک کردن آنجا نبودند. شور و شغف آنها پس از ساعت ها رقص و پای کوبی و دست افشانی فرو کش کرده بود، اما بحث و گفتگو و پیش بینی و انتظارشان پایان نیافته بود. مردم با شور و هیجان زائدالوصفی در باره امام زمان بحث می کردند. بحث های شورانگیزی که هر یک برای خود داستانی داشت.

آن شب، خواهش و تمناهای متولیان زیارتگاه و اصرار پاسداران و

دیگر مامورین انتظامی در بازگردان مردم از جم کران بی نتیجه ماند. اگر چه هوا خنک و رو به سردی بود و اکثر گردآمدگان مردمان فقیر و بیچاره آبادی ها و دهکده های دور و نزدیک بودند. با این حال، این گردآمدگان حاجتمند، دیگر بنده هیچ خدایی نبودند. آنها با عشق و علاقه ای که خود آخوندها در دل و جانیشان نسبت به امام زمان نشانده بودند، می خواستند بمانند تا حضرت چنانکه به آنها وعده داده بود، ظهور کند تا در رکابش به جهاد بروند و برای امامشان شمشیر بزنند.

آن شب راه، مردم با همه گرسنگی و تشنگی و سرما در اطراف جم کران ماندند. بخصوص اینکه بعضی از این گردآمدگان با شادی خبر واکنش ایرانیان خارج از کشور را با تلفن های همراه می گرفتند و همگان را از واکنش هم میهنان خارج نشین خود آگاه می ساختند. در ضمن، رسانه های خبری خارج از کشور، این خبر را هم به نقل از گردآمدگان به گوش همه ایرانیان رسانده بودند که زائران روز پنجشنبه تا پیوستن به امام زمان و جنگیدن در رکاب ایشان چاه جم کران را ترک نخواهند کرد. خود این خبر یکی از علل عمده ایستادگی مردم بود. مضافاً اینکه همین رسانه ها از مردم هم خواسته بودند، ضمن پیوستن به این پیروان مومن امام زمان تا می توانند در تهیه خورد و خوراک و دیگر مایحتاج آنها که در مضیقه هستند کوتاهی نکنند.

فردای آن شب که جمعه بود، با اینکه تمام جاده هایی که به جم کران ختم می شد توسط ماموران انتظامی مسدود شده بود، سیل جمعیت از اطراف و اکناف به سوی این آبادی سرازیر شد. از اولین دقایق سحرگاه، بسیاری از مردم که پس از شنیدن نیاز زائران در اطراف چاه جم کران، شبانه راه افتاده بودند، با ماشین های سواری و اتوبوس و کامیون و موتور و دوچرخه و از آبادی های نزدیک نیز با اسب و قاطر و الاغ به آبادی می رسیدند.

در آغاز جلوگیری از ورود آنها آسان بود و پاسداران با تهدید و تحبیب این کار را انجام می دادند. اما با دمیدن آفتاب و روشن شدن هوا و

رسیدن سیل جمعیت، ممانعت پاسداران و مامورین انتظامی غیر ممکن شد تا جایی که ساعاتی بعد بیشتر گذرگاهها باز و مردم با شادی و شغف خود را به زائران جم کران رساندند.

تازه واردین با ذوق و شوق به توزیع آب و نان و پتو و دیگر مایحتاج که همراه خود آورده بودند مشغول شدند. در عین حال نیز به پرس و جو در باره چگونگی ظهور و شکل و شمایل حضرت امام زمان افتادند. سیل جمعیت که به سوی جم کران راه افتاده بود، پایانی نداشت. ورود آنها که از صبح زود آغاز شده بود تا نزدیکیهای ظهر و بعد از ظهر نیز ادامه داشت. به گونه ای که علاوه بر محوطه مسجد و چاه، اطراف آبادی جمکران نیز تا فرسنگها پراز جمعیت شده بود که بقول معروف جای سوزن انداختن نبود.

دود کباب و آیت الله

قبل از صلات ظهر، یکی از آیت الله های رند قم که با بوی کباب های این چنینی آشنایی کامل داشت، به توصیه مقامات رژیم برای سر و گوش آب دادن و احیاناً افسار زدن به جماعتی که در اثر رویت امام زمان به هیجان افتاده بودند، به جم کران اعزام شد. قصد رژیم این بود که شاید با توجه به مقام و منزلت و شهرت این آیت الله، بتوانند غائله را آرام سازند و از بیراهه رفتن آن جلوگیری کنند.

آیت الله رند با وعده و نویدهایی که از سران رژیم گرفته بود، به اتفاق جمعی از آخوندهای سرشناس و طلبه های قبراق قم با یک ماشین آخرین سیستم و ماشین های رنگارنگی که همراهانش را حمل می کردند، به سوی جم کران حرکت کرد.

این کاروان که دهها آخوند پیر و جوان و طلبه های بی ریش و با ریش همراه داشت تا نزدیکی ازدحام مردم در جم کران رسید. مامورین انتظامی سعی کردند راه را باز کنند و اتومبیل های آنان را از میان سیل جمعیت به طرف مسجد جم کران ببرند، اما ممکن نشد. بوق زندهای مکرر رانندگان اتومبیل ها هم در باز کردن راه بی اثر ماند. تا اینکه کم کم

مردمی که بی توجه به همهٔ مسائل اطراف خود، غرق امید و آرزوی دیدار امام زمان بودند، از صدای گوشخراش بوق های مکرر اتومبیلها به خشم آمدند و شروع به اعتراض و داد و فریاد کردند.

پاسداران عدم امکان حرکت اتومبیلها را به اطلاع آیت الله رساندند و از او خواستند پیاده شود تا با همراهان خود تحت حفاظت آنها با پای پیاده به سمت مسجد بروند.

آیت الله نخست مردد بود که پیاده بشود یا نه! اما حرص و طمع او از بهره برداری از این جمعیت پر شور و پر هیجان به تردید او غالب آمد. امر به ایستادن ماشینها داد و در حالی که یک جلد کلام الله مجید در دست چپ و عصای دسته مرصعی در دست راست داشت، از اتومبیل پیاده شد. آخوندهای دیگر نیز از ماشینهای خود پائین آمدند و او را در میان گرفتند. پاسداران شروع به باز کردن راه باریکی در میان جمعیت کردند تا آیت الله و همراهانش بتوانند به مسجد برسند.

حادثه های غیر مترقبه معمولاً با یک حرکت ناشیانه و یا یک سخن نا سنجیده می تواند اتفاق بیفتد. آن روز هم این حادثه در اثر ندانم کاری یکی از طلبه های جوان و جویای نام اتفاق افتاد. این طلبه برای خود شیرینی، بی توجه به اوضاع و احوال حاکم بر محیط، با صدای بلند مردم را به ختم صلوات بر محمد و آل محمد و در واقع جلب توجه آنها به حضور آیت الله دعوت کرد.

جمعیت با شنیدن دعوت صلوات، بی آنکه بدان پاسخ مثبت بدهند، توجهشان نخست به سوی دعوت کننده جلب شد. سپس نگاهشان به سیمای متکبر آیت الله و آخوندهایی که در معیت او بودند افتاد.

اولین اعتراض را یک جوان آغاز کرد و فریاد زد :

- آهای! چه خبره؟ مگه نوبرش را آورده اید؟ به دنبال او جوان دیگری با صدای بلند گفت: آقا دود کباب دیده، بوی کباب به مشامش رسیده، اما فکر نکرده که دارند خر داغ می کنند!

نفر بعدی با خنده گفت : نه بابا، آقا خمس و سهم امامی که از مردم

گرفته، برای امام زمان آورده است.

پیر مردی با تمسخر گفت: نه آقا جان، ایشان آمده که به امام زمان خوش آمد بگوید!

متلک پشت متلک بود که به سوی آیت الله روانه می شد و چون بعضی از طلاب باز از سر بی تجربگی به اعتراض پرداختند، این بار بجای متلک اولین گوجه فرنگی را یک دختر جوانسال بسوی آخوندها پرتاب کرد. از تصادف روزگار این گوجه فرنگی آبدار و گران قیمت به میان پیشانی آیت الله، جایی که حلقه های سفید و سیاه موهایش، طنازی خاصی به سیمای او داده بود خورد. رنگ سیاه عمامه آیت الله و موهای جو گندمی که از زیر عمامه اش به پیشانی او سرازیر شده بود و سیمای سفید و لطیف حضرتش که به دلیل آخوند بودن با همه سن و سالی که داشت نه چین خورده و نه چروکیده شده بود، تابلویی شد رنگارنگ که تماشای آن همه را به خنده انداخت.

در پی دیدن سیمای رنگارنگ آیت الله، دیگران نیز به ذوق و شوق افتادند و برای رنگین کردن بیشتر سیمای این دروغگویان زمانه، گوجه فرنگی و تخم مرغ ها بود که یک باره از طرف دهها و صدها نفر از زائران چاه جم کران به سوی آیت الله و اعوان و انصار او و پاسدارانی که او را محاصره کرده بودند پرتاب شد.

همزمان با این هیجانات، گروهی که در اطراف اتومبیل بنز آیت الله و ماشین های همراهان او بودند، نخست با لگد زدن به آنها و سپس با سنگ و چماق که معلوم نبود از کجا به دستشان افتاده بود، شروع کردند به شکستن شیشه اتومبیل ها و پنجر کردن لاستیک ها. پس از کوتاه زمانی نیز با ریختن نفت چراغ های نفتی خود به درون اتومبیلها آنها را آتش زدند. در این هنگام افرادی که در نزدیکی آیت الله بودند با فحاشی به او و همپالگی هایش، نخست با مشت و لگد به جان اطرافیان آقا افتادند و سپس جری تر شدند و به سراغ خود او رفتند. هر کس به قدری که دلش خنک شود و به تلافی ظلم و ستمی که در طول این سالها از آخوندها دیده بود،

ضربه ای به آیت الله می زد تا جایی که پس از دقایقی نعش آیت الله و دیگر آخوندهای همراه او مانند کشته شدگان صحرای کربلا زیر دست و پای مردم افتاده بود. با دیدن این اوضاع در هم و برهم، یکی از پیر مردان سلیم النفس خود را به کنار آیت الله رساند و حایل جسد نیمه جان او شد و با خواهش و تمنا به مردم گفت :

بس است! ولش کنید! غلط کرده! دیگر این طرف ها پیدایش نمی شود! خدا را خوش نمی آید! بابا سید و اولاد پیغمبر است! اگر به خودش رحم نمی کنید به عمامه سیاهش رحم کنید!

در این گیرودار هلیکوپتری در آسمان پیدا شد و پس از چند بار دور زدن کنار جسم لت پار شده آیت الله و همراهان او، به زمین نشست. در اثر حرکت پروانه های هلیکوپتر مردم از کنار آیت الله دور شدند و پاسداران نیز از این فرصت استفاده کردند و جسم آلوده به خون آیت الله و تنی چند از آخوندهای پیر را برداشتند، به هلیکوپتر نهادند و بردند. طلبه های جوان و بعضی از آخوندها را نیز به امان خدا در همان جا رها کردند. چرا که می خواستند هر چه زودتر آیت الله را به بیمارستان برسانند و به وضع سلامتی او برسند. آنها نگران بودند که اگر در نخستین روز حادثه امام زمان یک آیت الله اسم و رسم دار به قتل برسد، عواقب و پی آمد آن، می توانست فاجعه آفرین باشد.

واکنش مردم نسبت به این آیت الله که برای خود برو و بیایی داشت و بسیار هم به خود می بالید، یک واکنش طبیعی بود. کسی آنها را تحریک نکرده بود، بلکه این حرکت بر خاسته از کینه و نفرت مردم از آخوندها بود. فرقی هم نمی کرد که این آخوند روضه خوان باشد، یا حجت الاسلام و یا آیت الله. مردم از آخوندها و از دروغ های آنها، از فسادشان، از ظلم و ستم و نیرنگشان خسته شده بودند. واقعیت این است که مردم دیگر چشم دیدن هیچ آخوندی را نداشتند. اگر به جای این آیت الله، هر کس دیگری در این غوغایی که نور امیدی در دل آنها به وجود آمده بود، پیدا می شد، همین کار را می کردند که با این آیت الله کردند.

به قول رندی هوشیار، خدا نکند که مردم ایران بیدار شوند و بدانند که کلاه بر سرشان رفته است. اگر روزی این مردم از خواب غفلت چند صد ساله بیدار شوند، خدا هم جلو دار آنها نخواهد بود. چرا که بیش از اندازه به بهانه هایی از قبیل حق علی و سهم علی و ارث علی و حب علی و غیره سر آنها کلاه گذاشته و شیره مالیده اند.

نماز جمعه با حضور امام زمان

در غوغای عظیمی که بر پا شده بود، صلات ظهر نزدیک شد. در این هنگام آخوند نسبتاً مسنی که متولی مسجد جم کران بود و بر عکس مقامات رژیم از حادثه اخیر نیز بسیار خشنود به نظر می رسید. در بلندگوی مسجد به مردم خبر داد که هم اکنون نماز جمعه در کنار چاه مقدس اقامه خواهد شد. از مردم خواست که چون آب به اندازه کافی در دسترس نیست، برای اقامه نماز تیمم کنند. دقایقی بعد نیز موذنی از بلندگو به گفتن اذان پرداخت.

جماعت که به سرعت تیمم کرده بودند، بر خلاف همیشه که برای اقامه نماز به سوی قبله (کعبه) می ایستادند، این بار همگی رو به سوی چاه جم کران ایستادند. اما اتفاق دیگری این جمع را از نو به اعتراض و هیاهو انداخت.

اعتراض وقتی شروع شد که متولی زیارتگاه با عبا و عمامه و نعلین به امامت در جلوی صف نمازگزاران ایستاد و گروهی از آخوندهای ریز و درشت نیز پشت سر او قرار گرفتند. مردم که حوصله دیدن آخوندها را با آن لباسهای گل و گشاد نداشتند، نخست به غرغر کردن پرداختند. پس از دقایقی اعتراض خود را به صراحت بر زبان آوردند. به نظر آنها با فرا رسیدن زمان ظهور و حضور شخص امام زمان، دیگر لزومی به آخوند پیشنماز در سمت امام جماعت نبود.

موج اعتراض ها بالا گرفت و به دنبال آن بعضی پا را فراتر نهادند و جلو رفتند و آخوندها را با خشونت کنار زدند و عده ای نیز با برداشتن عبا

از دوش و عمامه از سرشان، عملاً آنها را خلع لباس کردند.

در این هنگام به پیشنهاد تنی چند از زائران، پیر مرد بسیار خوشرویی را که در میانشان بود انتخاب کردند و گفتند این پدر پیش نماز ماست و ما در نمازمان به او اقتداء خواهیم کرد. پیر مرد را در جلوی صف نمازگزاران قرار دادند.

هنوز این هیاهو فرو ننشته بود که صدای دلنشینی از درون چاه به گوش رسید که می گفت :

- برادران و خواهران عزیز! امام زمان از این تصمیم خردمندانه شما بسیار خرسند است و در همراهی با نظر بسیار پسندیده ای که برای برگزاری نماز اتخاذ کرده اید، خود حضرت نیز به نماز می آیند و به امام منتخب شما اقتداء خواهند کرد.

با شنیدن این پیام نفس ها در سینه حبس و سکوتی سنگین در میان نماز گزاران برقرار شد. در همین هنگام، امام زمان با همان شیوه نخست از چاه بیرون آمد و سپس به آرامی به سوی نماز گزاران رفت و در پشت سر پیر مرد ایستاد.

این حرکت چنان در مردم اثر گذاشت که بی اختیار صدای تکبیر هزاران نفری که در آنجا جمع شده بودند به صورت یک پارچه در فضا طنین انداخت.

پیر مردی که به امامت انتخاب شده بود، چندین بار کوشید که پشت سر امام زمان قرار بگیرد و پیشنمازی را به ایشان واگذارد، اما به اصرار امام ناچار شد نماز جمعه را در حالی که صاحب زمان در آن حضور داشت به امامت خود برگزار کند.

پس از خاتمه نماز منبری بلند در جلوی نماز گزاران ظاهر شد. امام زمان به آرامی به سوی منبر و از آن بالا رفت و ایستاده خطبه ای به شرح زیر ایراد کرد.

« برادران و خواهران من، از اینکه در اینجا حضور پیدا کرده اید، از همه شما تشکر می کنم و برایتان دعای خیر خواهم کرد. این جا مکانی

است که به امر خداوند باری تعالی برای نجات شما انتخاب شده است. شما که در این مکان هستید، بایستی سرشار از مهر و عطوفت و برادری و برابری نسبت به همدیگر باشید. اتفاق و اتحاد و همبستگی شما باعث پیروزی حق بر باطل خواهد شد. شما بایستی به همت خود با تکیه بر خرد و درایت خویش زندگی این دنیایی خود را راه ببرید، بی آنکه نگران دنیای دیگر باشید. هیچ موجودی نبایستی زندگی این دنیایی خود را فدای دنیای دیگر سازد. تقوا و پرهیزگاری بیشتر به درد این دنیای شما می خورد تا دنیای دیگران. خواست و اراده خداوندگار عالم، همیشه این بوده که اداره امور زندگی شما دست خودتان باشد. نه این که دیگران برای شما تعیین تکلیف کنند. هر یک از شما، امام زمان خویش و پیامبر راستین خداوندی هستید که به همه بندگان یک نظر نگاه می کند.

این سخن خداست که از زبان من به شما فرمان می دهد که شما مقلد هیچ کس نیستید و نباید باشید. هیچ فرد دیگر تحت هیچ عنوانی بر شما حق ولایت ندارد. شما نباید از آنهایی که خود را متولیان دین و مذهب قلمداد می کنند پیروی نمائید. آنهایی که تا به امروز به نام خدا و پیغمبر و دین و مذهب و به نیابت از جانب ما بر شما حکم می رانند، همه از دروغگویان هستند و من به عنوان امام زمان به صراحت می گویم که نه من، نه پیغمبر اسلام و نه خداوندگار عالم نماینده و واسطه و دلال نداریم. دین اسلام نیز فقط یک دین خداپرستی است و بس. بنابراین نیازی به این گونه واسطه ها ندارد.

کسانی که در این مکان که جایگاه رساندن پیام الهی به پیروان مومنش می باشد، حضور دارند، باید بدانند که نباید دروغ بگویند و به حق و حقوق دیگران تجاوز کنند و باعث رنج و آزار هموعان خود گردند. با هم مهربان باشید. به درد هم برسید. درماندگان را یاری کنید. به حق و حقوق دیگران احترام بگذارید. فقرا را از فقر، گرسنگان را از گرسنگی، بیچارگان را از بیچارگی، درماندگان را از درماندگی و بیماران را از بیماری و نجات دهید تا رضایت خدا را به دست آورید.

به جای زیارت قبور مُردگان، به جای نذر و نیاز و صدقه دادن به مشتی آدم بیکاره، به جای پرداخت خمس و سهم امام به سادات دروغین، خودتان بگردید و نیازمندان را پیدا کنید و نیاز آنها را برآورده سازید که رضای آنها باعث رضایت پروردگار عالم می شود. سوگواری و عزاداری و گریه و مویه کردن برای مُردگان هیچ ثمری نه برای این دنیای شما دارد و نه اثری برای فردای قیامت شما. به جای این گونه مراسم غم انگیز و غصه آور، بکوشید که شاد باشید و به زندگی خود معنا ببخشید و دیگران را نیز در شادی خود شریک کنید. لباس شادی آفرین بپوشید. تفریح کنید. شادی و شادمانی را ترویج نمایید که شادی شما سبب شادمانی خدایان خواهد شد. وقتی خدا ببیند که بندگان در رفاه و آسایش و امنیت هستند و از زندگی خود لذت می برند، او نیز مانند شما شاد می شود.

امام زمان پس از پایان گفتار خود که من چکیده آنرا بازگو کردم، از منبر پائین آمد و به سوی نماز گزاران رفت و دستی بر سر کسانی که در اطرافش بودند کشید و چند کودک خردسال را به آغوش گرفت و بوسید. سپس به همان شکلی که ظاهر شده بود به سوی چاه برگشت و از نظر ها غایب شد.

تواضع و فروتنی امام زمان از یک طرف و سخنان دلنشین او از طرف دیگر چنان ذوق و شوق و امیدی در دل مردم ایجاد کرد که حدی بر آن نمی توان قائل شد. بیشتر مردم تحت تأثیر این دیدار به گریه افتادند. بسیاری نیز در اعماق ایمان و عقیده خود به جستجوی رگه هایی از آثار پیام او در درون خود می گشتند و این که چطور از این پس خود را با رهنمود انسان دوستانه او تطبیق دهند تا از جمله پرهیزگاران و از دوستداران خدا باشند.

آنچه امام زمان از جانب خدا به آنها گفته بود، آنقدر ساده و انجام شدنی و در عین حال مورد قبول خرد انسانی بود که به راحتی می شد خدا دوست شد. بی آنکه به قول آخوندها جهت جلب رضای خدا برای مُردگان هزار ساله اشک ریخت و برایشان سینه و زنجیر و قمه زد و یا به زیارت

گنبد و بارگاه قبور کسانی رفت که معلوم نیست به خاطر کدام خدمت خارق العاده یا انسان دوستانه ای شایسته زیارت شده اند.

امام زمان به صراحت تمام از جانب خدا می گفت : از این پس هیچکس امام و پیشوا و مرجع تقلید شما نیست، چرا که برای مهر ورزیدن و محبت کردن و یار و یاور همدیگر بودن، نیازی به رهبر و پیشوا و مرجع و امام و غیره ندارید.

او گفت : رضای خدا، رضای بندگان خداست. امام زمان نه از مراجع دینی و مذهبی حرف زد، نه از امامان سخن گفت و نه حتی اشاره ای به پیغمبر اسلام کرد. در عوض گفت به جای توسل جستن به مُردگان و رفتن به زیارت قبور آنها و به راه انداختن مراسم سوگواری برای آنان، ببینید همسایه شما چه مشکلی دارد، مشکل او را حل کنید. ببینید دوست شما چه گرفتاری دارد، به گرفتاری او برسید. ببینید هم ولایتی شما درد و رنجش چیست؛ به رفع آنها بکوشید.

ماحصل پیام امام زمان برخلاف نوشته ها و گفته های آخوندهای فریبکار که می گویند او برای کشت و کشتار می آید، معلوم شد چنین نبوده و نیست. نخستین نشانه عدل و داد او نیز این بود که ظالمان و ستمگران جزای ظلم و ستم خود را در همین دنیا درخواهند یافت و به روز قیامت حواله نخواهد شد.

امام زمان نگفت که برای ایجاد و گسترش عدل و داد، حمام خون راه خواهد انداخت. او نگفت که می آید تا مُرده های هزار ساله را از قبورشان بیرون بیاورد و به آتش بسپارد و یا حد(شلاق) بزند. او نگفت که می آید تا همه مردم جهان را مسلمان شیعه مذهب بکند و از آنها خمس و زکات بگیرد. او نگفت می آید تا پدران خود را که بیش از هزار سال قبل مُرده اند از نو زنده کند و به دنیا رجعت دهد و حکومت و سلطنت را ابدالدهر به آنها واگذارد.

او اصلاً از این حرف های بی پایه و بی اساس که در قصه ظهور او آمده است نزد. به عبارت دیگر، او با سخنان خود خط بطلانی بر روی تمام

ادعاهای آخوندهای شیعه، از بزرگان‌شان گرفته تا روضه خوانهای دوره گرد کشید و گفت :

خدا پرستی، انسان دوستی است. اگر کسی حرمت انسانها را نگه دارد، هم خدا را راضی کرده و هم خود را به خدا نزدیک ساخته است. امام زمان بر خلاف مجتهدین ما، خوب می دانست که خدا محتاج دعا و نیایش و عبادت بندگان خود نیست، بلکه این بندگان خدا هستند که محتاج کمک و یاری همدیگر هستند. این احتیاج نیز با زیارت قبور مُردگان و سوگواری برای آنها و پرداخت خمس و سهم امام به مشتی آخوند ریاکار تاملین نمی گردد. بر عکس بایستی کارهای نیک و خیری که در این راه صورت می گیرد، به دست خود انسانها و در حق هموعان نیازمندشان انجام بگیرد.

نشست دوم

خبر نماز جمعهٔ جم کران، دومین بمبی بود که امام زمان در ایران منفجر کرد. او که به فاصلهٔ دو روز، دو بار در جم کران ظاهر شد، مقامات رژیم را به چنان تشویش و نگرانی انداخته بود که همه آنها عاجز و درمانده شده بودند.

حادثه، حادثه ای نبود که بشود با همان تدابیری که در گذشته در مقابل حرکت های اعتراضی مردم به کار برده می شد با آن برخورد کرد. این بار موضوعاتی از قبیل ورود فرهنگ منحط غربی یا انقلاب مخملی و امثال آن در میان نبود که بشود به آسانی آن را تخطئه نمود. این بار حرکتی به راه افتاده بود که ماهیت مذهبی داشت و بزرگترین نماد مذهب شیعه، یعنی امام زمان که آخوندها قرن‌ها در باره اش داد سخن داده بودند، وارد کارزار شده بود. نمادی که حضرات با سوء استفاده از نام او به حکومت رسیده بودند.

رژیم خواه نا خواه در مقابل این حادثه دو راه بیشتر نداشت. یا در مقابل آن سر تسلیم و تمکین فرود آورد و حکومت را رها کند یا در مقابل آن ایستادگی و مقاومت نماید. با این حال، هنوز مقامات رژیم امید داشتند

که با گذشت زمان شاید بتوانند راه چاره دیگری برای فرار از عواقب این حادثه و ماندگاری خود در حکومت و قدرت پیدا کنند.

از بعد از ظهر جمعه پس از شنیدن کتک خوردن آیت الله اعزامی رژیم به جم کران و بستری شدن او در بیمارستان قم و متعاقب آن حضور مجدد امام زمان و برگزاری نماز جمعه در معیت او، از نو سران رژیم، آشفته و هراسان به حضور رهبر رفتند تا ببینند با این حادثه تازه چه باید بکنند. سنگینی حادثه جمعه بیش از حد تصور و تحمل سران رژیم بود. داستان برخورد مردم با یکی از آیات عظام و اعتراض مردم به متولی زیارتگاه در امامت نماز و خلع لباس آخوندهای زیارتگاه زنگ خطر بزرگی بود. برگزیدن پیر مرد ساده ای به عنوان امام جماعت و حضور امام زمان در جمع نمازگزاران نیز خالی از معنا نبود. سخنرانی پر شور امام نیز که از ابتداء تا انتهای آن تماماً با آنچه آخوندها تا آن روز به گوش شیعیان خوانده بودند در تضاد آشکار قرار داشت، به نگرانی سران رژیم می افزود. با این تفصیل دیگر هیچ روزنه امیدی در مقابل آنها نبود که با توسل به آن بتوانند حرکتی هر چند جزئی برای بستن دهان مردم انجام دهند.

جلسه با سخنان کلی و بی محتوای ولی فقیه آغاز شد. سخنانی که حتی نتوانست تشویش و نگرانی و اضطراب را از دل گردآمدگان بیرون بیاورد. او که خود نیز مانند دیگران پریشان بود، با نگرانی از وزیر اطلاعات پرسید: چه خبر تازه ای دارید؟

وزیر اطلاعات دستش خالی تر از آن بود که بتواند مقامات را برای تصمیم گیری کمک کند. او در شرح جزئیات حادثه آن روز، بیشتر به واکنش مردم به دعوت امام زمان اشاره کرد و گفت:

چون مخاطب اصلی امام مردم ایران بود، به همین علت مردم بعد از شنیدن سخنان ایشان صبورتر، ملایم تر و مهربان تر شده اند. آنها تحت تأثیر پیام حضرت و دعوتش به مهر و محبت ورزیدن نسبت به یکدیگر و داشتن استقلال فکری و اجتهاد شخصی در زندگی، آرامش خاطری پیدا کرده اند. تنها نکته ای که در این حادثه برای ما مثبت به نظر می رسد و

امکان مانور به ما می دهد، همین آرامشی است که پس از سخنرانی ایشان در میان مردم به وجود آمده است. به احتمال زیاد پس از این ما شاهد حرکات خشم آلود آنها نخواهیم بود، مگر اینکه با رفتار نا مناسب، مردم را تحریک کنیم.

صحبت های وزیر اطلاعات همانطور که در آغاز اشاره شد، اطلاعات به درد خوری نبود به جز تعبیر و تفسیرهای متداول مقامات اطلاعاتی که از زبان او جاری می شد.

وزیر امور خارجه نیز اطلاعات خوشایندی از خارج کشور نداشت و می گفت: مقامات کشورهای غربی نیز از این حادثه که با مقولات عقلی همخوانی ندارد، شگفت زده اند. بسیاری از آنها نیز می پندارند که پشت سر این حادثه دست خود رژیم در کار است و این حرکت را نیز حادثه آفرینی دیگری توسط رژیم برای پیشبرد اهداف خود به حساب می آوردند. به قول او رسانه های خبری غرب نیز با تمام مصاحبه ها و گفتگوهای که با محققین و مفسرین و تحلیلگران دینی و مذهبی داشتند، دستشان به جایی بند نبود و جز احتمالات چیز دندان گیری در باره این حادثه در دست ندارند. به عقیده او، خارجیان با همه علاقه ای که برای بهره برداری از این حادثه دارند، به هیچ وجه در این ماجرا دستی ندارند و نمی شود حادثه اخیر را به گردن آنها انداخت.

ولی فقیه پس از شنیدن سخنان مقامات مسئول، نگاه پرسشگر خود را به سوی دیگر گردآمدگان انداخت که ببینند، این روحانیونی که هر یک کوس «لمن الملکی» می زدند، چه تدبیری برای حل این مشکل دارند. اما هیچکس به سخن در نیامد. تا اینکه یک معمم پیر از سکوت دیگران استفاده و شروع به صحبت کرد و گفت :

- من فکر می کنم بهترین راه حل این ست که گروهی از رهبران نظام و آیات عظام و علمای اعلام و مدرسین متشخص حوزه ها به اجماع به جمکران بروند و به حضور حضرت صاحب زمان برسند و آمادگی خود را برای همراهی و همکاری با حضرت حجت اعلام بدارند. رهنمودهایشان را

بپذیرند و در صورت تمایل حکومت را به ایشان واگذارند. او سخنان خود را چنین ادامه داد: نا سلامتی ما نواب ایشان هستیم و به نامشان حکومت ولایت فقیه را بر پا کرده ایم. درست است که از عدل و داد اسلامی در حکومت ما خبری نیست، ولی نام و مقام و منزلت ایشان به حکومت ما مشروعیت داده است. اکنون که خود حضرت پا به میدان گذاشته اند، اگر ما از این موهبت بهره نبریم و به ایشان نپیوندیم، مشروعیت حکومتمان را از دست خواهیم داد. سخنان منطقی و صمیمانه این پیر مرد معمم همه را به فکر فرو برد. دقایقی بعد رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام رشته سخن را به دست گرفت و گفت:

این موضوع را ما نیز قبل از حضور در این جلسه با همکاران خود مورد بررسی قرار داده و راه کارهایی را در این زمینه در نظر گرفته ایم. یکی از این راه کارها، اگر امکان آن فراهم شود، همین موضوعی است که حاج آقا مطرح کردند. یعنی دیدار و گفتگوی حضوری با امام زمان و آگاهی از نظرات ایشان. اگر ما از علت حضور ایشان و خواسته هایشان مطلع باشیم، راحت تر و منطقی تر می توانیم تصمیم گیری کنیم. ولی فقیه گفت: این در صورتی است که حضرت حجت این جماعت را بپذیرند و مردم نیز حرکتی که نسبت به نماینده اعزامی ما به جم کران نشان دادند، از خود بروز ندهند.

رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام در پاسخ گفت: نظر شما کاملاً درست است. ما نیز به این نکته توجه داشته ایم. به نظر ما بزرگترین حسن این کار آن خواهد بود که ما نشان می دهیم که با مردمی که امام زمان را رویت کرده اند همراه هستیم. اگر حضرت حجت ما را پذیرفتند فبها، در غیر اینصورت ما به تکلیف شرعی خود عمل کرده ایم. پس از آن اگر هم واکنشی نشان بدهیم ایرادی بر ما وارد نخواهد شد.

پس از تأیید این پیشنهاد از طرف اکثریت گردآمدگان، در باره ترکیب گروه روحانیونی که باید خدمت امام زمان برسند گفتگو شد. ولی

فقیه، دستور داد فهرست اسامی آیات عظام و علمای اعلام و مدرسینی که بایستی در این هیأت شرکت کنند تهیه و به آنها ابلاغ گردد. خود نیز پذیرفت که اگر وضع مزاجی مناسبی داشت، در این دیدار شرکت کند. در عین حال، قرار بر این شد که همزمان با تهیه اسامی هیأت اعزامی، ترتیب و تشریفات حضور این هیأت در جم کران و مراسم دیدار با امام زمان نیز مورد بررسی قرار گیرد.

کاتبین دفتر مقام رهبری نیز موظف شدند اعلامیه ای مبنی بر رفتن جمیع آیات عظام و علمای اعلام و مدرسین حوزه های علمیه و مسئولان بلند پایه نظام تحت سرپرستی ولی فقیه به زیارت امام زمان تهیه کنند که برای آگاهی همگان در رسانه های خبری منتشر شود.

جلسه آن شب به این ترتیب پایان گرفت و گردآمدگان هر یک با هزار و یک فکر و خیال پریشان به خانه هایشان باز گشتند تا ببینند دنباله این ماجرا به کجا خواهد کشید.

فردای آن شب برای اولین بار پس از گذشت دو روز از حادثه ظاهر شدن امام زمان، اعلامیه مقام رهبری صادر شد. در این اعلامیه خبر عزیمت او همراه با روحانیون و مسئولان طراز اول مملکت به جم کران برای دیدار امام زمان به آگاهی عموم رسید.

در متن اعلامیه آمده بود که: بنا به اخبار واصله به بیت رهبر معظم، حضرت صاحب زمان دو بار در جم کران ظاهر شده اند. با توجه به اینکه ولی فقیه نایب عام حضرت حجت هستند، به منظور خوش آمد گویی و آگاهی از نظرات ایشان، همراه با آیات عظام و علمای اعلام و مدرسین حوزه های علمیه به جم کران خواهند رفت تا ضمن شرفیابی به حضور حضرت از رهنمودهای معظم له برای پیشبرد امور پیروانشان و اداره امور «مملکت صاحب زمان» بهره مند شوند.

با صدور این اعلامیه نظرات و پرسش های متفاوتی از سوی مردم مطرح شد. نخستین نظر این بود که آخوندها در مقابل حادثه ای که به وقوع پیوسته، سر تمکین فرود آورده اند؟ پس باید منتظر عکس العمل امام

زمان بود و این که آیا این جماعت را که یزیدیان زمان لقب داده بود، به حضور خواهد پذیرفت یا نه؟! این پرسش هم مطرح بود که پس از این دیدار چه تغییر و تحولی در حکومت ولایت فقیه به وقوع خواهد پیوست؟ آیا آخوندها حکومت را به صاحب اصلی اش که امام زمان باشد واگذار خواهند کرد یا این که همچنان به حکومت خود ادامه خواهند داد؟

جماعتی نیز در این فکر بودند که در این میان وضع مردم چه می شود؟ به عقیده این جماعت اداره امور هر مملکتی بر عهده مردم آن مملکت است. به چه علتی سرنوشت مردم ایران باید به دست امام زمان یا نواب ایشان سپرده شود؟ چه کسی به چه دلیلی گفته است که صاحب مملکت ایران امام زمان است؟

پیش بینی هیچ یک از این موارد آسان نبود. اما بسیاری از مردم براین باور بودند که آخوندها با این ترفند می خواهند سر امام زمان را هم کلاه بگذارند و به حکومت غاصب خود ادامه دهند.

گروه دیگری نیز بر این عقیده بودند که زمان اقتدار آخوندها به پایان رسیده است. با آمدن صاحب عله، آخوندها دیگر محلی از اعراب ندارند. بایستی برگردند به مسجد و منبر و شغل روضه خوانی، البته اگر مردم مثل گذشته به آنها احتیاج داشته باشند.

در این میان معرکه جم کران روز به روز رونق بیشتر می یافت. پیر مردان و پیر زنان و فقرا و بیکاره ها، از هر شهر و دیاری با فراهم کردن مختصر توشه سفری به جم کران می آمدند و بر تعداد جمعیت می افزودند. به همین علت نیز تهیه آذوقه و خورد و خوراک و وسائل خواب و آسایش در این آبادی مشکل به وجود آورده بود تا اینکه حکومت ناچار شد خود عهده دار حل و فصل این مشکلات گردد.

از روز شنبه از طرف دولت دهها کامیون حاوی مواد غذایی و آب آشامیدنی به سوی جم کران ارسال شد. تعدادی از کارخانه های پتو بافی عهده دار ارسال هزاران پتو به جم کران شدند. نیکوکاران شهرهای مختلف نیز چادرهایی برای این پیروان مومن امام زمان ارسال داشتند. انجمن های

خیریه و سازمانهای اجتماعی نیز پا به میدان گذاشتند و هر یک به سهم خود در تهیهٔ وسائل مورد نیاز آنها تعهداتی سپردند. آیات عظام نیز از سر ناچاری هر کدام مبالغی از خمس و سهم امام دریافتی از مقلدینشان را برای فراهم کردن وسائل رفاه و آسایش این مردمان اختصاص دادند.

به عبارت دیگر از روز شنبه و بخصوص بعد از اعلامیه بیت رهبری مبنی بر عزیمت وی و روحانیون بلند پایهٔ مملکت به جم کران، موج کمک رسانی به سوی جم کران و مردمانی که به برکت رویت امام زمان برای خود موقعیتی پیدا کرده بودند، به راه افتاد.

ولی فقیه در جم کران

روز یکشنبه، تاریخ عزیمت ولی فقیه و همراهانش برای دیدار امام زمان اعلام شد. خبر را رادیو و تلویزیون های دولتی پخش کردند. تیر بزبرگ نشریات وابسته به دولت نیز حاکی از آن بود که صبح دوشنبه مقام رهبری همراه جمع کثیری از روحانیون به جم کران تشریف می برند که به حضور حضرت امام زمان شرفیاب شوند.

شایعات حاکی از آن بود که با کمک متولی مسجد جم کران و همچنین پیر مردی که روز جمعه با حضور امام زمان عهده دار امامت نماز جمعه شده بود و کسانی که خود را سرکردگان زائران قلمداد می کردند، ترتیبات حضور ولی فقیه و هیأت همراه او را در جمکران داده اند. آنچه مسلم است، مسائل پشت پرده بر همگان پوشیده بود، زیرا این که امام زمان با افرادی که در جم کران گرد آمده اند در تماس بوده، به عقل جور در نمی آمد. اما اینکه سران رژیم بدون در نظر گرفتن همهٔ جوانب امر دست به این سفر زده باشند نیز محتمل نبود. بخصوص اینکه واکنش مردم برای هیأت اعزامی بسیار مهم بود که این کار نیز با میانجی گری بعضی ها و تعهدشان مبنی بر آرام نگه داشتن زائران عملی به نظر می رسید. تنها مطلبی که باقی می ماند، واکنش خود امام زمان بود. آیا ایشان این هیأت را می پذیرفت؟ با آنها دیدار و گفتگو می کرد؟ اینها مطالبی بود که برای هیچ

کس روشن نبود.

ساعت هفت صبح روز دو شنبه کاروان عظیم ولی فقیه در حالی که دهها خودروی زرهی و صدها موتور سوار و کامیون های پر از پاسدار و بسیجی و لباس شخصی و خواهران زینب و غیره آن را همراهی می کردند، از کاخ ولی فقیه به سوی قم به حرکت در آمد.

اولین توقفگاه این کاروان در آرامگاه خمینی بنیانگذار جمهوری اسلامی و نخستین ولی فقیه بود. زیارت مرقد خمینی و اقامه نمازی به امامت ولی فقیه ثانی انجام گرفت. پس از آن کاروان با همان نظم و ترتیب اولیه رهسپار قم شد.

ولی فقیه و همراهانش در شهر قم نیز توقف کوتاهی کردند تا ضمن زیارت حرم معصومه نمازی نیز در آنجا اقامه کنند، حرمی که با رونق گرفتن معركة چاه جم کران، دیگر اعتبار پیشین را نداشت.

در قم با پیوستن آیات عظام و علمای اعلام و مدرسین حوزه علمیه به کاروان، عزیمت به سوی جم کران با شکوه تر از پیش ادامه پیدا کرد. این کاروان همراه با مراقبین مسلح خود که بیشتر به اردو کشی جنگی شباهت داشت تا رفتن به دیدار یک شخصیت مقدس مذهبی، قبل از صلات ظهر به آبادی جم کران رسید.

زائران پنجشنبه و جمعه گذشته که به رویت امام زمان نائل شده بودند، این آبادی و زیارتگاه آن را ملک شش دانگ خود می شمردند و برای خود به خاطر رویت امام زمان مقام و منزلت خاصی قائل بودند. آنها خود را مجاز می شمردند که به همه امر و نهی کنند و با توجه به خلع لباس متولی سنتی زیارتگاه، عهده دار تولیت مسجد جم کران هم شده بودند. بالطبع در این میان رندان جایگاه ویژه ای داشتند و بیش از دیگران خودی نشان می دادند.

اعلام آمادگی ولی فقیه برای دیدار و زیارت امام زمان و پیوستن جمع کثیری از روحانیون متشخص در رکاب او و قدرتی که این کاروان در معیت نیروهای مسلح به نمایش گذاشت، دل شیر را هم آب می کرد، چه

رسد به مشتی آدم های فقیر و بیچاره که در این زیارتگاه حضور داشتند. با اینکه این جماعت با چشمان خود امام زمان را که ظاهر شدنش شباهت به معجزه داشت، دیده بودند. معهذا، یا به دلیل سستی ایمانشان نسبت به حضرت، یا به این سبب که در ته دل می ترسیدند که مبادا امام زمان وسط کار جا بزند و یا اینکه آخوندهای هفت خط سر فرزند رسول الله را هم شیره بمالند، با شنیدن تصمیم ولی فقیه دایر بر عزیمت به جم کران، ترس و هراسی نا شناخته در دلشان به وجود آمد. اینکه با این پیش آمد چه اتفاقی رخ خواهد داد، هیچکس قادر به پیش بینی نبود. مهمتر از همه اینکه در میان این چند هزار نفر، آدم های رند و نخاله فراوان بودند که می توانستند بر علیه مردم با عوامل رژیم بسازند و بقیه را به دام بیندازند. بدتر از همه اینکه در میان این زائران آدم به درد خوری هم نبود که بتواند هدایت حرکت این مردم را به دست گیرد و از این موقعیت استثنایی به نفع مردم بهره برداری کند.

با رسیدن کاروان ولی فقیه به نزدیک جم کران، یکی از روحانیون که سمت سرپرستی تشریفات را بر عهده داشت، به کنار ماشین ولی فقیه آمد و پیشنهاد کرد که مصلحت است که برای رعایت منزلت امام زمان و ارباب زائران، رهبر معظم پیاده شوند و با پای پیاده همانند شاه عباس کبیر که به زیارت مرقد امام هشتم رفته بود، به سوی چاه جم کران بروند. پیشنهاد به جایی بود، ولی فقیه از اتومبیل ضد گلوله خود پیاده شد. همزمان با او نیز صدها آیت الله و حجت الاسلام با عمامه های سیاه و سفید از ماشین ها پائین آمدند و به دنبال او به راه افتادند. پاسدار مسلح نیز با مسیری که در میان مردم ایجاد کرده بودند، قافله را به سوی چاه جم کران راهنمایی می کردند.

همه چیز مطابق برنامه ای که اعضای بیت رهبری و وزارت اطلاعات و مجمع تشخیص مصلحت نظام تنظیم کرده بودند، پیش می رفت و نگرانی سران رژیم نیز از برخورد با رویت کنندگان امام زمان کم کم داشت از میان می رفت که ناگهان ندای مهیبی از دهانه چاه همه را در جای خود

میخکوب کرد. همزمان با این ندا، شبخ امام زمان مانند دو باری که ظاهر شده بود، از چاه بیرون آمد و در بالای آن مستقر شد.

امام زمان لحظاتی در سکوت مطلق که با حضور خود بوجود آورده بود، به آخوندهایی که با نگرانی در اطراف چاه گرد آمده بودند نگاه کرد و بعد با صدای بلند و خشمگین خطاب به ولی فقیه ندا داد :

- سید! این لشکر کشی چیست؟ مگر به جنگ آمده ای؟ مگر اینجا صحرای کربلاست که لشکریان یزید را با خود آورده ای؟

با رویت امام زمان از یک طرف و شنیدن خطاب عتاب آمیز او از طرف دیگر، تنی چند از آیت الله های پیر و با ایمان از ترس در مقابل امام زمان به سجده افتادند. در پی سجده توام با هراس آنها، دیگران و بالطبع ولی فقیه در پیشاپیش آنها به زمین نشست و پیشانی بر خاک نهاد. به این ترتیب در یک زمان کوتاه همه آخوندها و پاسداران سر بر خاک گذاشتند.

عجیب بود، صدای نفس هم از سینه کسی شنیده نمی شد. هیچ یک از سجده کنندگان نیز به خود جرأت نمی داد سر از سجده بردارد. شاید هم آنها سر بر خاک نهادن را وسیله ای برای به دور ماندن از پی آمدهای احتمالی می پنداشتند. با به سجده افتادن این جماعت، بار دیگر ندای امام زمان با خشم زیادتر بلند شد :

خدا شناسان! نا مسلمانان! بی ایمانان! مگر نمی دانید که فقط در هنگام عبادت پروردگار عز و جل باید سجده کرد؟ چرا در مقابل بنده ای از بندگان خدا به سجده افتاده اید؟ مگر شما مسلمان نیستید؟ مگر نمی دانید که نبایستی در مقابل هیچ احدالناسی سر بر خاک بنهید؟ آیا مسلمانان و موحدین را این گونه راه می برید؟ این گونه است که خود را رهبر شیعیان قلمداد میکنید؟ وای بر شما و وای بر شیعیانی که از شما تبعیت می کنند!

با شنیدن خطاب پر عتاب امام زمان، آخوندها پی به اشتباه خود بردند و آرام آرام سر از سجده برداشتند و با چهره های رنگ پریده بی آنکه حرفی بزنند شرمگینانه به پا خاستند و چشم به او دوختند و در انتظار ادامه صحبت هایش ماندند.

این بار امام زمان، پیر مردی را که نماز روز جمعه به امامت او برگزار شده بود، پیش خواند و نامه ای به دست او داد و گفت :

برادر! این آخرین توقیعی را که علی بن محمد سمری چهارمین مدعی نیابت ما، پیش از مُردن خود از جانب ما بیرون داده و ما را به غیبت کبری فرستاده بود، با صدای بلند قرائت کن که همگان بشنوند.
پیر مرد لوحه را گرفت، و چنین خواند :

« به نام خداوند بخشندهٔ مهربان، ای علی بن محمد سمری! خداوند پاداش برادرانت را در مصیبت مرگ تو بزرگ گرداند، زیرا تو تا شش روز دیگر خواهی مُرد. پس به کارهای خود رسیدگی کن و به هیچکس به عنوان «جانشین» خود وصیت مکن، زیرا که غیبت کبری واقع شده است. من آشکار نمی شوم مگر به اجازهٔ پروردگار عالم و این بعد از گذشت زمانها و قساوت دلها و پر شدن زمین از ستم خواهد بود. بزودی در میان شیعیان کسانی پیدا می شوند که ادعا می کنند مرا دیده اند. آگاه باش که هر کس پیش از خروج سفیانی و صیحهٔ آسمانی ادعا کند که مرا دیده است، دروغگوست و افترا می بندد. ولا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم»

پس از قرائت آخرین توقیع، امام زمان ندا داد، آیا در میان شما آخوندها کسی هست که منکر این توقیع باشد؟
همهٔ آخوندها یک صدا پاسخ دادند : نه!

امام سخن خود را پی گرفت و گفت : پس چرا کسانی خود را به عنوان جانشین و نایب ما قلمداد کرده اند؟ مگر در این توقیع به صراحت نوشته نشده است که «هیچکس را به عنوان جانشین خود وصیت مکن». پس اینها به استناد کدام سند و مدرک، خود را نایب ما قلمداد کرده اند؟! آیا این اشخاص دروغگو و مفتری نیستند؟

بسیاری از آیات عظام و علمای اعلام و مدرسین حاضر بی اختیار پاسخ دادند : آری!

امام گفت : پس چرا حداقل دروغ و افترای آنان را به مردم اعلام نکردید؟ چرا خود را در گناه این دروغگویان شریک کردید و گناه افترای

آنان را به گردن گرفتید؟ همه بی پاسخ ماندند و سکوت اختیار کردند، زیرا هر یک از این به اصطلاح پیشوایان دینی به نوعی دستشان در سفره ولایت فقیه بود و از مزایای این سفره رنگین سهمی داشتند.

امام سخنان خود را اینطور ادامه داد: از این لحظه به بعد، آنهایی که به من اعتقاد دارند، بایستی بدانند که من همانطور که در توقیع آمده است، پس از غیبت کبری هیچ وقت در هیچ کجا با هیچ کسی دیدار نکرده و هیچ کسی را هم به نمایندگی از طرف خود انتخاب نکرده‌ام. مضافاً اینکه لزومی هم بر این امر نمی دیدم. کسانی که به دروغ خود را نایب من قلمداد کرده اند، دروغگویند و به دلیل این دروغ نیز خداوندگار تبارک و تعالی آنها را به بدترین قسمت دوزخ، یعنی جهنم خواهد فرستاد. آنهایی هم که دانسته به دنبال این دروغگویان رفته اند، در کشیدن این عذاب شریک آنان خواهند بود. کسانی هم که ندانسته از آنان پیروی کرده اند، اگر توبه نکنند به سرنوشت این دروغگویان دچار خواهند گشت.

در این هنگام یکی از آیت الله های پیر آهسته به کنار ولی فقیه آمد و با صدایی لرزان در گوش او گفت:

- سید! پیش از اینکه تتمه آبروی روحانیت از میان برود، قدم پیش بگذار و با عذر گناه و طلب مغفرت عمامه ات را از سر بردار و مقام ولایت فقیه را از خود سلب کن و حکومت را در اختیار صاحب اصلی آن بگذار تا هم از گناهانت بگذرد و هم آبروی خود و دیگر روحانیون محفوظ بماند.

توصیه این آیت الله آن چنان در ولی فقیه وحشت زده موثر افتاد که بدون تأمل قدم پیش گذاشت و به سوی چاه جم کران حرکت کرد. وقتی به اندازه کافی به محل استقرار امام زمان نزدیک شد، عمامه اش را از سر برداشت و آن را بر زمین نهاد و با صدای لرزان گفت:

یا حجت ابن الحسن! تا امروز حقیر به تصور اینکه وظیفه شرعی دارم، به عنوان یکی از نواب عام شما امور پیروانتان را بر عهده داشتم. اما امروز با ظهور حضرت این تکلیف را از گردن خود ساقط می دانم. لذا این وظیفه را رها می کنم تا هر طور که اراده فرمائید عمل شود و در ادامه افزود: شاید

حقیر آنطور که باید به وظایف خود عمل نکرده باشم که این خطا را بر من ببخشید. هر مجازاتی را که از این بابت مستوجب آن هستم به جان و دل پذیرا خواهم بود. من به شخصه از بقیه الله طلب عفو و بخشش دارم و امیدوارم خداوندگار تبارک و تعالی نیز با رحمت بیکران خود ما بندگان گناهکارش را ببخشد.

ولی فقیه که با بیماری و ضعف بنیه این سفر پر مخاطره را انجام داده بود، بیش از این طاقت نیاورد و به زمین نشست. و با ریختن اشکی که معلوم بود با خلوص نیت از چشمانش جاری می شود، خاموش شد و به انتظار پاسخ امام زمان ماند. سکوت مطلقى که فضا را پوشانده بود، آنقدر سنگین بود که نفسها را در سینه حبس کرده بود. همه با بی صبری در انتظار پاسخ امام به پوزش خواهی ولی فقیه بودند.

دادگاهی برای عبرت

امام زمان پس از سکوتی نسبتاً طولانی که همه گردآمدگان را شگفت زده کرده بود، از نو به سخن در آمد و گفت :

من به عنوان بنده ای از بندگان خداوند عز و جل، نه از حضرت باریتعالی اجازه عفو و بخشش کسی را دارم و نه مظلومان و ستمدیدگان چنین وکالتی به من داده اند. مهمتر از همه، من چکاره هستم که بتوانم گناهکاران را ببخشم! خداوندگار عالم نیز اگر اراده بخشش گناهکاران را بفرماید، فقط گناهانی را که در حق او شده است، خواهد بخشید، نه گناهانی را که بر بندگان او رفته است. حق الناس همیشه به جای خود محفوظ خواهد ماند و آنهایی که به بندگان خدا ظلم و ستم روا داشته اند، ناچارند جزای گناهانشان را بپردازند. با این همه، چون ایمان دارم که همه پندار و گفتار و کردار بندگان خدا در دادگاه عدل الهی رسیدگی خواهد شد، به امر الهی فقط برای نشان دادن گوشه ای از عدالت پروردگار عالم، در همین جایگاه، دادگاهی نظیر آنچه در روز قیامت بر پا خواهد شد، تشکیل خواهد شد. تا همه آنهایی که در این سنوات به مردم دروغ گفته و ظلم و

ستم روا داشته اند، به مکافاتی که در انتظارشان است پی ببرند. از گناهانی که در حق دیگران مرتکب شده اند، توبه کنند و از خود مظلومان و ستمدیدگان طلب عفو و بخشش نمایند. در ضمن درس عبرتی باشد برای دیگران تا از هرگونه ظلم و ستمی در حق هموعان خود خودداری نمایند.

در این هنگام صحن مسجد جم کران به صورت تالار یک دادگاه بزرگ در آمد. در قسمت شمال و غرب آن میز بزرگی نمودار شد. امام زمان از شش زن و شش مردی که از همه مَسَن تر بودند، خواست که اگر مایل هستند که سمت هیأت قضات را بپذیرند. آنها پذیرفتند و به جایگاهی که در قسمت شمال این تالار برایشان در نظر گرفته شده بود، رفتند و نشستند. پس از آن از دوازده زن و دوازده مرد در سنین مختلف خواست که آنها نیز سمت هیأت منصفه را بپذیرند. آنان نیز پذیرفتند و در جایگاهی که برایشان منظور شده بود، مستقر شدند.

آنگاه از پیر مردی که امامت نماز روز جمعه را بر عهده داشت، خواست که در صدر مجلس و در جایگاه ریاست دادگاه قرار بگیرد.

در همین زمان از شمال شرقی آسمان هفت فرشته بالدار سفید پوش ترازوی بسیار بزرگی را به وسط دادگاه آوردند، مستقر کردند و رفتند. در پی آن فرشته دیگری با چشمان بسته ظاهر شد و در کنار ترازو ایستاد. این فرشته با یک دست ترازو و با دست دیگرش شمشیر درخشنده ای را رو به سوی زمین نگه داشت.

با انتخاب اعضاء دادگاه، همه گردآمدگان به انتظار تعیین داستان بودند و اینکه امام زمان چه کسی را به این سمت بر می گزیند! آیا خود دادستانی این دادگاه را بر عهده خواهد گرفت یا کس دیگری را به این سمت برخواهد گمارد و این شخص چه کسی خواهد بود؟ همه بی صبرانه در انتظار این گزینش بودند که ناگهان از گوشه دیگر آسمان بر تخت روانی مجلل، بانویی کهنسال، اما زیبا و نورانی به سوی دادگاه آمد. وقتی این بانو در معرض دید گردآمدگان قرار گرفت، یک مرتبه همگان بی اختیار و با صدای بلند فریاد زدند : **مام وطن**.

مام وطن!

مادر وطن را گروه کثیری از بزرگان نامدار ایران همراهی می کردند. کسانی که هر یک از آنان برای سربلندی ایران و استقلال و آبادی و رفاه مردم کشور خود و فرهنگ و تمدن شکوهمند سرزمینشان قدم های بسیار با ارزشی برداشته بودند. مادر وطن در جایگاه دادستان این دادگاه نشست، در حالی که همه بزرگان همراه او با احترام پشت سر وی به پا ایستاده بودند.

در این موقع پیر مردی که بر مسند ریاست دادگاه جلوس کرده بود، با کوبیدن چکش آغاز دادرسی را اعلام کرد. نخستین متهم، ولی فقیه بود که رئیس دادگاه او را به جایگاه متهمین دعوت کرد.

در این هنگام امام زمان با صدایی شبیه غرش رعد فریاد زد :
« از همه کسانی که مورد ظلم و ستم این شخص قرار گرفته اند، چه زنده و چه مُرده درخواست می شود که در هر کجا هستند شکایت یا رضایت خود را از او به این دادگاه بفرستند تا به عنوان نامه اعمال او به ترازوی عدل الهی گذاشته شود».

با اعلام این درخواست، یک باره آسمان جم کران پر از نامه هایی شد که از شرق و غرب، از شمال و جنوب به سوی دادگاه سرازیر بود. نامه هایی که حاکی از شکایت کشته شدگان، شکنجه شدگان، جان و مال و ناموس از دست دادگان و غیره بود. این نامه ها پس از اینکه از جلوی دیدگان هیأت منصفه و قضات دادگاه می گذشتند به طرف ترازوی عدل می رفتند و در یکی از کفه های آن جا می گرفتند. شگفت اینکه مسیر همه این نامه ها به سمت کفه چپ ترازو بود، به گونه ای که کفه دیگر آن به بلندترین جایی که می توانست بالا رفت. بی آنکه حتی یک برگ رضایت از ولی فقیه به کفه سمت راست آن نهاده شود. پس از پایان وصول شکایات، رئیس دادگاه رو به دادستان دادگاه کرد و گفت :

اکنون از دادستان معظم و محترم دادگاه می خواهیم در داد خواهی مردم ایران از کسی که در حق آنان ظلم و ستم روا داشته است داد خواست خود را بیان بفرمایند.

مادر وطن به پا خواست و با درودی گرم به فرزندان خود و آرزوی نیک فرجامی برای آنها چنین گفت :

- سرزمین سرشار از مهر و انسان دوستی ما از گذشته های دور پذیرای کسانی بود که به دلایل مختلف پا به این سرزمین می نهادند. با این امید که در مقابل بهره برداری از نعمت های این سرزمین و مهمان نوازی صاحبان این خانه، آنها هم در آبادانی و تأمین رفاه و آسایش و امنیت این کشور بکوشند. این سرزمین را پر بارتر و برای زندگی خود و صاحبان اصلی آن و نسل های آینده آماده تر سازند.

تاریخ پر حادثه این مملکت به ما می گوید و به یادمان می آورد که در سرازیر شدن ملل و اقوام مختلف به این خاک پاک و آمدن ها و رفتن ها و ماندن ها چه حوادثی در این مملکت به وقوع پیوسته است. در اوراق دفتر سرگذشت این مملکت، حوادث تلخ و شیرین فراوانی را می خوانیم و می بینیم، بسیاری از کسانی که به این مملکت آمده اند، پس از کوتاه زمانی با صاحبان این خانه همراه شده و در آبادانی این مملکت و رفاه مردم این سرزمین قدمهای مفیدی برداشته اند. در عین حال رفتار و کردار کسانی هم ثبت شده است که با گذشت زمانهای بسیار طولانی، همچنان با مردم این سرزمین بیگانه مانده و دشمنی خود را با ملت ایران همچنان ادامه داده اند. اکثریت جماعتی که امروز در این دادگاه محاکمه می شوند، بخشی از آن مردمان نمک شناس هستند. این افراد که پس از گذشت قرنهای هنوز عمامه سیاه بر سر می گذارند تا اصل و نسب و تبارشان را به رخ مردم این مملکت بکشند، کسانی هستند که می خواهند بگویند از کجا و برای چه به این سرزمین آمده اند. با اینکه اکثر این افراد در ایران زاده شده و در دامن این آب و خاک رشد کرده اند، اما همچنان خود را نسبت به ایران و ایرانی بیگانه می دانند و با مردم این سرزمین مانند بیگانگان رفتار می کنند.

شگفتا! که در عالم هستی، حتی پرندگان و درندگان و چرندگان نیز پس از چند سال و یا پس از چند نسل نسبت به زمینی که در آن زاده می شوند، احساس دل بستگی و عاطفه می کنند. اما، دارندگان عمامه های سیاه و کسانی که خود را سادات و اولاد پیغمبر عرب قلمداد می کنند، نسبت به سرزمینی که آنها را در دامان خود پرورانده است، کمترین احساس تعلق خاطری ندارند.

واقعیت این است که آنها فرزندان کسانی هستند که دیروز به بهانه خداپرستی، خود را به پدران شما تحمیل کردند و امروز که دیگر این بهانه کهنه سودی برایشان ندارد، بهانه دیگری پیدا و بدان متوسل شده اند. بهانه تازه آنها نا پیدای چاه سامره است که پس از هزار و دویست سال او را خانه به دوش کرده و به جم کران آورده اند. آنها فرزندان ما را به سوی کسی می خوانند که جای پای او در هیچ یک از ادوار تاریخ و در هیچ کجای عالم هستی دیده نشده است.

من در این دادگاه با صراحت به همه فرزندانم می گویم؛ امام زمانی که آخوندهای شیعه از صدها سال پیش تاکنون تمنای ظهور او را از گلی شما به آسمان می فرستند، اگر هم وجود داشته باشد، این امام زمان، مال ما نیست! چون ایرانی نیست، ارتباطی به مردم ایران ندارد و به یقین ایرانیان نیز نیازمند او نیستند.

این امام اگر رسالتی دارد که در کتب بزرگان شیعه نوشته شده است و همه می توانند آن را بخوانند و بفهمند، رسالتش مربوط به دعوای افراد قبیله قریش است. دعوای میان امویان و عباسیان و علویان. کسانی که پس از پیروزی اعراب بر ملل دیگر، برای کسب قدرت به جان هم افتاده و یکدیگر را قتل عام کرده اند، البته نه به خاطر خدا پرستی و دینداری، بلکه برای کسب قدرت و ثروت و سروری.

آنها از همان آغاز پیروزی بر ملل دیگر، به جان هم افتادند و برای بهره بردن بیشتر از غنائم و برای سروری بر مردمان کشورهای فتح شده به جنگ و جدال با یکدیگر پرداختند. آنهایی که دلیرتر و زیرکتر و مدبرتر

بودند، مانند خلفای راشدین، امویان و عباسیان به حکومت و قدرت و ثروت رسیدند. آنهایی هم که از چنین امتیازاتی برخوردار نبودند، در سایه فرمانروایی عموزادگانشان زندگی توأم با رفاه و آسایش داشتند و از سهم غنائم در حد همبستگی قبیله ای خود بهره مند بودند.

در این کشاکش جماعتی از آنان که شهادت رو در رویی با خلفا را برای به دست آوردن خلافت نداشتند، برای سودجویی معرکه هایی بر پا داشتند که شیعیگری و داستان امام زمان یکی از این ترفندها بوده. با این تفاوت که امام زمانشان را به جای اینکه در میان ملت خود (عرب) مطرح سازند، این تحفه را در میان مردم ما مطرح ساخته اند.

نگاهی ژرف به چگونگی ظهور این امام و اعمالی که به دست او بایستی انجام گیرد، به سادگی این واقعیت را نشان می دهد که این حضرت برای ایجاد عدل و داد و رفع ظلم و ستم ظهور نمی کند.

او می آید تا انتقام پدرانش را از کسانی که به ادعای آنان، خلافت و حق و حقوق آنان را غصب و پایمال کرده بودند، بگیرد. دشمنان خاندانش را که هزار و اندی سال پیش مُرده اند، زنده کند و با کینه و نفرتی که از آنان دارد، قتل عامشان نماید.

او ظهور می کند تا همه مردم زکاتشان را به او و سپس به خاندان وی بپردازند تا به جای خلفای بنی امیه و بنی عباس خود او و بستگانش زکات بگیر مسلمانان باشند.

مهمتر از همه این که او ظهور می کند تا برای پدران خود حکومت و سلطنت بر پا دارد و سرشته داری جهان را برای هزاران سال به پدران خود واگذار کند.

هر انسان خردمندی پس از خواندن این قصه ها بایستی از خود بپرسد : عجب! اگر ایزد یکتا، برای این عزیز کرده های بی جهت، چنین نصیب و قسمتی در نظر گرفته است، چرا محمد را پس از مسلط شدن بر اعراب و بر پایی حکومت، می میراند؟ اگر خدا قصد سپردن سلطنت جهان به محمد و خاندان او را داشت، چرا همان روزگاران او را زنده نگاه نداشت و

حکومت او را در فرزندانش تداوم نبخشید؟ چرا قصد دارد پس سده های دراز، فردی از بازماندگان او را آشکار کند؛ آن هم به شرحی که در کتاب ظهور نوشته شده است. ظهوری که آگاهی از چگونگی آن دل هر انسانی را هم به درد می آورد و هم ایمانش را نسبت به عدل و داد ایزد یکتا سست می گرداند؟

خوشبختانه، همانطور که در قصه ظهور امام زمان آمده است، تاخت و تاز و کشت و کشتار او در مکه و مدینه، نجف و کوفه و یمن و شام خواهد بود. خوشبختی دیگر این است که مردم ایران در غصب حکومت و سلطنت پدران او هیچ نقشی بر عهده نداشتند. از اینرو ایران ما و فرزندان این سرزمین از ماجرای ظهور او بر کنار هستند.

سخنان مام وطن برای بسیاری از گردآمدگان باور نکردنی بود. آنها سالیان سال از زبان فقها و مجتهدین و حتی روضه خوان های دوره گرد شنیده بودند که با ظهور امام زمان چنان عدل و دادی بر زمین گسترده خواهد شد که حتی مرغی دانه از جلوی منقار مرغ دیگر بر نخواهد داشت. مردم با صلح و صفا و صمیمیت در کنار هم برادروار زندگی خواهند کرد و سلامت و رفاه و آسایش و امنیت بر جامعه حکمفرما خواهد شد. اما شنیدن سخنان مام وطن، نحوه ظهور و تاخت و تازی که او برای به سلطنت رساندن پدران خود به راه خواهد انداخت، همه را به حیرت انداخت. مردم بار دیگر پی به خدعه و نیرنگی بردند که آخوندهای فریبکار طی سالیان دراز به گوش آنها خوانده بودند.

هیجانی که از شنیدن سخنان مام وطن که به مهر و علاقه او به فرزندان سرزمین خود واقف بودند، به وجود آمد، غیر قابل توصیف بود. مهدویت در همه ادیان و مذاهب وجود دارد. پیروان همه مذاهب در اعماق وجود خود و در زمانی که از دست ظالمان و ستمگران کارد به استخوانشان می رسد، آرزوی ظهور یک منجی را می کنند. همانطور که می دانیم، تنها باری که می گویند یک منجی و یا یک

مهدی موعود ظهور کرده کوروش هخامنشی است. از کوروش در شانزده مورد در فصول مختلف تورات به زبان انبیاء یهود با احترام و ستایش یاد شده و به صراحت او را « مسیح خداوند » نامیده اند. از آیاتی که در تورات برای کوروش آمده این چند آیه به یادم آمد :

« این سخنی است از خداوند به کوروش : تو مسیح من هستی. من دست راست تو را گرفتم تا به حضور تو امت ها را مغلوب کنم.....».

« منم (خداوند) که او (کوروش) را از جانب مشرق بر انگیختم تا عدالت را روی زمین بر قرار کند. من امتها را تسلیم وی می کنم و او را بر پادشاهان سروری می بخشم»

کوروش هخامنشی به زمانی ظهور کرد که یهودیان آرزوی ظهور منجی خود « مسیحا » را داشتند تا آنها را از بردگی و از آوارگی نجات دهد. کوروش این آرزوی قوم یهود را برآورده کرد، بی آنکه یک قطره خون از دماغ کسی فرو ریزد. چنین بود که پیروان ادیان دیگر با توجه به کارساز بودن ظهور مهدی دین یهود، آرزوی ظهور یک مهدی را در دل خود دارند. زیرا منتظران مهدی، او را مانند کوروش بزرگ گره گشای کار فرو بسته خود می دانند، نه اینکه آنها را از چاله به چاه بیندازد.

در هیچ یک از ادیان و مذاهب نیز ظهور مهدی موعود برای کشت و کشتار، غنیمت گرفتن، درخواست زکات و برقراری سلطنت هزاران ساله برای پدران مُرده اش عنوان نشده است.

اما مشتی آخوند بی خرد، بی توجه به کتاب دین خود که آن را وحی مُنزل می پندارند، امام زمانی را به پیروان خود عرضه کرده اند که با هیچ یک از آیات موجود در قرآن تطبیق نمی کند و با هیچ یک از موازین حکمت الهی نیز همخوانی ندارد.

خدای دین اسلام که مذهب شیعه نیز یکی از شعب این دین است. به صراحت می گوید که هیچ مُرده ای پیش از روز رستاخیز (قیامت) زنده نمی شود. رجعت مُردگان در حکمت این خدا نیست. حال آنکه می بینیم امام زمان شیعیان نه تنها مُرده ها را زنده می کند و برایشان دادگاه تشکیل

می دهد، بلکه پدران خود را نیز رجعت میدهد که بیایند و به سلطنت برسند و بر مردم فرمانروایی کنند.

مردمانی که در جم کران به سخنان مام وطن گوش می کردند، برای اولین بار با شنیدن این سخنان پی به واقعیتها می بردند. در آن لحظات هیچکس نمی دانست تکلیفش چیست؟ از یک طرف با حضور غیر منتظره کسی که مدعی بود امام زمان است مواجه بودند، از طرف دیگر سخنان از دل بر آمده مام وطن را می شنیدند که می گفت :

«این امام زمان، اگر هم هست، خوش به سعادت او و کسانی که او برایشان ظهور خواهد کرد. اما این امام، امام ما نیست! متعلق به ما ایرانیان نمی باشد! ظهورش هم ربطی به مردم ایران ندارد! اگر می خواهد ظهور کند، برود و ظهور کند و در شهرهای مکه و مدینه، نجف و کوفه و یمن و شام به دنبال قاتلین و غاصبین حق و حقوق پدرانیش بگردد. اگر می خواهد کشت و کشتار راه بیندازد، بگذارید برود و هر کسی را خواست بکشد! اگر می خواهد برای پدرانیش که حسرت حکومت و سلطنت بر دلشان مانده بود، حکومت و سلطنت تشکیل بدهد، بگذارید تشکیل بدهد! ما را کاری با او نیست و کار او نیز هیچ ربطی به ما ایرانیان ندارد».

در این هنگام رئیس دادگاه از مادر وطن پرسید : با اینهایی که امروزه به دستاویز امام زمان بر سرزمین ما مسلط شده و سرنوشت مردم ما را به دست گرفته و اینهمه نسبت به ملت و مملکت ما جور و جفا روا داشته اند چه باید کرد؟

مادر وطن با حزن و اندوه گفت : اینها کسانی هستند که از آب و خاک و هوا و دیگر مائده های این سرزمین استفاده کرده اند. اینها نمک شناس بوده و قدر نعمت هایی را که مردم این سرزمین به آنها ارزانی داشته اند، نا دیده گرفته اند. به یقین دیر یا زود جزای اعمال خود را خواهند پرداخت. آنچه من از فرزندانم می خواهم این است؛ برای این که سرزمین ما که سالیان دراز و ادوار بسیار با خون مردم خودش و دشمنانش رنگین شده، بار دیگر گرفتار خون و خونریزی نگردد، از ریختن خون این

دشمنان خانگی در گذرند و آنها را ببخشایند. به آنها اجازه دهند که سر خود را به سلامت بردارند و به خانه ایل و تبار خود باز گردند. به کسانی از آنها هم که مایلند همچنان در این مملکت زندگی کنند، این اجازه را بدهند، با این شرط که به جای کندن چاههای موهومی مانند جم کران، چاههای آبی برای کشت و زرع حفر کنند. به جای ریختن خون مردم بر زمین، آب پاک و زلال بر این سرزمین جاری سازند تا با این آب ها هم دامان گناه آلود خود را بشویند و هم امکان حیات را برای نباتات و حیوانات و انسان های ساکن این آب و خاک فراهم نمایند.

آنها را ببخشیم و کینه ها را از دلمان بیرون بریزیم. در مقابل مظالم و بی انصافی هایی که آنها در حق مردم ما کرده اند، پاسخ مهر آمیز خود را بدرقه راه روندگانیشان بکنیم و آغوش خود را به روی آنهايي که می خواهند به عنوان ایرانی در این سرزمین بمانند، بگشاییم. با این شرط که تعهد بسپارند که پس از این هرگز در حق میهمانداران خود که صاحبان اصلی این مملکت هستند، جور و جفا نکنند. لفظ حقیرانه سادات را از جلوی اسم خود بردارند و پس از این دیگر از مردم این مملکت طلب خمس و سهم امام و غیره نکنند.

ما با کمال مهر به این طایفه که زمان درازی است در حق فرزندان این آب و خاک جفا کرده اند، کوتاه زمانی فرصت می دهیم که در این باره فکر کنند، تصمیم بگیرند و عمل نمایند. یا سرزمین ما را ترک کنند که دعای خیر فرزندان ما بدرقه راه آنها خواهد بود و یا اینکه بمانند و با صلح و صفا در کنار مردم زندگی نمایند.

رئیس دادگاه پرسید: اگر پاسخ مثبت ندادند، چه؟

مام وطن گفت: آنچه امروز در این مکان گذشت، زنگ هشداري بود که به گوش آنها نواخته شد. آنها می توانند خلاف پیشنهاد ما عمل کنند، اما بایستی بدانند که در آن صورت دیگر عفو و بخششی در کار نخواهد بود. پرسیده شد که در غیر این صورت آیا مردم بر علیه آنها شورش خواهند کرد؟

مام وطن پاسخ داد: در صورت عدم موافقت آنها هر حادثه و اتفاقی می تواند بیفتد که در آن صورت مسئولیت آن به گردن کسانی است که چشم و دلشان برای درک حقایق کور است.

فراموش نکنید که ما بارها و بارها شاهد چنین اتفاقاتی بوده ایم و دیده ایم که چطور روزگار از ظالمین و ستمگران انتقام می گیرد. زمانی بوده که در میان این طایفه پدر به فرزند خود، فرزند به پدر خود رحم نمی کرد. مادر جگر گوشه اش را به دامن مرگ می فرستاد، برادر برادرش را سر می برید و دودمانش را به باد می داد. این همه را ما در زمان خلفای راشدین و بنی امیه و بنی عباس به کرات دیده ایم و به یقین در باره اینها هم که خود را بازماندگان همان طایفه می پندارند، خیلی زود خواهیم دید.

پند زمانه بهترین پندهاست. خردمندان از آن بهره می گیرند و خود و خاندانشان به سلامت می مانند. اما بی خردان گرفتار همان عواقب شومی می شوند که پیشینیان آنها دچارش شدند. چنانکه در همین دوران کوتاه حکومت آنها از اینگونه اتفاقات بکرات رخ داده است.

یکی از بانوانی که در جایگاه قضات نشسته بود، از سکوت مام وطن استفاده کرد و پرسید:

- با دین اسلام و مذهب شیعه چه کنیم؟

مام وطن گفت: اسلام پیروان خود را به پرستش خدای یکتا دعوت کرده است. هر یک از ایرانیان، مجاز است که مسلمان باشد و خدا را به طریق دین اسلام بپرستد. خود پیغمبر اسلام مطابق آیات قرآنش صراحتاً از طرف خدایش گفته است که آمده تا احکام الهی را به مردم ابلاغ کند. او وظیفه خود را جز ابلاغ امر الهی نمی دانست. از اینرو، هر کسی با دریافت و آگاهی از پیام پیغمبر اسلام و شهادت دادن به وحدانیت خدا، مطابق شریعت اسلام موحد و مسلمان است. پس از آن، خود می داند و خدایش که برای رضایت او چه بکند و چه نکند. آنهایی که به این مرحله از عقلانیت رسیده اند، با الگو قرار دادن سه اصل جاودانه پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک بینشور بزرگ ایران، می توانند برای رضای خدا قدم بردارند، بی

آنکه میان خود و خدایشان نیازی به واسطه و رابطه و دلال هایی مانند این آخوندها داشته باشند.

یکی از قضات پرسید : با قاتلینی که بسیاری از فرزندان این آب و خاک را کشته اند یا با کسانی که اموال و املاک مردم و ثروت این مملکت را غارت کرده اند چه باید کرد؟

گفت : این مجرمین را بایستی در یک دادگاه ملی با حضور هیأت منصفه و وکیل مدافع محاکمه و به جرائمشان رسیدگی کرد.

در این هنگام رئیس دادگاه از هیأت منصفه پرسید : با مشاهده شکایات و توزین آنها در ترازو و شنیدن سخنان دادستان دادگاه رأی شما نسبت به این متهم چیست؟

هیأت منصفه پس از مشورت با هم، یکی از آنها از جا برخاست و گفت : با شکایاتی که واصل شده، مجرم بودن متهم محرز است. اما در تعیین میزان مجازات او ابراز نظری نمی کنیم، چون داوری و تعیین میزان و نوع مجازات او بر عهده خداوندگار عالم است.

رئیس دادگاه با تأیید نظر هیأت منصفه از متهم خواست که جایگاه را ترک کند. در پی ولی فقیه تنی چند از آخوندهای سردمدار رژیم، به همین ترتیب به جایگاه متهمین احضار شدند و نامه اعمالشان را که می بایستی در روز قیامت از دست خداوندگار بزرگ دریافت کنند، در زمان حیاتشان از دست شاکیان خود، به همان گونه که برای ولی فقیه انجام گرفته بود، دریافت کردند تا آنان نیز میزان گناهان خود را در زمان حیاتشان در ترازوی عدالت به چشم خویش ببینند.

ناقوس بیداری

حادثی که در عرض این چند روز رخ داد، به آن اندازه عظیم و کوبنده بود که می توانست همه چیز را در مسیر خود ویران سازد. اما، گویی همه این تلاش ها فقط برای بیدار کردن ملتی بود که بیش از هزار سال در خواب غفلت به سر می برد. آشکار شدن امام زمان، حادثه ای نبود که بشود

از آن به سادگی گذشت. صحبت ها، رخدادها، کنش ها و واکنش ها و بازگویی حقایق مسلم از زبان این و آن، نصایح و پند و اندرزها همه آموزنده و به یاد ماندنی بود، اما قصد، قصد ویرانگری نبود. با این همه، پیش آمدها و عکس العمل هایی که رخ داد، همه فرع قضیه محسوب می شد. اصل و جوهر این حرکت به صدا در آوردن ناقوسی بود که مردم ایران به شنیدن صدای آن نیاز داشتند، صدایی که بعد از آن دیگر بعید است در میان ایرانیان خاموش گردد.

هر نوزادی که پس از این حادثه در سرزمین ایران پا به هستی بگذارد، قصه و لایایی های شبانه مادرش ماجرای آشکار شدن امام زمان خواهد بود که با جمله معروف « یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچکس نبود» شروع و با قصه امام زمانی ختم خواهد شد که آمده بود تا به مردم ایران بگوید :

«من مظهر آن دروغ بزرگی هستم که قرن‌ها به گوشتان خوانده و شما را فریب داده اند. به من و قصه ای که برای من ساخته اند باور نکنید و گرنه یا به چاه ویل می افتید و یا از نو به خواب اصحاب کهف فرو می روید که به سختی از آن خواب بیدار شده اید».

ظهور امام زمان، حادثه ای بود که بسیاری از ایرانیان از قرن‌ها پیش منتظر وقوع آن بودند. حادثه ای که روشنایی هایی مانند روشنایی آفتاب می تاباند و چشم های بسته و گوش های ناشنوا را به گشوده شدن فرا می خواند.

اگر چه بسیاری از اینکه دیدند امام زمانشان با شمشیر دو دم ذوالفقار علی سر کسی را نبرید، خون کسی را نریخت، غمگین شدند. اما بر عکس آنهایی که از زبان مام وطن شنیدند که این امام، امام زمان ایرانیان نیست و ظهور او هم ربطی به خاک پاک ایران و مردمان نیک نهاد آن ندارد، نفس راحتی کشیدند و از ته دل خوشحال شدند. به عبارت دیگر همه این امید را پیدا کردند که شاید دفتر حدیث این بیگانه برای همیشه در سرزمینشان بسته شود و حضرتشان برگردد به سر زمین آباء و اجدادی خود و هر خیر و

برکتی دارد به قوم و قبیله خود ارمغان کند و سایه دیر پای خود را از سر مردم ایران کم کند.

در عین حال نیز همه بی صبرانه منتظر بودند که ببینند آخر و عاقبت کار به کجا می کشد. این انتظار چندان طولانی نشد. امام زمان که مانند دیگر گردآمدگان به سخنان مام وطن گوش می داد، به سخن در آمد و با صدای بسیار ملایم و متین گفت :

پیام یک غریبه

سبحان الله! آنچه را که من قصد گفتنش را داشتم، این بانوی گرامی و پاک نهاد و نیک اندیش به روشنی و به صراحت برایتان بیان کرد. آفرین بر سرزمینی که این چنین مامی دارد. شیر پاک او بر همه فرزندان گوارا باد!

در تأیید و تصدیق سخنانی که شنیدید، من هم آن سخنان را به زبان خود تکرار می کنم تا اگر در فهم آنها ابهامی وجود دارد، کاملاً از میان برداشته شود، و همگان یقین حاصل کنند که گفته های این بانو، عین حقیقت بوده و با دل و جان بایستی آنها را پذیرفت.

این بانوی گرامی راست گفت. من ایرانی نیستم. نه خودم و نه پدرانم. به دلیل عرب بودن هم هیچ احساس عاطفی خاصی نسبت به ایران و ایرانیان ندارم. من هم مانند اجدادم ایرانیان را فقط به عنوان موالی و کسانی که مانند دیگر ملت ها می بایستی به دلیل مسلمان شدن و پیروی از دین پدران من، به ما زکات بپردازند، می شناسم. کسانی که با تاریخ اسلام آشنایی دارند به خوبی از این امر آگاهند. این که جماعتی مطالبی در باره مهر و علاقه خاندان ما نسبت به ایرانیان گفته اند، صرفاً برای جلب حمایت و سوء استفاده از ساده دلی ایرانیان بوده، وگرنه همه آنها بی پایه و بی اساس است. و هیچ دلیلی هم برای اثبات چنین ادعاهایی وجود ندارد.

درست است که پای مهدویت مانند سایر ادیان و مذاهب به دین اسلام نیز کشیده شده است، اما می دانیم که مهدی این دین نیز مانند

مهدویت در دیگر ادیان، مربوط به اعراب مسلمانی است که پایه گذار آن بودند. مهدی موعود در دین اسلام و حتی در مذهب شیعه نیز برای رو به راه کردن اوضاع نابسامان اعراب ظهور خواهد کرد، نه برای موالی و کسانی که در پایه گذاری و استقرار اسلام دخالتی نداشتند. بخصوص برای کسانی که همیشه شمشیرشان علیه اسلام آورندگان به کار رفته است که ایرانیان در رأس آنها بودند. با این توضیحات کوتاه باز می گردم به سخنان بانوی گرامی و از نو تکرار می کنم:

من، ایرانی نیستم، علاقه ای هم به ایران و ایرانیان ندارم و در ایران نیز ظهور نخواهم کرد. چون احقاق حق و حقوق ایرانیان مربوط به من نیست. با این که می دانم حق و حقوق ایرانیان توسط پدران و طایفه من پایمال شده است، ولی من کسی نیستم که در این زمینه علیه پدران و طایفه خود قدمی بردارم.

من از اینکه مردم ایران برای ایجاد عدل و داد در سرزمینشان به من متوسل می شوند، شگفت زده هستم. در کجای دنیا و در میان کدام یک از ملت ها مردم برای دستیابی به عدل و داد به کسانی متوسل می شوند که خود آنها باعث و بانی بی عدالتی در جامعه آنها بوده اند!

شگفت زده تر می شوم، وقتی می بینم کسانی که این دروغ بزرگ را در میان مردم پراکنده اند، در اصل و نسب ایرانی نیستند و هیچ یک از اعمال و کردارشان نیز به مصلحت مردم ایران نبوده. با این حال، نمی دانم چرا مردم ایران بدون توجه به این حقایق روشن خواهان ظهور من هستند؟ کسانی که هزار و دویست سال پیش، داستان امام دوازدهم، سپس تبدیل او به امام زمان و در نهایت موضوع غیبت و ظهورش را ابداع کرده اند، در اصل اعرابی بودند که قصد و غرضشان سودجویی از ساده دلی مردم ایران بوده. نگاهی به قصه ظهور نشان می دهد که تمام برنامه های پیش بینی شده، متعلق به همان دوران است و به هیچ وجه با شرایط امروز تطبیق نمی کند. مضافاً این که وجود و ظهور امام زمان فقط در احادیث و روایاتی آمده که به قول دروغ پردازان، از جانب امامان شیعه آن هم پس از

مرگشان نقل شده. اما در عالم واقع، نه خداوندگار عالم کار بلهوسانه میکند که یک موجود را اگر هم به دنیا آمده باشد، خلاف حکمت پایدار خلقتش این همه ایام زنده نگهدارد و نه اینکه نیازمند چنین عنصری است که سرنوشت بندگان خود را به دست او بسپارد. چرا که در آن صورت بندگان را در دانایی و توانایی و خیر محض بودن خود به شک و تردید می اندازد.

با این همه و با قبول این واقعیت که اگر هم من وجود داشته باشم تا به امر الهی، ظهور کنم. چنانکه در برنامه ظهور پیش بینی شده، مکان ظهور من مکه است و شهرهایی که بایستی برنامه هایم را در آنجا به اجرا در آورم، هیچ یک از آنها در ایران قرار ندارند. پس روشن است که ظهور من ارتباطی هم به ایران و ایرانیان ندارد.

واقعیت دیگر این است که شما نیازی به ظهور هیچ امام زمانی ندارید. امروزه همانطور که می دانید، حتی نیازی به پیغمبر هم ندارید، چرا که رسالت پیغمبران تبلیغ و ترویج خداپرستی بوده؛ امری که امروزه همگان بر آن معتقدند. با این حال اگر کسانی از ایرانیان به هر دلیلی می خواهند آرزوی ظهور یک منجی را داشته باشند، چرا به سراغ منجی خود نمیروند؟

شما نخستین ملتی هستید که یکتاپرستی را ابداع کرده اید. آئین کهن شما بود که پای مهدویت را به صحنه زندگی اعتقادی بشر باز کرده است. در آئین های بسیار با ارزش ایران، سخن از کسانی به میان آمده است که با ظهور خود، بر مبنای باورهای انسان دوستانه بینشوران ایرانی، عدل و داد را به معنای واقعی برایتان به ارمغان خواهند آورد. چرا در انتظار ظهور آنها نیستید؟ چرا به دنبال ظهور امام زمانی هستید که پدران شما جز ذلت و خواری و خفت برای شما ره آوردی نداشتند؟ آنها بودند که عدل و داد را در میان مردم شما زیر پا گذاشتند و مصیبت های فراوانی بر سر شما فرو ریختند. حال به چه دلیلی فکر میکنید فردی از بازماندگان آنها برای شما سعادت و خوشبختی خواهد آورد؟ چرا این واقعیتهای را درک نمی کنید؟

امام زمان پس از سکوتی کوتاه سخنان خود را چنین ادامه داد :
حوادثی که این روزها شاهد آن بودید، حوادثی بود روشنگرانه، آموزنده و

مهمتر از همه بیدار کننده تا پس از این کورکورانه حرف و حدیث هر کسی را، بخصوص آخوندهای خدعه گر را بدون تأمل و تعمق نپذیرید. به نظر من، همین درس، اگر هوشیار باشید، برای شما کافی است.

از اینرو، همه شما که در این چند روزه با نیت پاک در اینجا گرد آمده اید، موظف هستید، آنچه را که در این روزها شاهد آن بودید و سخنانی که به گوشتان شنیدید، به دیگر هموطنان خود منتقل کنید تا همگان بدانند که در این مکان چه گذشته است.

من به عنوان نمادی که سالیان دراز مردم این سرزمین ظهور را آرزو می کردند، آمده ام تا آنچه را که می بایستی در باره من بدانید به زبان خود به شما بگویم و واقعیت خود را برایتان آشکار کنم. اکنون از همه شما می خواهم که به آرامی این مکان را ترک کنید و هرگز هم به اینجا بر نگردید. به دیگران نیز هشدار دهید که رنج چنین سفری را بر خود تحمیل نکنند. در اینجا مثل سایر زیارتکدهها چیزی نیست که به دنبالش میگردید. اگر می خواهید با خدا راز و نیاز کنید، بروید به خانه های خود و مطمئن باشید که خدا بهتر از هر جایی در خانه شما راز و نیازتان را می شنود.

و اکنون، بروید و صادقانه تمام ماجراهایی را که شاهد آن بودید، سخنانی که شنیدید، برای خانواده خود، هم ولایتی، همشهری و هر کسی که در هر کجا می بینید، بازگو کنید تا همه از وقایع این چند روزه آگاه شوند.

آنهایی که توانایی سفر دارند سفر کنند. کسانی که می توانند بنویسند، بنویسند. آنانی که به قصه گویی آشنا هستند، این ماجرا را به صورت قصه به گوش مردم برسانند. شما پیامبران راستین حقیقت هستید.

امام زمان در پی این سخنان گفت: شاید کسانی می خواهند بدانند که پس از این، من به کجا خواهم رفت و چه خواهم کرد؟ در پاسخ این کسان می گویم، من هم برای همراهی با شما و بازگو کردن این ماجرا تا زمانی که مشیت الهی برایم مقدر کرده است، به اقصی نقاط ایران سفر خواهم کرد و حوادث این چند روزه را به گوش کسانی که شانس دیدارشان

نصیبم گردد، خواهم رساند.

من با شما خواهم بود تا پیام آزادی ایرانیان را از سلطه ظالمانه نمایندگان دروغین امام زمان هر چه بیشتر به گوش مردمان خوب و شریف ایران برسانم. من این تکلیف را در مقابل ظلمی که به بهانه من به شما رسیده است، به گردن خود می بینم.

ناقوس آزادی از قید امام زمان و نواب او را آنقدر به صدا در خواهم آورد که پس از این در هیچ کجای این سرزمین نامی از او شنیده نشود، مگر در قصه های «دروغین».

وقتی سخنان امام زمان پایان یافت، صحنه دادگاه نیز برچیده شد و میز و صندلی و ترازو و فرشته عدالت و همه یک باره در این آبادی از نظرها نا پدید شدند. تنها عزیمت مادر نگران وطن بود که به آرامی انجام شد. او با چهره ای پر از غم و اندوه فرزنداناش را ترک کرد و همه گردآمدگان جم کران، او و همراهانش را با چشمانی پر از اشک و با دلهای پر از مهر بدرقه کردند.

آن روز پس از سخنان صادقانه و پاکدلانه امام زمان، مردم با احساسی مملو از مهر نسبت به این غریبه که آنها را به خویشتن خویش فرا خوانده بود، یک یک سر به زیر انداختند و آرام، اما مصمم برای اینکه مبلغ و مروج رهایی مردم سرزمینشان از یوغ یک دروغ بزرگ تاریخ باشند، جم کران را ترک کردند. با این نیت که هرگز بدانجا و هیچ مکان به اصطلاح مقدس دیگر پا نهند و حتی از کنار قبور مُردگان بیگانه نیز عبور نکنند.

امام زمان نیز در همین هنگام از جایگاه خود فرود آمد و در حالی که یک چوب دستی در دست داشت و خورجینی بر شانه اش انداخته بود، در معیت دیگر زائران، این آبادی را ترک کرد.

پس از ساعتی که آبادی به کلی از زائران خالی شد. ولی فقیه و همراهان او که حاج و واج شاهد خروج گردآمدگان بودند که بی توجه به حضور آنان به آرامی آنجا را ترک می کردند. آنها نیز به سوی اتومبیل های خود رفتند و به سرعت از جم کران دور شدند.

زائران در هر چهار راهی که در سر راهشان می رسیدند، به سه دسته تقسیم و هر دسته یکی از راهها را انتخاب و با سفر خوش گفتن به دسته های دیگر راه خود را ادامه دادند. این تقسیم شدن در هر چهار راه و سه راه و دو راهی ها ادامه داشت تا اینکه شب هنگام، امام زمان خود را در یک جاده مالرو تنها دید. زیر درختی به زمین نشست و از خورجین خود قطعه نانی با چند خرما بیرون آورد و خورد. سپس از مشکی که با خود داشت جرعه آبی نوشید و سر بر زمین نهاد و به خواب فرو رفت.

✱

ماجرای ظهور امام زمان در جم کران به این ترتیب به پایان رسید. اما پی آمدهای آن پایان نپذیرفت. دو گروه و هر یک از آنها به نوعی، با این ماجرا درگیر بودند و ماندند. نخستین گروه سردمداران رژیم ولایت فقیه بودند که امام زمان به زبان خود و به صراحت آنان را دروغگویان نامیده بود که هیچ نوع وکالتی یا ولایتی از جانب او ندارند. ضمن اینکه به آنها کوتاه زمانی مهلت داده شده بود که دست از حکومت و ولایت دروغین بردارند، توبه کنند و این مملکت را یا ترک کنند و یا بمانند و بر خلاف گذشته مانند ایرانیان اصیل به آبادی این سرزمین بپردازند. گروه دیگر مردمانی بودند که با چشم و گوش خود حوادثی را دیده و سخنانی را شنیده بودند که برایشان تازگی داشت. مهمتر از همه دعوت از تک تک آنان برای رساندن شرح این ماجرا و پیام آن به گوش دیگران بود. رسالتی که بر دل و جان آنها نشسته بود و هر یک خود را موظف می دانست که به این دعوت لبیک بگویند و در بیداری هموطنان به خواب رفته خود گام بردارند.

سردمداران رژیم، با تمام هول و هراسی که از این حادثه به جانشان افتاده بود، ضمن این که نمی خواستند دست از این غنیمت «اسلام داده» بردارند، در عین حال در فکر بودند که چگونه از پی آمدهای این ماجرا، در امان باشند و به سروری خود همچنان ادامه دهند. در این میان کسانی هم بودند که با احساس خطر تصمیم داشتند، آرام آرام از رژیم کناره بگیرند و از خطرات ناشی از پی آمدهای این ماجرا مصون بمانند.

طلیعه بیداری

از همان شبی که زائران جم کران به خانه های خود بازگشتند، نقل قصه جم کران در محدوده خانواده آنان شروع شد. پس از آن نیز دهان به دهان، گوش به گوش، مردمان دیگر نیز از این ماجرا با خبر شدند. ناقلان حادثه که اکثراً مردمان عامی بودند و بسیاری از آنها حتی سواد خواندن و نوشتن نداشتند، اما به علت اینکه خود تحت تأثیر این حادثه قرار گرفته بودند، قصه گویی شان بسیار دلنشین و اثر گذار بود. افرادی هم که در پای صحبت این جماعت می نشستند، احساس می کردند که گوش به سخن کسانی دارند که به علت رویت امام زمان که برایشان حالت تقدس داشت، حقیقت گویی می کنند. به این جهت پس از شنیدن شرح ماجرا از زبان ناقلان، هر یک از آنان خود را موظف می دید که سخنان مام وطن و امام زمان را هر چه بیشتر اینجا و آنجا به گوش مردم برسانند.

در پخش ماجرای جم کران و پیام مام وطن و امام زمان، بیش از هر کس آن عده از زائران سهم داشتند که پس از توقف کوتاهی در میان خانواده خود بار سفر بسته، به آبادیها و شهرهای دیگر می رفتند.

شگفتی در این بود که بسیاری از این زائران وقتی پا به یک آبادی می گذاشتند و قصه خود را بازگو می کردند، از ترس مامورین حکومت به سرعت آن آبادی را ترک می گفتند. اما از فردای آنروز خود مردمان آبادی بودند که ماجرا را برای کسانی که از شنیدن آن محروم مانده بودند، شرح می دادند. حضور این راویان بدون شک از دید ماموران و عوامل رژیم پنهان نبود. بسیاری از آنها دستگیر و مورد باز خواست قرار گرفتند. بعضی از آنها نیز طعم زندان و شکنجه را کشیدند و عده نیز از شهرها و آبادی ها بیرون رانده شدند. اما طنین ناقوس بیداری که توسط آنها به صدا درآمده بود، روز به روز بیشتر و بیشتر می شد. صدای دلنواز این ناقوس به همانگونه که گوش مردم را نوازش می داد و دل آنها را شاد می کرد، به همان میزان نیز گوش سرمداران رژیم را می آزد.

امام زمان در میان مردم

از فردای ماجرای جم کران، در بسیاری از نقاط ایران، مرد پیری خوش سیما با عمامه کوچک زرد رنگ و لباده ای سفید که شالی سبز بر میان آن بسته بود دیده می شد. این مرد که فارسی را با لهجه خاصی تکلم می کرد، به هر جمعی که می رسید با چهره بشاش سلام می داد. و با خوشرویی از آنان اجازه می خواست که دقایقی در جمعشان توقف کند. طرز برخورد او با مردم چنان مطبوع و دلپذیر بود که همگان درخواست او را با اشتیاق می پذیرفتند و به پذیرایی از او بر می خاستند و نام و نشان و مقصدش را جویا می شدند.

او خود را «محمد علوی» می نامید که مشغول سیر و سیاحت است و به دنبال حقیقت می گردد. وقتی از او در باره حقیقت و جایگاه آن می پرسیدند، می گفت:

- حقیقت هر چیزی شناخت درست و واقعی آن است. ما وقتی پی به حقیقت امری می بریم که آن را به درستی و آنطور که هست بشناسیم. اما بعضی ها به علل مختلف حقیقت را وارانه جلوه می دهند، و از دید مردم پنهان می دارند و به جای آن دروغ ارائه می کنند.

او معتقد بود که بایستی حقیقت را جستجو و پیدا کرد و واقعیت آن را روشن و به آگاهی همگان رساند.

در پاسخ اینکه حقیقت به چه درد می خورد؟ می گفت: دانستن حقیقت این سود را دارد که مردم را از گمراهی نجات می دهد، زندگی را بر روال طبیعی خود می اندازد. امید و آرزوهای بیهوده را هم به دل انسان راه نمی دهد. اگر حقیقت با روشنایی عقل و خرد شناخته شود، بر خلاف آن که می گویند:

«حقیقت تلخ است»، «حقیقت شیرین است» باید آن را شناخت و شیرینی اش را چشید تا بشود در پرتو آن زندگی را سرشار از سعادت و شادمانی و نیک بختی کرد.

می گفت : من به دنبال چنین حقیقتی می گردم و در مسیر این جستجوهاست که روشنایی آن را که اینجا و آنجا پنهان شده است، پیدا می کنم. و می کوشم این روشنایی را برای دیگران بنمایانم و آنها را هم در لذت بردن از آن با خود سهیم کنم.

وقتی از او می خواستند که از این روشنایی برایشان حرف بزند، با اندک مقدمه ای حادثه جم کران را برای مشتاقان تعریف می کرد و می گفت در آنجا بود که من دیدم، چگونه به دروغ لباس حقیقت پوشانده اند و با حجاب نیرنگ و ریا حقیقت را از نظرها پنهان کرده اند. آنگاه همه ماجرا جم کران را نکته به نکته تعریف می کرد و از مردم می خواست آن را آویزه گوش خود کنند تا مبدا با دروغهای دیگر از نو ذهنشان را بسوی تاریکی بکشانند. صحبت این مسافر جستجوگر تا دیر وقت ادامه پیدا می کرد، سپس همگان به خانه می رفتند و در بستر می غنودند تا صبح فردا فرا رسد. اما فردا محمد علوی رفته و تنها آثار دلنشین صحبت های او در دل و جان مردم باقی مانده بود.

با اینکه محمد علوی فقط یک روز در یک منطقه می ماند، اما سخنانش از همان روز در دل مردمی که به سخنان او گوش داده بودند، باقی می ماند. او بی آنکه جایی ساکن باشد، ساکن قلوب بسیاری از مردم ایران شده بود.

از این دهکده به آن دهکده، از این آبادی به آن آبادی و از این شهر به آن شهر می رفت و با هر کسی و هر جمعیتی که در مسیر راه خود می دید، به گفتگو می نشست و سپس گریزی به جم کران می زد و ماجرای آن را برایشان شرح می داد. در پایان نیز از آنها می خواست که مبشر و مروج این سرگذشت واقعی باشند و قصه آن را نیز برای دیگران بازگو کنند.

اگر او را تعقیب می کردیم، می دیدیم که گاه در شالیزارهای شمال، برنجکاران را به گرد خود جمع کرده است، گاه در کوهپایه های لاهیجان با چایکاران در کنار برگ چینان بوته های چای نشسته است. یک روز در نارنجستانهای شیراز با باغبانان به چیدن نارنج مشغول است و روز دیگر در

نخلستانهای خوزستان. در مزارع و باغهای خراسان، در دشتستان کرمان و زاهدان و سیستان و بلوچستان، در کناره های خلیج فارس و دریای مازندران، در آذربایجان، کردستان، اصفهان، یزد و کاشان و سمنان و غیره با جمعی از مردمان نشسته است و آنها را به کناره گرفتن از امام زمان عرب تبار و نواب دروغین او فرا می خواند.

در یکی از همین روزها، وقتی که محمد علوی برای جمعی در یک آبادی صحبت می کرد، تنی چند به این جمع نزدیک شدند و پای صحبت او نشستند. در میان این تازه واردین یکی از زائران جم کران نیز حضور داشت. کسی که از این شهر به آن شهر می رفت و ماجرای جم کران را برای مردم شرح می داد.

این مرد، شب گذشته وارد این آبادی شده و در منزل یکی از بستگانش اقامت کرده بود. قصد او این بود که فردای آن روز برای جمعی از مردم ماجرای جم کران را شرح دهد و آنها را از حادثه ای که رخ داده بود آگاه کند. این زائر وقتی نزدیک ظهر با بستگان خود به مرکز آبادی و به میان جمعی که محمد علوی برای آنها به آرامی مشغول شرح دادن ماجرای جم کران بود رسید، با حیرت نگاهش را به او دوخت. درست دیده بود. او خود امام زمان بود. با اشتیاق تمام گوش به صحبت هایش سپرد و از زبان او شنید، آنچه را که در جم کران شاهد آن بود.

این چهارمین بار بود که زائر امام زمان را رویت می کرد و در درون خود از اینکه این جماعت غافل از آن هستند که این سخنران کیست، غمگین بود. در عین حال از اینکه امام زمان همانطور که وعده داده بود، برای بیداری مردم ایران به خاطر محبتی که به او نشان داده بودند، تلاش می کرد، خرسند بود و از صمیم قلب او را می ستود.

غروب آن روز، وقتی که گفتگوها پایان یافت و مردم با او خدا حافظی کردند. زائر جم کران و همراهانش پیش وی رفتند و به اصرار او را به منزل خود دعوت کردند که با عدم پذیرش او روبرو شدند. در موقع خدا حافظی، زائر در حالی که دیدگانش پر از اشک بود، سر

خود را به شانه محمد علوی نهاد و بوسه های قدرشناسی اش را هدیه کتف او کرد، کتفی که با ریزش بی وقفه اشک زائر تماماً خیس شد.

محمد علوی با دیدن این احترام خالصانه، نگاهی مملو از قدر شناسی به او انداخت و گفت: خوش سفر باشی زائر و بی آنکه کلمه ای دیگر بگوید، او را ترک کرد و رفت.

فردای آن روز زمزمه ای در این شهر در گرفت که غیر قابل توصیف بود. دوستان زائر که از حرکت غیر عادی او و از اشک ریختن وی در مقابل محمد علوی حیرت کرده بودند، به اصرار دلیل این کار او را جویا شدند. این مرد پاکدل نیز همه ماجرا را برای بستگانش تعریف کرد و گفت این شخص خود امام زمان بود که از ما خواسته بود برای رساندن پیامش سفر کنیم و قول داده بود که خود نیز چنین کند.

داستان حضور امام زمان در این آبادی و صحبت او با مردم به سرعت در میان ساکنان آبادی و سپس در تمام اطراف و اکناف پراکنده شد و خبر به سرعت به اقصی نقاط ایران رسید. در پی آن در مکانهای دیگری که محمد علوی حضور یافته بود، مردم متوجه شدند که این شخص به شهر و دیار و دهکده و آبادی آنها هم آمده است.

انتشار این خبر علاوه بر اینکه تأثیر سخنان او را در دل مردم بیشتر کرد، در عین حال جنب و جوش خاصی نیز در مردم به وجود آورد. مردم از اینکه امام زمان برای آگاهی و بیداری آنها از این شهر به آن شهر می رود، بیش از پیش نسبت به او و رسالت «تازه» اش که نجات مردم ایران از سیطره دروغی که به نام او بر زندگیشان سایه افکنده بود، اعتقاد پیدا کردند. و به پند و اندرزهای وی که از زبان خود او و رویت کنندگانش شنیده بودند بیشتر دل سپردند. از آن روز به بعد همه مردم در انتظار دیدار امام زمان بودند و اینکه چطور با شادی به استقبال او بروند و گرمی اش بدارند و اندرزهایش را به جان و دل پذیرا شوند.

بارگاه هارون زمانه

کاروان عظیم و پر شکوهی که روز جمعه از تهران به جم کران رفته بود، غروب آن روز مانند لشکر شکست خورده به محل فرمانروایی ولی فقیه بازگشت. رهبر جهان اسلام! با حال خراب یکسره به اتاق خواب خود رفت و بی آنکه صحبتی با دیگران بکند، به رختخواب و سکوت و تنهایی پناه برد. دیگران نیز پس از ساعاتی انتظار بیهوده برای حضور وی در میان جمع و بررسی حاصل سفر بیثمر و توام با سر شکستی شان، همگی پراکنده شدند. ولی فقیه فردای آن روز نیز از اتاق خود خارج نشد و کسی را هم به حضور نپذیرفت. روز سوم زعمای قوم به دعوت بعضی از آقایان در بارگاه او گرد آمدند تا ببینند با این انزوا گزینی و جریاناتی که اتفاق افتاده است تکلیفشان چیست؟

آنها پس از ساعتی گفتگو پنج تن از بزرگان طایفه را برگزیدند تا به اتاق خواب رهبر بروند و از اوضاع و احوال او آگاه شوند. برگزیدگان پس از ورود به اتاق خواب وی، او را رنجور و بیمار و در رختخواب بستری یافتند. آنها بعد از احوالپرسی، حضور زعمای رژیم را برای بررسی اوضاع به اطلاع رهبر رساندند. اما او هیچ علاقه ای برای شرکت در این گردهمایی ابراز نکرد و گفت: بروید و خودتان تصمیم بگیرید و هر طور که مایلید عمل کنید. من ناتوان تر از آن هستم که بتوانم نقشی در این مورد بر عهده بگیرم. خواهش و تمنای دوستان برای تغییر عقیده او نیز بی فایده بود و نگرانی توام با هراس از کناره گیری وی نیز در این شرایط خاص مزید بر علت شد. پنج نفری که به اتاق رهبر رفته بودند، شخصیت هایی بودند که در گذشته هر یک از آنان آرزو می کردند که رهبر به هر دلیلی کناره بگیرد تا میدان برای تصاحب مقام رهبری برایشان باز گردد. اما با پیش آمدهای اخیر، هر پنج تن آنها نه تنها در فکر تصاحب مقام رهبری نبودند، بلکه دعا می کردند که رهبرشان در مقام خود باقی بماند تا شاید آنها از پی آمدهای احتمالی ماجرای اخیر به دور باشند. از اینرو خواهش و تمنای بسیار کردند

تا او از رختخواب برخیزد و سکان کشتی طوفان زده را به دست گیرد. اما پس از ساعتی دست خالی به جمع زعمای رژیم برگشتند و ماجرای دیدار خود را به اطلاع آنان رساندند. با این پرسش که با عدم موافقت وی برای در دست گرفتن امور چه باید کرد؟

پس از گفتگوهای طولانی، پیشنهاد شد که در غیاب رهبر یکی از آقایان اداره امور را موقتاً در دست بگیرد و مملکت را اداره کند. این پیشنهاد مورد موافقت همگان قرار گرفت، اما هیچ کس طالب این مسئولیت نبود و هر یک به بهانه ای سر از این کار باز می زد. سر انجام پیشنهاد شد که یک مجمع پنج نفری با رأی گردآمدگان انتخاب شود که به صورت شورایی حکومت را اداره کند تا اینکه رهبر بهبود حاصل کند.

انتخاب اعضاء شورای رهبری با رأی مخفی انجام گرفت و همان پنج نفر به عضویت شورا انتخاب شدند. منتخبین با این شرط رأی زعمای رژیم را پذیرفتند که به نام رهبر عهده دار اداره امور باشند. یعنی مطابق معمول احکام و دستورات به نام مقام رهبری صادر گردد تا اینکه مجلس خبرگان تکلیف رهبری نظام را روشن کند. مراتب مورد قبول قرار گرفت و همه به هم تبریک گفتند و برای موفقیت شورای رهبری دعا کردند.

اولین جلسه شورای رهبری نیز در همان روز تشکیل شد و مسائل مربوط به حکومت مورد بررسی قرار گرفت. سپس موضوع امام زمان و حادثه ای که در جم کران اتفاق افتاده بود به میان کشیده شد. در این مورد خاص، شورای رهبری از حاضرین خواست که هر یک در عرض بیست و چهار ساعت نظر و پیشنهاد خود را در باره چگونگی برخورد با این مسأله را بصورت کتبی به دفتر شورای رهبری ارائه کنند تا در جلسه آتی مورد بررسی قرار دهند. آنروز بی آنکه وارد جزئیات امر بشوند، جلسه ختم شد.

جوشش مردم و هیجانات ناشی از ماجرای جم کران روز به روز شدت پیدا می کرد. با اینکه پس از پایان دیدار ولی فقیه و زعمای حکومت با امام زمان، جنبش آنچنانی به وجود نیامد. اما با پراکنده شدن زائران و با نقل

ماجرا و بازگو کردن سخنانی که شنیده بودند، مردم آرام آرام به هیجان می آمدند، بویژه پس از روشن شدن این موضوع که خود امام نیز برای آگاهی و بیداری مردم میان آنها حاضر می شود، این تب و تاب بیشتر می شد. به گونه ای که دیگر کنترل مردم به آسانی مقدور نبود.

آنچه در این داستان بسیار اهمیت داشت، این بود که با آگاهی مردم از حضور امام زمان در میان خود، زائران هم که برای تبلیغ به اینجا می رفتند، یک نوع مصونیت طبیعی پیدا کرده بودند. زیرا علاوه بر اینکه مردم آنها را حواریون امام زمان می دانستند، در عین حال نیز نگران بودند که مبادا خود آنها امام زمان باشند. از سوی دیگر همه جا سخن از حضور امام بود، ولی غیر از زائران کسی او را ندیده بود. بنابراین هر کسی که تبلیغ پیام او را می کرد، محتمل بود که خود او باشد. به همین علت هم پس از آگاهی مردم به این موضوع، زائران بیش از پیش مورد احترام و تکریم مردم قرار می گرفتند.

مطلب دیگر، برخورد نیروهای حکومتی با زائران بود. افراد این نیروها همگی مسلمان و بسیاری از آنها هم مومن و متعصب بودند. به همین جهت نیز چندان آمادگی نداشتند که به خاطر مشتی آخوند دزد و فاسد و تبهکار، دنیای آخرت خود را بر باد دهند. از اینرو آنها هم با زائران با متانت و چشم پوشی برخورد می کردند. مثل اغلب مردم در فرصتهای مناسب، پای صحبت آنها می نشستند و از این که خود را عمال ظلمه می دیدند، احساس گناه می کردند و می کوشیدند با زائران و دیگر مردم برخورد ملایمی داشته باشند.

*

بیست و چهار ساعت پس از تعیین شورای رهبری، زعمای قوم نظرات و پیشنهادات خود را به دفتر شورا تحویل دادند. در میان این اظهار نظرها، فقط نوشته یکی از روحانیون سالخورده قابل توجه به شمار می رفت. او نوشته بود :

- «چاره درد رژیم و پایان دادن به دوره گردی مسموم کننده امام

زمان و نقالی آسیب رسان رویت کنندگان او، این است که بنا به نوشته محدثین بزرگوارمان، او را به دست «زن ریشدار ایرانی» به قتل برسانیم و خود را و حکومتمان را از پی آمدهای حضور این بچه عرب که خود ما او را با دروغ و دغل، مانند پدرانش به عرش اعلی رسانده ایم نجات دهیم. این تنها راه نجات ماست و راه دیگری در پیش نداریم. مگر اینکه مانند شاه سلطان حسین صفوی که تاج پادشاهی را از سر برداشت و دو دستی تقدیم محمود افغان کرد که هم پادشاهی و هم جان خود را از دست داد. ولی فقیه نیز عمامه ولایت را از سر بردارد و آن را دو دستی به این بچه عرب تقدیم کند و جان خود و همه روحانیون را به زیر تیغ دو دم شمشیر او و باورمندانش بسپارد».

حکایت زن ریشدار

روز پس از دریافت نظرات زعمای رژیم و شنیدن گسترش موج هیجانات مردم، جلسه گردانندگان رژیم پشت درهای بسته به ریاست شورای رهبری تشکیل شد. در این جلسه سخنان زیادی میان زعمای رژیم بر محور حادثه جم کران رد و بدل شد. هر یک از آنها در دنباله نظراتی که نوشته بودند صحبت کردند، از جمله یکی از آخوندها گفت :

- ناسلامتی پس از هزار و اندی سال، ما حکومت علوی را تشکیل داده ایم. انتظار مردم از ما این است که حداقل حرمت این خاندان و بازماندگان آن را رعایت کنیم. فکر کنید اگر خدای نکرده در این رفت و آمدهای حضرت حجت، بلایی بر سر ایشان بیاید جواب مردم را چه خواهیم داد؟ اگر خدای نکرده ایشان بر حسب تصادف با یکی از پاسداران درگیری پیدا کند، مجروح و یا کشته شود، چه خواهیم کرد؟ هر اتفاق ناگواری از این دست بیفتد، لکه ننگی خواهد شد بر دامان همه ما و بخصوص سادات شریف اولاد پیغمبر اسلام که خوشبختانه بخش اعظم آنها حاکمان اصلی حکومت هستند. او در ادامه صحبت خود افزود:

ما هم می توانیم مانند بنی عباس که تعدادی از ائمه اطهار را در

سامره تحت نظر داشتند و حتی زندانی کردند، ایشان را به مرکز حکومت بیاوریم و تحت مراقبت قرار بدهیم که حداقل امنیت جانی ایشان تأمین باشد. به نظر من حتی اشکالی نخواهد داشت که ایشان را به زندان منتقل کنیم تا در آنجا اطراق کنند، زیرا زندان های ما قدر مسلم بهتر از چاه جم کران و سردابه سامره است و خود ایشان نیز از این بابت به یقین استقبال خواهند کرد.

آخوند دیگری در موافقت با این پیشنهاد گفت : اگر هم نخواهیم ایشان را به زندان بیندازیم که من به عللی موافق آن نیستم. می توانیم در یکی از خانه های امن وزارت اطلاعات از ایشان نگهداری و پذیرایی کنیم. شاید هم ترتیبی بدهیم که مانند اجداد خود کنیزانی داشته باشند و یا ازدواج کنند و عیالوار شوند و دست از امام زمان بازی بردارند.

یکی دیگر از آخوندها گفت : به نظر من بهترین راه حل این است که ما با سلام و صلوات حضرت صاحب امر را به تهران دعوت و به صورت صوری حکومت را به ایشان بسپاریم. به این معنا که در ظاهر تحت سرپرستی ایشان، ولی در باطن توسط ولی فقیه که نایب ایشان هستند، مملکت را اداره کنیم. برای این کار نیز بهتر است او را در یکی از قصرهای سلطنتی مانند سعد آباد یا کاخ گلستان یا کاخ مرمر ساکن کنیم و چنان دید و بازدیدهای تشریفاتی برایش راه بیندازیم و سرش را گرم کنیم که فرصت سر خاراندن هم نداشته باشد. حسن این کار در این است که هم مردم را راضی کرده ایم و هم رضایت حضرت را با نشان دادن ایشان به تخت سلطنت صوری جلب نموده ایم و رشته اداره امور مملکت نیز مثل گذشته در دست خود ما خواهد بود.

در این هنگام رئیس قوه قضائیه با عصبانیت گفت : آقایان مثل اینکه متوجه قضایا نیستند. ایشان با کلیت نظام ولایت فقیه و حضور روحانیت در اداره امور مملکت مخالفند. آنچه که ما در جم کران شاهد آن بودیم، کار امام و امام زاده هایی نبود که ما از سرگذشت واقعی آنها آگاه هستیم. آنچه ما دیدیم، به معنای واقعی معجزه بود و اینکه او بنا به امر الهی پا به این

میدان گذاشته است. قدری عمیق تر به موضوع نگاه کنید و کمی هم از اوهام و تخیلات ساده انگارانه بیرون بیایید.

سخنان تلخ و کوبنده رئیس قوه قضائیه حالت مجلس را دگرگون کرد و مسیر گفتگوها را نیز تغییر داد. صلات ظهر بود و آقایان به نماز برخاستند. پس از اقامه نماز نیز به سالن غذاخوری رفتند و بر سفر نشستند و مشغول صرف طعام شدند. بعد از نهار نیز هر چند نفر به اتاقی رفتند تا ساعتی به استراحت بعد از غذای ظهر که به آن عادت داشتند، بپردازند. در استراحت بعد از ظهر، یکی از اعضاء شورای رهبری، آخوندی را که پیشنهاد کشتن امام زمان را داده بود با خود به اتاق خلوتی برد و هر یک در گوشه ای دراز کشیدند و به صحبت پرداختند. عضو شورای رهبری پس از دقایقی از آخوند مذکور پرسید :

حضرت آیت الله، قتل امام زمان به دست زن ریشدار به چه صورت انجام میگردد؟ اگر ممکن است قدری بیشتر در این باره توضیح دهید؟
آخوند پیر در پاسخ گفت : تفصیل مفصل آن را نمی دانم و محدثین بزرگوار ما نیز زیاد به آن نپرداخته اند، جز اینکه نوشته اند که پس از نوزده سال «سلطنت»، امام زمان به دست یک زن ریشدار ایرانی متولد اصفهان به قتل می رسد. به نظر من، چگونگی قتل امام زمان مهم نیست، چون شرایط با زمان تغییر می کند. غرض کشتن است، می خواهد به ضرب شمشیر باشد، یا با فرو بردن خنجر به قلب، یا خوراندن زهر و یا در کردن یک گلوله و حتی با انفجار بمبی قتل صورت بگیرد. مهم از نظر اعتقادی وجود یک زن ریشدار ایرانی و کشته شدن امام زمان به دست اوست و اینکه این قتل با احادیث و روایات علمای شیعه همخوانی داشته باشد.
عضو شورای رهبری پرسید : شما واقعاً فکر می کنید می شود امام زمان را کشت؟

آخوند پیر گفت : وقتی می شود امام اول شیعیان را که خلیفه مسلمین هم بود، در محراب مسجد به قتل رساند، فرزندش امام حسن را زهر خوراند و از بین برد. یا زمانی که می شود سر امام حسین را گوش تا

گوش برید و امام رضا را با خوشه زهر آلود انگوری به دیار عدم فرستاد. چگونه نمی شود امام زمان را کشت؟ تازه قتل هیچ یک از این امامان پیش بینی نشده بود. در حالی که کشته شدن امام زمان در سرگذشت او آمده است. شانس ما در این است که قاتل او هم یک زن ایرانی است که خود این موضوع کمک بزرگی به نقشه ما خواهد کرد.

عضو شورای رهبری پرسید: زن ریشدار را از کجا پیدا کنیم؟

آخوند پیر خندید و گفت: لزومی به پیدا کردن زن ریشدار نیست. ریش آخوندی را بتراشید و لباس زنانه به تنش بپوشانید تا کار را تمام کند. عضو شورای رهبری خنده ای کرد گفت: احسنت به این همه هوش و ذکاوت. سپس پشت خود را به آخوند کرد و چشمانش را بست و پس از دقیقه ای خر و پف او بلند شد. در واقع او به این بهانه می خواست صحبت با آخوند را خاتمه یافته نشان دهد و در عالم تنهایی به کشته شدن امام زمان و دیگر قضایا که در پی آن ممکن بود اتفاق بیفتد بیندیشد.

در جلسه بعد از ظهر، دکانداران شریعت جعفری گوش تا گوش در بارگاه ولی فقیه نشسته و منتظر بودند ببینند کارشان با امام زمان به کجا می کشد. آنها که با شنیدن سخنان همپالگی های خود که یک پای اکثرشان لب گور بود، ولی برای حراست از حکومت آمادگی هر کار خلاف اخلاق و ایمان را داشتند، چنان به هیجان آمده بودند که تمام ماجرای جم کران و اتفاقاتی که در آنجا رخ داده بود، فراموش کرده بودند. با اینکه صدای جغد شوم بی ایمانی در گوش همه آنهاپی که در این نشست شرکت داشتند، طنین انداخته بود، هیچ یک از آنها به اعتراض بر نخواست و نگفت: ای شیخ! یا ای سید! شما که دارید بر علیه بزرگترین نماد مقدس مذهب شیعه توطئه چینی می کنید، ایمانتان کجا رفته است؟! شما می خواهید امام زمانی را که به بهانه اش صاحب حکومت و قدرت و ثروت شده اید، در زندان یا خانه امن زندانی یا تحت نظر بگیرید، جواب خدا و پیغمبر و امامانتان را چه خواهید داد؟!....

هیچ یک از آخوندهای جمع شده در جماران این حرفها را نزد.

حقیقت اگر خوب به نیت حاضرین در مجلس توجه می شد، روشن می‌گشت که اکثر آنها در ته دل می خواستند به هر نحوی از شر امام زمان راحت بشوند، حتی با کشتن او. منتهی کسی جرات ابراز آن را نداشت، مگر همان شیخ پیر که هم به صورت کتبی نظر خود را نوشته بود و هم در جواب پرسش عضو شورای رهبری شفاهاً نظرش را ابراز کرد. شاید به نظر بسیاری، این داستان باور کردنی نباشد. اما واقعیت این است که جماعت آخوند برای حفظ حکومتی که مفت و مسلم به چنگشان افتاده است، نه تنها حاضر بودند، دین و ایمان خود را، اگر می داشتند، زیر پا بگذارند، بلکه بدتر از آن را نیز قبول کنند. مگر نه اینکه در آغاز انقلاب بعضی از همین آخوندها فرزندان خود را به جلادان حکومت سپردند که اعدامشان کنند؟ مگر بهشتی و مطهری و مفتاح و دهها و صدها نفر از سرکردگان انقلاب را همین آخوندها نکشتند؟ مگر فرزند بنیانگذار رژیم را، کسی که همه چیز خود را از او داشتند، به آن وضع فجیع به قتل رساندند؟

اکثر آخوندهایی که امروز «لن الملک الیوم» می زنند، دیروز روضه خوانهای دوره گرد بی اعتباری بودند. لذا تحت نظر قرار دادن یا زندانی کردن و حتی کشتن امام زمان برای اینگونه افراد کار چندان مشکلی شمرده نمی شود. آنها در طول سه دهه از حکومت خود هزاران ایرانی را قتل عام و صدها هزار از آنها را در جنگ به کشتن دادند و همین تعداد نیز معلول روی دست مردم گذاشتند. همچنانکه میلیونها ایرانی را داغدار و ماتمزه و میلیون ها ایرانی دیگر را از خانه و کاشانه خود آواره و پراکنده کردند، و ککشان هم نگزید. لذا زندانی کردن یا کشتن امام زمان برای آنها مسأله مهمی نبود.

مگر عثمان و علی و حسن و حسین و طلحه و زبیر و صدها نفر از خاندان پیغمبر اسلام به دست همین مسلمان نماها کشته نشدند؟ پس چرا امام زمان را نشود کشت؟ همه کشت و کشتارهای دوران اسلام برای خاطر حکومت و سروری و ثروت اندوزی بوده یا به علت به خطر افتادن این نعمت های مجانی که به چنگ آنها افتاده بود.

اگر امام زمان می خواهد حکومت و سروری آخوندها را به خطر بیندازد، چاره ای جز از بین بردن او نیست. در این میان، تنها چیزی که مطرح نیست، خدا و پیغمبر و دین و مذهب و ایمان و عقیده است. چنانکه در گذشته نیز هرگز این مسائل مطرح نبوده است.

جلسه آن روز ظاهراً بدون نتیجه گیری خاصی به پایان رسید. اما واقعیت این بود که تنی چند از دست اندرکاران اصلی نظام تصمیم خود را گرفته بودند، منتهی نمی خواستند حتی همین آخوندهای گرد آمده که اکثرشان هم محرم رازها بودند، در جریان امر قرار گیرند.

طرح قتل

بعد از خاتمه جلسه و رفتن گردآمدگان، اعضاء شورای رهبری و تنی چند از معتمدین به سالن دیگر رفتند تا به دور از چشم فضولانی که همیشه در بیت رهبری حضور داشتند به مشورت و رأی زنی بپردازند. در این جلسه بود که تصمیم نهایی گرفته شد و طرح کشتن امام زمان به تصویب رسید و کسانی که هر یک می بایستی عهده دار اجرای بخشی از این طرح باشند مشخص شدند. طرح از بین بردن امام زمان به همان شیوه ای که آخوند پیر در اتاق خواب برای عضو شورای رهبری شرح داده بود، تصویب شد. و تنها پیدا کردن آخوندی که بایستی این طرح را به انجام برساند، باقی مانده بود.

در باره انتخاب قاتل نظر همه گردآمدگان این بود که شخص مورد نظر بایستی حتماً خودی و قابل اعتماد باشد تا مبادا موضوع بر ملا گردد و تتمه آبروی رژیم بر باد رود. در انتخاب این شخص ساعتها صحبت شد و اسامی بسیاری به میان آمد و نظر خواهی شد تا اینکه در نهایت روی «عالیجناب سیاه پوش» همگی موافقت کردند.

این شخص به خاطر تجربیاتش در امر قتل های زنجیره ای و قتلهای دیگری که در داخل و خارج انجام داده بود، انتخاب و قرار شد این مأموریت که کیان رژیم به آن بستگی دارد بر عهده او واگذار گردد. در مقابل نیز هر

امتیازی، چه مادی و چه معنوی که مورد نظر او باشد برایش در نظر گرفته شود. به دنبال آن نیز در باره اقداماتی که بایستی پس از قتل امام زمان انجام گیرد تا نیمه های شب صحبت شد و در آن زمینه نیز به توافق رسیدند. یکی از اعضای شورای رهبری مأمور شد شخصاً با عالیجناب سیاه پوش به مذاکره پردازد و رضایت او را جلب کند.

عالیجناب سیاه پوش

عالیجناب سیاه پوش، بر خلاف عالیجناب سرخ پوش و عالیجناب خاکستری پوش، بر سر زبان ها نیفتاده بود، چرا که او هیچوقت رد پای از خود در انجام ماموریت ها باقی نمی گذاشت. عالیجناب سرخ پوش و خاکستری پوش در واقع طراح و تصمیم گیرنده بودند. در حالی که عالیجناب سیاه پوش عامل و مجری طرح بود. او در بیشتر قتل های سه دهه گذشته رژیم و پیش از آن دست داشت. اما نام او و کار او برای همگان پنهان بود. او نیز مانند بسیاری از سردمداران واقعی رژیم به ظاهر هیچ کاره به نظر می رسید و مقام و منزلت شاخصی نداشت، اما در باطن یکی از مهره های اساسی رژیم اسلامی به شمار می رفت.

این عالیجناب فقط برای دو گروه شناخته شده بود. نخست کسانی که گردانندگان واقعی حکومت جمهوری اسلامی بودند. یعنی آنهایی که او را به این سمت برگزیده بودند. دیگر آنهایی که به دست او به قتل می رسیدند. به این معنا که مقتولین در حین جان باختن، او را می شناختند. بی شک بسیاری از اینکه او را در آن شرایط می دیدند حیرت می کردند، چرا که هرگز تصور اینکه این جناب، با مقام و منزلتی که داشت، آدمکش رژیم باشد به مغزشان خطور نمی کرد.

با این شناخت، روشن است که عالیجناب سیاه پوش در مقابل پیشنهاد کشتن امام زمان، واکنشی منفی نمی توانست از خود نشان دهد، مگر به سه علت. نخست ترس و وحشت از عظمت گناه این ماموریت. دوم گرفتن امتیازی که ارزش چنین خطری را داشته باشد. سه دیگر اینکه مبدا

پس از این مأموریت زعمای رژیم برای سرپوش گذاشتن به این عمل فجیع، او را نیز سر به نیست کنند، چنانکه بسیاری را چنین کردند.

گفتگوی عضو شورای رهبری با عالیجناب سیاه پوش، در یکی از باغات لواسان، یک روز تمام طول کشید. در آنجا میان این دو تن چه گذشت خدا می داند. اما پس از آن که عضو شورای رهبری به بارگاه ولایت برگشت، با خوشحالی موفقیت خود را در جلب نظر عالیجناب سیاه پوش به همکاران خود اعلام کرد و ترتیبات انجام کار را نیز به اطلاع آنان رساند. مسأله مهم دیگر، برنامه های پس از قتل بود که در این باره نیز بررسی و گفتگوهای لازم صورت گرفت.

مهمترین تصمیمی که در این جلسه کذایی گرفته شد، این بود که اعلامیه ای از طرف مقام معظم رهبری صادر گردد، مبنی بر اینکه با تشریف فرمایی امام زمان، حجت ابن الحسن، ولی فقیه، ترتیباتی داده است که بزودی اداره امور مملکت به حضرت حجت تقدیم شود تا با تدبیر و عنایت ایشان مملکت اسلامی اداره شود. اعضاء جلسه تصویب کردند که این اعلامیه به دلیل کسالت مقام معظم رهبری توسط رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام در خطبه نماز خوانده شود و تمام رسانه های خبری و نشریات نیز این اعلامیه را در سطح وسیعی پخش کنند. امامان جماعت نیز در مساجد و نمازهای جمعه در خطبه های خود، ضمن ابراز خرسندی از این تصمیم قاطعانه رهبر معظم، مشروحاً به این موضوع بپردازند.

دومین تصمیم مهم این بود که اخبار و احادیث مربوط به ظهور امام زمان، بویژه بخش نهایی آن، یعنی کشته شدنش به دست یک زن ریشدار ایرانی می بایستی در اسرع وقت به طرق مختلف و به صورت غیر رسمی که دست عوامل رژیم در آن آشکار نباشد، به آگاهی مردم برسد تا همگان با این مسأله آشنا و از آخر و عاقبت سرنوشت امام خود آگاه گردند. یعنی همه مردم این واقعیت را بپذیرند که بالاخره امام زمانشان دیر یا زود به دست یک زن ریشدار ایرانی کشته خواهد شد.

دو روز بعد از دیدار عضو شورای رهبری با عالیجناب سیاه پوش، این

سید اولاد پیغمبر، شال و کلاه کرد که یکی از اجداد خود را به قتل برساند تا شاید بتواند رژیم ملایان را از یک مخمصه بسیار خطرناک نجات دهد. او با تمام امکاناتی که در اختیارش گذاشته بودند، مانند صیادی در پی صید خود روان شد. ضمن اینکه قبلاً هم از تمام مقامات کشوری و لشکری و مذهبی و نیز پاسداران و بسیجی ها و حزب اللهی ها خواسته شده بود با هوشیاری مراقب حضور و رفت و آمد امام زمان باشند و مراتب را به بیت رهبری گزارش کنند. غرض این بود که با پیدا شدن امام زمان در هر کجای کشور، عالیجناب سیاه پوش بتواند با هواپیما و هلیکوپتر و سایر وسائل نقلیه خود را به آن مکان برساند تا فرصت مناسبی برای انجام ماموریت خود به دست آورد.

مشکل این بود که امام زمان در هیچ جا توقف طولانی نمی کرد. او پس از وارد شدن به یک منطقه، بی توجه به اینکه مستمعین او چند نفرند، داستان خود را می گفت و سپس آنجا را ترک می کرد و روز بعد در مکان دیگری ظاهر می شد. در زمانی که او برای مردم صحبت می کرد، اجرای ماموریت نه ممکن بود و نه به مصلحت. در زمان ترک محل نیز آنچنان ناگهانی از نظرها دور می شد که پیدا کردنش به سهولت امکان پذیر نبود.

عالیجناب سیاه پوش با کمک عوامل رژیم، از همان روزی که به راه افتاد، بارها با لباس زنانه در مجالس او حضور یافت و پس از پایان سخنرانی نیز او را دنبال نمود. اما فرصت و موقعیتی که بتواند ماموریت خود را به انجام برساند پیدا نکرد. تا اینکه روزی در یکی از کوهپایه های غرب ایران، بار دیگر و این بار به دور از مجلس سخنرانی، امام را تحت نظر قرار داد.

آن روز امام زمان در کنار تپه ای با حضور تنی چند زن و مرد و بچه صحبت می کرد. پس از مدتی که سخنانش به پایان رسید، از شیر تازه ای که از یک گوسفند برایش دوشیدند، کاسه ای نوشید و آنجا را ترک کرد. اما پس از عبور از چند تپه ماهور با توجه به سن و سالش خستگی به سراغش آمد و به منظور استراحت و رفع خستگی در کنار درختی به زمین نشست و سپس دراز کشید و بعد هم به خواب رفت.

عالیجناب سیاه پوش که چندین روز به انتظار چنین فرصتی بود، به سرعت خود را بالای سر او رساند. با پیدا شدن سایه زن چادر مشکی بر بالای سر امام زمان، امام به آرامی چشمانش را گشود و با تبسم شیرینی نگاهش را به صورت زن دوخت. اما خیلی زود خنده از لبانش محو شد و با دیدن صورت این زن که ته ریش سیاه او به خوبی در سیمای کریهش دیده می شد، یاد آخر و عاقبتی افتاد که آخوندهای شیعه برای او رقم زده بودند. امام زمان در همین لحظات کوتاه پس از پی بردن به واقعیت امر، قبل از اینکه زن ریشدار خنجرش را به قلب او فرو ببرد، با متانت و ملایمت گفت :

- سید! برای کشتن من نیازی نبود که لباس زنانه به تن تو بپوشانند و اینطور خوار و ذلیل و نکبت بار به سراغ من بفرستند. نا سلامتی من و تواز یک طایفه ایم و هر دو سید و اولاد پیغمبر اسلام هستیم. جدمان به کمرت بزند نا سید!!

عالیجناب سیاه پوش با تمام خباثتی که در ذاتش بود، بیش از این طاقت تحمل زهر تلخ زبان امام زمان را نیاورد و به سرعت خنجرش را که زیر چادر پنهان کرده بود، بیرون کشید و به سختی به قلب امام زمان فرو برد. او لحظه ای تأمل کرد تا زهر خنجر در تمام بدن امام زمان پخش شود. گویی می خواست خود نیز درد و رنج امام زمان را با تمام وجود خویش حس کند. وقتی چنین احساسی در جان او آشکار شد، برای اینکه خیالش راحت شود، خنجر را بیرون کشید و خرخره او را نیز مانند گوسفند قربانی برید. پس از آن با ترس و وحشت از عواقب جنایتی که مرتکب شده بود، به سرعت آنجا را ترک کرد.

ساعتی بعد در حالی که لباس زنانه اش را از تن به در کرده و به زمین پرتاب نموده بود، به سوی شهر حرکت کرد تا هر چه زودتر خود را از این منطقه دور کند. ضمن اینکه توسط تلفن همراه نیز با رمز و اشاره، انجام ماموریت و محل آن را به اطلاع عضو شورای رهبری رساند.

پیدا شدن جسد امام زمان

بیست و چهار ساعت پس از کشته شدن امام زمان، جسد او توسطه تنی چند از اهالی محل کشف و موضوع به نیروهای انتظامی اطلاع داده شد. خبر آن نیز در اسرع وقت به مقامات رژیم گزارش و به همان سرعت نیز دهان به دهان به گوش اکثر مردم ایران رسید.

مقامات کشوری و لشکری و اطلاعاتی رژیم به سرعت دست به کار شدند و به ظاهر برای تحقیق و بررسی چگونگی این قتل فعالیت خود را آغاز کردند. منطقه ای که امام زمان آخرین بار در آنجا دیده شده و با مردم سخن گفته بود از طرف ماموران انتظامی و اطلاعاتی محاصره و پرس و جو و بازجویی از افراد آغاز شد. در این میان آنچه بیش از همه بر آن تکیه می شد، حضور یک زن ریشداری بود که در زمان حضور امام زمان در آن حول و حوش دیده شده بود.

شاهدانی که به این امر اشاره داشتند، مشخصات زن ریشدار را برای مامورین بازجو به روشنی شرح دادند. به گفته آنها، زن ریشدار، قدی نسبتاً بلند، چشمانی سیاه و پوستی تیره داشت. چادر سیاه و چارقد تیره رنگ گلدار به سر و کفش های کتانی خاکستری به پا داشت. سن او حدوداً پنجاه و چند ساله و از نظر جثه زنی تنومند بود.

شاهدان، نخستین بار، صبح آن روز او را دیده بودند که به سمت محل سخنرانی امام زمان می رفت. اما در میان جمع شدگان حضور نیافت. بسیاری او را از دور دیده بودند که به فاصله زیادی از محل سخنرانی امام زمان، زیر درختی نشسته بود. گویی انتظار کسی را می کشید. وقتی که صحبت امام زمان پایان گرفت و محل را ترک کرد، آن زن نیز از جای خود برخاست و به سویی رفت و از نظرها پنهان شد.

دو تن از اهالی نیز این زن را پس از ساعاتی از خاتمه سخنرانی دیده بودند که به سرعت از تپه ای که جسد امام زمان را در آنجا پیدا کرده بودند، سرازیر بود و با شتاب از آبادی دور می شد.

آنچه گفته شد تمام ماجرای بود که مأمورین پس از ساعت ها جستجو و تحقیق در محل، برای کشف آثار جرم و پی بردن به جزئیات حادثه به دست آوردند و گزارش کامل آن را برای مقامات و بخصوص بیت رهبری ارسال کردند.

خبر کشته شدن امام زمان با تمام ابعاد سهمگین آن بطور غیر قابل باوری با بی اعتنایی مردم رو به رو شد. کمتر کسی از مردم ایران به سوگ او نشستند و عزادارش شدند. عجیب بود! ملتی که پس از هزار و اندی سال برای کشته شدن امام حسین و سالروز وفات دیگر امامان خود، همه ساله به عزاداری می نشینند، در کشته شدن امام زمان، خود را عزادار احساس نمی کردند و برای او اشکی نمی ریختند. بسیاری نیز چنان از این پیش آمد به خشم آمده بودند که باور کردنی نبود. گروهی از مردم با بی اعتنایی نسبت به این حادثه می گفتند :

چشمش کور، دندش نرم می خواست ظهور نکند؟ کسی که قادر به حفظ جان خود نبود، لزومی نداشت که پس از هزار و اندی سال پنهان ماندن خودی نشان بدهد و بعد هم به این سادگی توسط یک زن ریشدار کشته شود! مگر نمی گویند که امامان از همه چیز آگاهند! علم غیب دارند! پس چرا این امام که صاحب زمان هم بود، خبر از این واقعه نداشت و با پای خود وارد قتلگاهی شد که آخوندها برایش تدارک دیده بودند!

گروه دیگری می گفتند : بهتر شد. همین آخوندها که با نام او حکومت تشکیل داده اند، با کشتن او ثابت کردند که هیچ حرمتی برای امام و پیغمبر و خدا قائل نیستند. آخوندها از نام همه کسانی که آنها را برای ما مقدس قلمداد کرده بودند، بهره بردند و به حکومت رسیدند. وقتی هم به هدفشان رسیدند و نیازی به آنها نداشتند، مانند امام زمان او را کشتند تا از دستش خلاص شوند.

بسیاری هم این کشته شدن را به فال نیک گرفته بودند و با خوشحالی می گفتند : با کشته شدن امام زمان، فعلاً از دست این یکی راحت شدیم. اگر مردم اندکی با هوشیاری به آخر و عاقبت این امام نگاه

کنند، این شانس را خواهند داشت که از دست سایر امامان نیز راحت شوند. آنچه می ماند، نجات از دست عمله و اکره آنها، یعنی خود آخوندهاست که این هم یک جو همت و مردانگی می خواهد. بخصوص اینکه با کشته شدن امام زمان، خوشبختانه غیبت کبری نیز از میان رفته. لذا پس از این نیازی هم به نواب او نیست، زیرا امامان مُرده نمی توانند نایب داشته باشند.

واکنش رژیم

شب هنگام اعضاء شورای رهبری با حضور مقامات بلند پایه رژیم در اتاق خواب ولی فقیه که همچنان بیمار و در رختخواب بود، خبر کشته شدن امام زمان را با تأسف و تألم به آگاهی او رساندند و به او به سبک «اسلام ناب محمدی» تبریک و تسلیت گفتند.

ولی فقیه که از ماجرای توطئه قتل امام زمان بی خبر بود، با شنیدن این خبر به گریه افتاد و حاضران نیز با دیدن گریه او همگی شروع به گریستن کردند. از عجایب روزگار این که آخوندهایی که نقشه قتل امام زمان را کشیده بودند، بیش از دیگران زجه می زدند و خود را عزا دار نشان می دادند. پس از دقایقی سوگواری با رهنمودهای ولی فقیه قرار شد که خبر کشته شدن امام زمان را به دست یک زن ریشدار به اطلاع عموم برسانند و از طرف ولی فقیه به همه مسلمین که از این حادثه عزادار هستند تبریک و تسلیت بگویند.

صبح فردا از رادیو ها و تلویزیون ها خبر کشته شدن امام زمان به دست یک زن ریشدار به طور رسمی طی بیانیه ای از طرف بیت رهبری به اطلاع عموم رسید. در رادیو و تلویزیون ضمن اعلام این خبر ناگوار برای همه مسلمانان، گوینده خبر گفت مقام معظم رهبری به مناسبت شهادت امام زمان، یک ماه عزای عمومی اعلام کرده اند. گوینده خبر که یکی از آخوندهای وابسته به رژیم بود، در دنباله اعلامیه رهبر معظم افزود: همانطور که از چندی پیش اعلام شده بود، مقام معظم رهبری تصمیم گرفته بودند که با مراسم ویژه ای اداره امور مسلمین را به حجت ابن

الحسن العسکری، صاحب زمان و ولی عصر بسپارد که گویا مشیت الهی بر این امر قرار نگرفت. در پایان خبر نیز گوینده این نکته را به سخنان خود اضافه کرد که به زودی محل و زمان خاکسپاری تعیین و جسد امام زمان با مراسم ویژه ای با حضور ولی فقیه به خاک سپرده خواهد شد.

به دنبال آخوندی که خبر را اعلام کرد، برنامه و رشته سخن افتاد به دست تنی چند از آخوندها که به همین مناسبت میز گردی تشکیل داده بودند. هر یک از آنها نیز به قدر فهم و درک و معرفت خود، در باره حادثه کشته شدن امام زمان سخنرانی کردند و تا توانستند در میان افاضات خود، به یاد کشته شدن امام زمان گریستند و از بینندگان نیز خواستند که برای امام زمان شهید خود اشک بریزند.

فردای آن روز جنازه امام زمان را به دور از چشم مردم به نزدیکترین غسالخانه در یکی از گورستانهای شهر بردند، غسل دادند، کفن پوشاندند و به تابوت نهادند و همان روز او را بدون سر و صدا و اطلاع مردم به طور پنهانی به قم و حرم معصومه منتقل کردند.

روز بعد طی اعلامیه ای دیگر از جانب مقام رهبری، زمان خاکسپاری و محل دفن امام زمان را به آگاهی مردم رساندند. زمان خاکسپاری صبح روز جمعه و محل دفن مسجد جم کران، تعیین شده بود. در این اعلامیه از همه ملت مسلمان ایران درخواست شده بود که همزمان با مراسم اقامه نماز میت توسط ولی فقیه، آنها هم با این نیت در هر کجا هستند در نماز روز جمعه شرکت کنند.

با توجه به اینکه قرار بر دفن امام زمان در مسجد جم کران گذاشته شده بود. از همان روز این آبادی در اختیار پاسداران قرار گرفت تا هم از ایاب و ذهاب به این مکان جلوگیری کنند و هم بتوانند آنجا را برای انجام مراسم رسمی خاکسپاری آماده سازند. برنامه مراسم نیز آنطور که از طرف هیأت خاکسپاری تنظیم شده بود، به شرح زیر به اطلاع مردم مسلمان و داغیده ایران رسانده شد :

- تابوت حامل جنازه امام زمان صبح روز جمعه با تشریفات خاصی

توسط آیات عظام و علمای اعلام و مدرسین و طلاب حوزه های علمیه از قم تا جم کران روی دوش حمل خواهد شد.

- شخص ولی فقیه و زمامداران رژیم نیز در جم کران حضور خواهند یافت و با نزدیک شدن تابوت حضرت حجت به جم کران، به استقبال آن خواهند رفت.

- نماز میت را بر جنازه امام زمان، شخص ولی فقیه اقامه خواهند کرد و تلقین میت نیز بر عهده ایشان خواهد بود.

- جنازه توسط دو تن از سادات بلند مرتبه به قبر نهاده خواهد شد. ضمناً از طرف مقام رهبری از روحانیون طراز اول شیعیان عراق و لبنان و افغانستان و پاکستان و هند و مالزی و سایر کشورها نیز به صورت رسمی دعوت به عمل آمد تا در صورت تمایل در مراسم خاکسپاری شرکت کنند. اگر چه از همان زمانی که عزای عمومی یک ماهه اعلام شد، با تلاش روحانیون و مقامات محلی در اغلب شهرهای ایران مجالس عزاداری و سوگواری به راه افتاده بود، اما با انتشار خبر خاکسپاری، این مراسم شور و هیجان بیشتری پیدا کرد.

مردم که چند روزی با رویت امام زمان و شنیدن سخنان وی از سوی گروه کثیری از زائران چاه جم کران روزنه امیدی پیدا کرده بودند، با شنیدن خبر کشته شدن و کفن و دفن او، نه تنها امیدشان را از دست دادند، بلکه نسبت به مقام و منزلت و ارزش و اعتبار وی نیز به شک و تردید افتادند. برای مردمی که نسل اندر نسل به انتظار ظهور این امام بودند و شب و روز در نمازهای پنجگانه خود ظهور او را طلب می کردند، قابل قبول نبود که این امام پس از هزار سال غیبت ظهور کند و به فاصله کوتاهی و قبل از اینکه به قول و قرار خود عمل کند و به وعده ها و نویدهایی که داده است، جامه عمل بپوشاند، مفت و مسلم و آنهم به دست یک زن ریشدار کشته شود.

داستان کشته شدن امام زمان، با همه تلاش هایی که توسط مقامات رژیم و آخوندهای وابسته به کار برده می شد که طبیعی و مطابق احادیث

و روایات معتبر جلوه دهند و مردم را قانع کنند، به گوش کسی فرو نمی رفت. سر و صدای اکثر مردم، حتی مردم عامی و قشری نیز بلند شده بود. بیشترین پرسش مردم این بود که چرا امام زمان که بیش از هزار و چند صد سال حاضر به ظهور نشده بود، وقتی ظهور کرد که نواب ایشان صاحب مملکت و حکومت شده اند؟ آیا او نیز مانند مردم ایران فریب وعده های آخوندها را خورده و سرش کلاه رفته است؟ آیا امام زمان هم این سخن بی معنا را که بعضی از آخوندها ساز کرده اند که «ایران مملکت صاحب زمان» است، باور کرده و برای تصاحب مملکت خود و رسیدن به سلطنت ظهور نموده بود؟ آیا واقعاً امام زمان فکر می کرد سردمداران رژیم اسلامی، همینطور مفت و مسلم این مملکت ثروتمند و مردمان ساده لوح و خوش باور ایران را به دست او می سپارند که بیاید و سلطنت کند؟

یکی از صاحب نظران ایرانی حکایت جالبی را در همین زمینه تعریف می کرد و می گفت : پس از واقعه کربلا و کشته شدن امام حسین و بستگانش توسط سپاهیان یزید، بسیاری از مردم کوفه تحت تأثیر این واقعه غم انگیز و اینکه نسبت به او بی وفایی کرده بودند، در صدد خونخواهی بر آمدند.

مختار ابن ابو عبید ثقفی یکی از آنها بود. او با زین العابدین فرزند حسین تماس گرفت که به اسم او قیام کند. اما سید سجاد که هنوز ترس و وحشت قتل عام کربلا گریبانش را رهاش نکرده بود، و در عین حال خلیفه وقت نیز با غنائم بی حد و حصر خود وی را می نوازید، زیر بار پیشنهاد او نرفت. از اینرو، مختار ناگزیر شد دست به دامان محمد بن حنفیه، فرزند علی ابن ابیطالب بشود. او پیشنهاد مختار را با این شرط پذیرفت که مختار به نام او، به عنوان «مهدی موعود» قیام کند، اگر پیروز شد، او رهبری نهضت را بر عهده بگیرد. واقعیت این بود که محمد بن حنفیه نمی خواست مانند برادرش حسین با وعده مختار و کوفیان دو دوزه باز جان خود را به خطر بیندازد.

مختار شرایط او را پذیرفت و به نام وی قیام کرد و پیروز شد و

حکومتی به نیابت مهدی موعود (محمد بن حنفیه) تشکیل داد.

محمد بن حنفیه با شنیدن خبر پیروزی مختار با خوشحالی شال و کلاه کرد که به کوفه برود و حکومت را بنا به عهد و پیمانی که با مختار بسته بود در اختیار بگیرد. اما غافل از این بود که مختار رندتر از آن بود که حکومتی را که به تدبیر و شمشیر خود به دست آورده بود به دیگری، حتی به محمد بن حنفیه که به اسم او قیامش را راه انداخته بود، تسلیم کند.

مختار با آگاهی از تصمیم محمد بن حنفیه برای عزیمت به کوفه، برای ممانعت از حرکت او این شایعه را در میان مردم پراکند که مهدی موعود کسی است که شمشیر و خنجر بر او کارگر نمی شود. هر مسلمانی موظف است که مدعی مهدی بودن را با ضربات شمشیر و خنجر امتحان کند. اگر مدعی از ضربات شمشیر و خنجر نمرد، مهدی موعود است و گرنه دروغگوست.

هنگامی که محمد بن حنفیه از تعیین شرط مختار آگاه شد، دانست که مختار کسی نیست که حکومت را به او واگذار کند. از اینرو از سفر به کوفه خود داری کرد و گذاشت مختار حکومتی را که به بهانه مهدویت او به دست آورده بود برای خود نگهدارد.

اگر چه این داستان کهنه است و به زمانهای دور بر می گردد. با این حال معلوم نیست، چرا محمد ابن الحسن العسکری توجهی به آن نداشته. آیا فکر می کرد میان مختار و ولی فقیه تفاوتی وجود دارد؟ آیا به فکرش نرسیده بود که خمینی و ولی فقیه ثانی، هم مانند مختار فقط از نام مهدویت و نیابت از او، برای دستیابی به حکومت استفاده کرده اند؟

در گیر و دار همین بگو مگوهای مردم، روزی در یک برنامه تلویزیونی که با حضور جمع کثیری از آخوندهای پر پشم و ریش و با عمامه های سیاه و سفید تشکیل شده بود، شخصی با تلفن پرسید :

- این چگونه است که حکومت جمهوری اسلامی با همه قدرت و توانمندی خود نتوانست جان امام زمان را حفظ کند؟ چرا اجازه داد زن ریشداری سر او را گوش تا گوش ببرد؟ مگر سربازان گمنام امام زمان مرده

بودند؟ مگر پاسداران جان بر کف انقلاب خواب بودند؟...

یکی از آخوندهای حاضر در این میز گرد پاسخ داد :

برادر عزیز! ما که علم غیب نداریم. اگر شما به صاحب زمان اعتقاد دارید، باید بدانید که همان بزرگوارانی که امام زمان را برای ما تعریف و ما را به پیروی از آن مرحوم مغفور دعوت کرده اند، همانها هم در کتابهای خود کشته شدن حضرت را به دست یک زن ریشدار ایرانی به ما خبر داده اند. ما به استناد نوشته های این بزرگواران به امام زمان اعتقاد پیدا کرده ایم. پس در کشته شدن ایشان هم بایستی به روایات آنها ایمان داشته باشیم. چه کسی می داند، شاید این هم یکی از حکمت های الهی است که ما بندگان از آن بی خبر هستیم. درست مانند حکمتی که میان حضرت موسی علیه السلام و حضرت خضر پیغمبر پیش آمد. آخوند آنگاه داستان سوراخ کردن کشتی، کشتن کودک و مرمت دیوار خرابه را توسط خضر پیغمبر که فریاد موسی را به آسمان برده بود، شرح داد و نتیجه گرفت که حتماً کشته شدن امام زمان نیز چنان حکمتی دارد. ما ناچاریم مانند موسی آن را بپذیریم در غیر این صورت به رضای خدا عمل نکرده ایم.

پس از پایان سخنان این آخوند، یکی دیگر از آخوندها رشته سخن را به دست گرفت و با تأیید مطالب همپالگی خود گفت :

خوشبختانه ما در زمانی هستیم که نایب معظم امام زمان عهده دار اداره امور مملکت ماست. خداوندگار تبارک و تعالی این شانس را به ما شیعیان عطا فرموده که نایب امام زمان را در میان خود داشته باشیم. ولی فقیه ما که تا دیروز تحت رهبری و عنایت ولی عصر امور مملکت ایشان را اداره می کردند، از این به بعد همه وظایف حضرت را شخصاً بر عهده خواهند داشت و تمام تکالیفی را که بر گردن امام زمان بود، به گردن خواهند گرفت و یک به یک با درایت خود به سرانجام خواهند رساند. ما بایستی خدا را شکر گزار باشیم که نایب امام زمان را برای ما زنده نگه داشته است که با از میان رفتن امام زمان امور مسلمین تعطیل نماند. شکرگزاری دیگر ما به این جهت است که حضرت ولی امر مسلمین تنها

نایب ایشان هستند که پس از نواب خاص که حضرت را زیارت کرده بودند، به حضور ایشان رسیده و مستقیماً رهنمودهایشان را برای اداره امور مسلمین از شخص ایشان گرفته اند. من از همه مردم که در کشته شدن امام زمان، داغدار و عزادار هستند، می خواهم که پس از این در نمازهایشان، ضمن فرستادن فاتحه برای امام زمان شهیدمان، سلامتی و طول عمر ولی امر مسلمین را نیز از درگاه احدیت تمنا و مسئلت کنند.

*

بحث و گفتگو در باره ماجرای ظهور و کشته شدن امام زمان پایانی نداشت و در همه جا سخن از آن بود. و اینکه پس از کشته شدن وی، مردمی که آرزویشان ظهور او و از میان رفتن ظلم و ستم بود، همه به حیرت افتاده و در کار خود فرو مانده بودند و نمی دانستند چه بایستی بکنند؟ با هر بینشی که به این مسائل نگاه کنیم، ناچاریم حق را به مردم بدهیم. چرا که قرنهای این مردم را به بهانه امام زمان فریب داده و هر چه خواسته بودند به نام او به گوش آنها خوانده بودند. بعد از هزار و اندی سال هم که امام زمانشان ظاهر شد و امیدی در دل مردم پدید آورد، ناگهان خبر از کشته شدن او را دادند. بنابراین، مردمی که او را حلال مشکلات خود می دانستند، چه می توانستند بکنند؟ جز نا باوری به او و حرف و حدیثهایی که برایشان ردیف کرده بودند؟

بیشتر مردم در برابر حوادثی که رخ داده بود، دو دیدگاه متفاوت داشتند. نخستین دیدگاه آنها این بود که فکر می کردند هر چه تا به امروز در باره امام زمان به آنها گفته بودند، دروغ بوده. دیدگاه دیگر این بود که هر چه که امروز به آنان می گویند، دروغ است. یعنی در تمام اوقات همه شریعتمداران به مردم دروغ گفته و آنان را گمراه کرده اند.

مسئله دیگری که در این میان مطرح و حائز اهمیت بود، سخنان خود امام بود. مردم پس از سالیان دراز که به وجود امام زمان به شرحی که در کتب بزرگان طایفه شیعه آمده است، باور کرده بودند، از زبان خود این امام شنیدند که هر چه در باره او گفته شده، نادرست بوده است. مضافاً اینکه

این امام خود اعتراف کرد که هیچ ارتباطی با ایران و ایرانیان نداشته و ندارد. با این وجود، اکنون که او کشته شده است، باز هم متولیان شیعیگری دست از سر او بر نمی دارند. آنها برای اینکه بهانه امام زمان را از دست ندهند، آهنگ نایب ایشان را می نوازند و سرود ولی فقیه را می خوانند. و می خواهند این بار بدون امام زمان و تنها به بهانه نایب او، سر مردم نا آگاه ایران را گرم کنند تا دکان فریب و ریایی که باز کرده اند، تعطیل نشود.

همانطور که گفته شد، آخوندها از آغاز ماجرای ظهور با دو حربه به رویارویی با آن بر خاستند: نخست با مطرح کردن محل ظهور که مکه معظمه بود. دومین مطلبی که به میان کشیدند و در اذهان مردم پراکندند، داستان کشته شدن او به دست یک زن ریشدار ایرانی بود.

اگر چه در بخش نخست رویارویی موفقیت چندانی نصیب آخوندها نشد. اما در بخش دوم به خیال خودشان نقطه ختمی به مسأله گذاشتند. به همین علت هم پس از کشته شدن امام زمان به سرعت دست به کار شدند و با انتقال جنازه او به قم و پخش برنامه کفن و دفن او با حضور ولی امر مسلمین و نایب امام زمان کوشیدند تا به این غائله خاتمه دهند.

خاکسپاری

با پیش بینی های رژیم برای هر چه بیشتر با شکوه جلوه دادن مراسم خاکسپاری امام زمان، از همان روز سه شنبه جاده های متصل به قم و جم کران با هزاران تن از افراد پاسدار و بسیجی همراه با صدها خودرو و زره پوش مسدود شد. رفت و آمد ها هم به طور مطلق تحت کنترل وزارت اطلاعات و پاسداران قرار گرفت.

صبح روز جمعه، همه آیات عظام و علمای اعلام و مدرسین و کلیه طلبه های حوزه های علمیه در سرتاسر کشور به ترتیب تقدم در کنار حرم معصومه حاضر بودند. حضور این همه آخوند در مراسم تشییع جنازه امام زمان نشان دهنده تلاش رژیم برای عظمت بخشیدن به این مراسم بود. بخصوص دهها هزار آخوند و طلبه که مثل کرم در این مراسم وول

می خوردند و هر یک نیز خود را صاحب عزا قلمداد می کردند، به این مراسم عظمت بیشتر می بخشید. هزاران پاسدار نیز از درب ورودی حرم معصومه به سوی جم کران جاده ای به عرض ده متر باز کرده و در دو طرف آن به صف ایستاده بودند تا مسیر حرکت جنازه باز و تحت کنترل باشد.

مراسم با گشودن درب حرم معصومه توسط متولی آن آغاز شد. دوازده نفر از آیات عظام به نشانه دوازده امام به داخل حرم رفتند. با این حرکت، سکوت غم انگیزی در فضا حاکم شد. دقایقی بعد، این آیات پیر در حالی که عمامه های خود را باز و به شانه هایشان آویخته بودند، تابوتی را که با پارچه ابریشم سبز رنگ پوشانده بودند که آیاتی از قرآن بر آن زردوزی شده بود، از حرم بیرون آوردند. مردم، چه آخوند و چه غیر آخوند، چه زن و چه مرد که از دور و نزدیک شاهد حمل جنازه امام زمان بر شانه های این آیت الله های پیر بودند، همه یک صدا و یکپارچه نخست به شیون افتادند و سپس فریاد «الله و اکبر» کشیدند و بعد به «لا اله الا الله» گفتن پرداختند.

خاک به سر ریختن ها، پیراهن به تن دریدن ها، به سر و صورت خود سیلی زدن ها و غیره نیز به این مراسم، غم و اندوه بیشتر می داد. صدای شیون زنانی که به دور از معرکه و جدا از مردان بودند، بیش از همه بلند بود و گریه و زاری مردان نیز صحنه را غم انگیزتر و اندوه بارتر می کرد.

آیات عظام که جنازه را حمل می کردند، همگی پیر و مریض و بیشترشان با عصا راه می رفتند. آنها با تائی تابوت را در مسیری که پاسداران برایشان باز کرده بودند حمل می کردند. اما پس از طی مسافتی نه چندان طولانی یک یک آنها به دلیل پیری و ناتوانی جسمی از زیر تابوت خارج شدند و جای خود را به دیگران سپردند. بعد هم نوبت به علما رسید و پس از مدتی نه چندان طولانی تابوت به شانه های آخوندهای جوان و طلاب نهاده شد. و به صورت نمادین در تمام مدت همیشه دوازده نفر به نشانه تعداد ائمه اطهار زیر تابوت بودند. به قول شاهدی، نفر دوازدهم، خود امام زمان بود که هم در تابوت غنود بود و هم در حمل جنازه خود زیر تابوت قرار داشت و اشک می ریخت و به حال خود گریه می کرد.

مسافت میان قم و جم کران آنقدر کوتاه نبود که به این زودی ها طی شود، اما آنقدر آخوند و طلبه در مراسم تشییع جنازه حضور داشتند که کمترین اشکالی در حمل جنازه پیش نیامد.

روایتی وجود دارد که جنازهٔ مسلمانانی که ثوابکار هستند با سرعت به سوی قبر می رود. در این جا نیز، پس از اینکه جنازه به دوش آخوندهای جوان و طلبه های قبراغ گذاشته شد، سرعت حرکت تابوت بیشتر شد. بخصوص اینکه حاملین تابوت و مردمی که پشت تابوت حرکت می کردند و کسانی که در مسیر حمل جنازه ایستاده بودند با گفتن «لا اله الا الله» که معمولاً در موقع حمل جنازه مسلمانان ادا می شود، سبب تهییج حمل کنندگان تابوت می شد که قدمشان را تندتر و بلندتر بردارند تا ثابت کنند که میت ثوابکار است.

پس از ساعاتی تابوت به نزدیکی جم کران رسید؛ جایی که ولی فقیه با اعوان و انصارش از ساعاتی پیش در انتظار بودند. آنها نیز با برداشتن عمامه از سر و آویزان کردن آن بر گردن در حالی که کفشهای خود را هم به احترام جنازهٔ امام زمان از پا در آورده و بسیاری از آنها نیز مطابق سنت، خاک و کاه به سر و صورت خود پاشیده بودند، حدود هزار متر به پیشباز جنازه رفته و با رسیدن به تابوت آن را از دوش طلبه ها گرفته و به دوش خود گذاشتند. و با ذکر «لا اله الا الله» جنازه را به سوی جم کران حمل کردند.

ولی فقیه که از نظر جسمانی قادر به حمل تابوت نبود، پس از چند متر جای خود را به دیگری سپرد و خود در پشت تابوت آرام و اشک ریزان و سینه زنان به رسم آخوندی، راه افتاد. پس از زمانی جنازه به مسجد و محل دفن که پیشاپیش آماده کرده بودند رسید. تابوت را به آرامی به زمین و رو به قبله گذاشتند.

نخست یکی از قاریان معروف قرآن به کنار تابوت آمد و با صدای خوش خود آیاتی از کلام الله مجید را تلاوت کرد. پس از آن به امامت ولی فقیه نماز میت خوانده شد و توسط خود او به میت تلقین داده شد.

وقتی خواستند جنازه را به قبر بگذارند، به درخواست رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام، رئیس قوه قضائیه قسمت بالای کفن را باز کرد و از آیات عظام و علمای اعلام و مدرسین متشخص حوزه ها خواست که به جنازه نزدیک شوند و صورت امام زمان را رویت کنند تا بتوانند مرگ او را برای مقلدین و طلبه های خود گواهی دهند.

این بازی رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام و رئیس قوه قضائیه، داستان مُردن امام حسن عسکری را تداعی می کرد.

در کتب مورخین آمده است: وقتی حسن عسکری در اثر بیماری طولانی و بی درمان در گذشت «المعتمد علی الله» خلیفه عباسی برادر خود «ابو عیسی بن متوکل» را برای خواندن نماز بر جنازه او فرستاد.

برادر خلیفه که خود یکی از رندان زمانه بود، برای اینکه فردا پیروان حسن عسکری نگویند که امامشان نمُرده است، قبل از نهادن جنازه به گور، سر کفن او را باز کرد و صورت وی را در معرض تماشای همگان قرار داد تا ببینند که حسن عسکری مُرده است.

کاری که به پیشنهاد رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام به دست رئیس قوه قضائیه انجام گرفت، درست شبیه کار برادر خلیفه عباسی بود.

بعد از اینکه بسیاری از آخوندها و مقامات نظام صورت امام زمان و خرخره بریده شده ایشان را دیدند، کفن او را از نو بستند و توسط دو تن از آیت الله ها، جنازه بر قبر نهاده شد و سپس قبر را پوشاندند.

اولین مشت خاک توسط ولی فقیه بر قبر امام زمان پاشیده شد که به همراهش فاتحه ای غلیظ هم نثار او کرد. بعد از او نیز آخوندهای حاضر به ترتیب مقامشان هر کدام مشتکی خاک بر مزار امام ریختند و فاتحه ای برایش فرستادند. پس از زمان کوتاهی تپه ای بزرگ از خاک روی قبر ایجاد شد که نشان دهنده شرکت همه آخوندهای دست اندرکار رژیم در به خاک سپردن امام زمان شیعیان بود. به عبارت دیگر امام زمان شیعیان با نماز میتی که ولی فقیه بر جنازه او اقامه کرد و پاشیدن مشتکی خاک سرد بر گور او و فاتحه ای که برایش فرستاد، برای همیشه زیر خاک مدفون و فاتحه او

خوانده شد. با این خیال که حکومت و زعامت نواب او پایدار بماند! هزار و دویست و اندی سال پیش، یعنی از سال دویست و شصت هجری قمری، شخص عرب شیادی به نام «عثمان بن سعید عمری» از قبیله بنی اسد به خاطر سودجوئی، با این دروغ بزرگ که امام حسن عسکری فرزند خردسالی دارد که او را از نظرها پنهان کرده اند، بدعتی گذاشت که مثنی شاید دیگر در تمام این سالهای دراز با دستاویز قرار دادن آن دروغ از ساده لوحی و خوشباوری مردم سوء استفاده کنند.

امروز هم گروهی از بازماندگان همان اعراب هزار و چند صد سال پیش با همان هدف، این نماد دروغین را به خاک سپردند تا بدعت دیگری را پایه ریزی کنند و این معرکه را به گونه دیگری راه ببرند.

فصل چهارم

پی آمدهای ظهور

۴-

سردمداران رژیم جمهوری اسلامی با کشتن و کفن و دفن امام زمان، ضمن نشان دادن نیت باطنی و بی ایمانی نسبت به اعتقادات مذهبی خود، حتی به نماد مقدسی مانند امام زمان که دائم خیرات و برکات ظهور او را به گوش مردم می خواندند، تلاش وسیع و گسترده ای را آغاز کردند که این غائله را با خاکسپاری او پایان یافته قلمداد کنند. تصور آنها این بود که با بگیر و ببند، بزن و بکش، می توانند از عواقب پی آمدهای این ماجرا مصون بمانند. اما، قضایا به گونه ای که آنها می خواستند نشد و به پایان نرسید، چرا که این بار مسأله به دو نهاد ریشه دار مردم گره خورده بود. نخست نهاد مذهب و عمق اعتقادات مردم و نهاد دیگر ملیت و حس میهن پرستی آنان بود. از اینرو ماجرای ظهور را نمی توانستند با فریبکاری های معمولی و موعظه های آخوندی رفع و رجوع کنند. بخصوص اینکه امام زمان مطابق احادیث و روایاتی ظهور کرده بود که بیش از هزار سال آخوندها به استناد آنها، مردم را وامی داشتند که ظهور او را از خدا بطلبند. ظهوری که بنا به گفته آنها می بایستی به وعده های خیالپروانه ای همراه باشد که تمامی اینها برای همه به صورت یک امید و آرزو در آمده بود. در

حالی که در ماجرای ظهور چنین نشد و هیچ یک از آن وعده ها عملی نگردید. نگاهی کوتاه به پی آمدهایی که پس از ماجراهای ظهور به وقوع پیوسته یا در شرف تکوین بود، خبر از حوادثی می داد که غیر قابل پیش بینی بود.

*

درست همزمان با آخرین مشت خاکی که بر مزار امام زمان پاشیده شد و مراسم خاکسپاری او به پایان رسید، من خود را در قبر و در کنار جسد به کفن پیچیده و خاک آلود امام زمان یافتم. در همان لحظه جبرئیل امین نیز در قبر ظاهر شد و با تبسم شیرینی گفت :

- تا اینجا، ماجرا همانطور که پیش بینی شده بود صورت گرفت. سپس خطاب به من گفت به تو تبریک می گویم که به این خوبی به طینت آخوندها آشنایی داشتی و واکنش آنها را پیش بینی کرده بودی، و افزود : حال جای درنگ نیست. برخیزید تا از این قبر تنگ و تاریک بیرون برویم و حوادثی که پس از این اتفاق خواهد افتاد، تماشا کنیم و ببینیم که سرانجام کار این دغلبازان به کجا خواهد کشید.

به محض پایان سخن او، هر سه از قبر بیرون بودیم و بی آنکه به چشم کسی دیده شویم، هر لحظه به مکانی و محفلی و مجلسی سر می زدیم و ناظر و شاهد حوادثی بودیم که در گوشه و کنار مملکت به اصطلاح صاحب زمان در شرف تکوین بود.

بر خلاف پندار سردمداران رژیم و تلاش مذبوحانه ای که انجام میدادند، مردم با آگاهی از ماجرای امام زمان، بخصوص کشته شدن او همچنان دچار حیرت و شگفتی و هیجان زده بودند. آنها چه در تنهایی خود و چه در جمع دوستان و آشنایان تمام فکر و ذکرشان به این ماجرا مشغول بود. اینکه چرا ظهور امامشان اینطور بی خیر و برکت از آب در آمد؟ چرا با بودن نایب او در رأس حکومتی که پشه ای هم بر خلاف میل او در آسمان حوزه حاکمیت وی قادر به پرواز نیست، امام زمان را این طور مظلومانه کشتند؟ پرسش در پی پرسش بود که همه از خود و از دیگران می کردند و

بدون استثناء نیز همه پرسشها با «چرا؟» آغاز می شد و با جمله «آخه مگه میشه؟» پایان می گرفت. پاسخ ها هم پاسخی نبود که کسی را قانع کند. طبقات مختلف مردم با دیدن و شنیدن ماجراهایی که با ظهور امام زمان اتفاق افتاده بود، واکنش های متفاوتی از خود بروز می دادند. با اینکه رژیم با سرکوبی شدید تلاش می کرد که موضوع را پایان یافته بنمایاند، اما مردم نه تنها آن را پایان یافته تلقی نمی کردند، بلکه تمام تلاش خود را بر آن گذاشته بودند که از رمز و راز این قضیه سر در بیاورند و دست کم بدانند چه دست هایی پشت سر ماجرای کشته شدن امام زمان بوده است. آگاهی عامه مردم از جریاناتی که اتفاق افتاده بود، منحصر به خبرهایی بود که از رسانه های خبری داخل کشور پخش می شد که کاملاً کنترل شده بود. با اینکه رسانه های خبری خارج کمابیش رخدادهای جم کران را به صورت کامل پخش می کردند، اما تعداد کسانی که به این رسانه ها دسترسی داشتند بسیار محدود بود. در این میان تنها کسانی که خبر کامل این ماجرا را میان مردم می بردند و پخش می کردند، زائران، یعنی رویت کنندگان امام زمان بودند.

زائران جم کران

مردم ساده دل و خوش باور ایران که در اثر تلقینات دراز مدت شریعتمداران مذهب خود، حدود سی سال پیش حکومت و اداره امور مملکت خود را به آنها سپرده بودند، خیلی زود فهمیدند، این طایفه که آن همه دم از عدل و داد اسلامی می زدند، چه تبهکاران بی دین و ایمانی هستند. با این حال، آنها پس از شنیدن خبر ظهور امام زمان، این امید را پیدا کرده بودند که با ظهور او شاید بتوانند از دست این حکومت پر از فساد و تباهی نجات پیدا کنند. اما پی آمدهای این ظهور چیزی نبود که انتظارش را داشتند. به همین علت هم اکثر مردم به این باور کشیده شدند که ظهور امام زمان نیز مانند حکومت اسلام ناب محمدی آخوندها بی خیر و برکت است.

گروهی که تعدادشان هم اندک نبود، بر عکس بر این باور بودند که امام زمان با ظهور خود بزرگترین خیر و برکت را برای ایرانیان به ارمغان آورده است. به نظر این عده نخستین طلوعه خیر و برکت ظهور وی آن بود که او به پیروی از «مأم وطن» ناقوس بیداری ایرانیان را به صدا در آورده و آن را به دست رویت کنندگان خود سپرده است. او بود که از گرد آمدگان جم کران خواست تا برای آگاهی دادن به مردم سفر کنند و رخدادهای آن را به گوش مردم برسانند.

به این ترتیب بود که ماجرای ظهور امام زمان با رویت کنندگان او، گره خورد، گرهی که از هم جدا شدنی نبود. چنانکه دیدیم، پس از پایان دادرسی سران رژیم، به درخواست امام زمان، زائران، این آبادی را ترک کردند تا پیام او و مأم وطن را میان مردم پراکنده کنند. آنان، یعنی رویت کنندگان پس از ترک جم کران به دو گروه تقسیم شدند. گروهی که شرایط مناسب داشتند، دست به سفر زدند. گروه دیگر به دلایل مختلف از جمله نداشتن امکانات لازم، از سفر باز ماندند و در آبادی های خود ماندگار شدند. امام زمان با موعظه های کوتاه خود در جم کران، همانند «موعظه کوه» عیسی مسیح، ضمن اینکه عملاً جماعتی را بیدار کرده بود، در عین حال نیز این رسالت را به گردن آنها نهاده بود که منادی بیداری دیگران باشند. وقتی در سرگذشت دوازه نفر حواریون عیسی مسیح میخوانیم که چگونه در یک زمان نسبتاً کوتاه توانستند میلیون ها انسان را در میان ملل و اقوام مختلف به دنبال عیسی مسیح بکشانند، معلوم است که حضور هزاران نفر رویت کنندگان امام زمان که آنها نیز به نوعی حواریون او محسوب می شدند، چه تأثیر مهمی می توانست بر مردم بگذارد.

پیامی که زائران با خود حمل می کردند، کوتاه، ساده و قابل فهم بود. نشر آن نیز نیازی به انسان های خاص و ممتاز نداشت. در واقع حواریون امام زمان نیز مانند حواریون عیسی مسیح مردمان عامی بودند که فقط پیام او را بازگو می کردند و به گوش مردم می رساندند. در میان آنها نه متکلمینی مانند امام محمد غزالی یا امام فخر رازی و نه فیلسوفانی نظیر

فارابی و ابن سینا بود. بر عکس در بین آنها انسانهای خوش سخن بسیاری بودند که با زبان عامیانه خود، هر آنچه شرط بلاغ بود، میگفتند و می رفتند. آنها با دلسوزی به حال هموطنان دردمند خود که خودشان نیز از زمره آنها بودند، ضمن رساندن پیام، گاه گاهی نیز مطالبی از جانب خود می گفتند که بسیار تأمل بر انگیز بود.

به عنوان مثال، می گفتند: سالها بود که به امید ظهور نشسته و در انتظار بودیم که امام زمانمان بیاید و دردهای بی درمانمان را درمان کند. اما دیدیم که آمدن او نیز دوی دردهای ما نشد. اما در عوض، او آمد تا به ما بگوید و بفهماند که دوی دردمان نزد او نیست، بلکه دست خود ماست. این ما هستیم که باید قدم پیش بگذاریم و به همت خود و به دلیری فرزندان سرزمینمان بتوانیم سر دشمنان ملک و ملتمان را به سنگ بکوبیم و از شرشان خلاص شویم.

وقتی می پرسیدند چطور؟ می گفتند به همان گونه که پدرانمان در گذشته مملکت و ملتمان را از دست دشمنان نجات می دادند. بعضی موارد هم که می دیدند شنوندگانشان به علت نا آگاهی از گذشته تاریخی مملکت خود، سخنانشان را خوب درک نمی کنند، بنا به آگاهی های خود، حوادث تاریخی گذشته را برای گردآمدگان محفل و مجلس خود شرح میدادند و از آنها میخواستند، بگردند تا کاوه روزگاران و نادر زمانه خود را پیدا کنند.

بعضی از زائران که عمری از آنها گذشته بود و تجربه هایی داشتند، با یاد آوری روزگارانی که در مملکتشان مردم به جای نشستن پای منبر آخوندها و گوش دادن به ذکر مصیبت مُردگان هزار ساله بیگانگان، با اشتیاق پای صحبت شاهنامه خوانان می نشستند و شرح دلاوری دلاوران سرزمین خود را گوش می دادند، به آنها توصیه می کردند که از نو شاهنامه خوانی را در قهوه خانه ها و در نشست های عصرانه و شامگاهانه خود آغاز کنند. از همسران خود بخواهند که به گوش نوباوگان خود به جای قصه های کشت و کشتار عربها، داستانهای دلاوری بزرگان سرزمین خود را بخوانند و در لالایی های شبانه خود به گوش نوباوگان عزیزشان داستانهای

غرور آفرین دلاوران ایرانزمین را زمزمه کنند. نام و داستان دلاوری های سام و زال و رستم و اسفندیار، گیو و گودرز و سهراب و سیاوش را و گردنفرازی یعقوب لیث و دلیری های بابک خرمدین را از نو زنده کنند و بکوشند که به گذشته های خود برگردند تا فرزندانسان در آرزوی همانند شدن با دلیران سرزمین ورجاوند خود رشد کنند.

هر چه زمان می گذشت مردم نسبت به این مردمان که با از جان گذشتگی و فداکاری برای بیداری جامعه به حرکت در آمده بودند، احساس مهر و عاطفه بیشتری می کردند. با ورود آنان به هر دهکده و آبادی، اهالی با اشتیاق به پیشوازشان می رفتند و با شادی و خرسندی به پذیرایی از آنان می پرداختند. گاهی اوقات هم این منادیان بیداری و آگاهی، همزمان با شرح ماجرای ظهور، گفتگوهای دلپذیری نیز با مردم انجام می دادند که خود این گفتگوها بسیار آموزنده و تأمل برانگیز بود.

در یکی از آبادی ها جوانی از افرادی که به گرد زائر مهمان خود جمع بودند، پرسید: آیا امام زمان آنقدر ضعیف و ناتوان بود که یک زن ریشدار به آن راحتی بتواند او را بکشد؟ دیگری گفت: مگر امام زمان به خواست و اراده خدا ظهور نکرده بود؟ آیا خدای توانای ما قادر به حفظ جان او نبود و نمی توانست از کشتن او جلوگیری کند؟ آیا خدایی که هزار سال او را در کنف حمایت خود نگه داشته بود، چرا امام بیچاره را ظاهر کرد تا اینطور بی رحمانه خرخره اش را ببرند؟

پاسخ زائر به این پرسشها این بود که کشته شدن امام دلیل ضعف و ناتوانی وی و بی توجهی خدا به سرنوشت او نبود. بلکه خدا می خواست با کشته شدن او به ما خداپرستان بفهماند که اداره امور زندگی دو روزه ما دست خود ماست، نه در دست امام زمان. او کشته شد تا ما به خود بیاییم و ببینیم برای زندگی خود چه باید بکنیم. بعد هم داستان ظهور کوتاه مدت عیسی مسیح را یاد آور شد و گفت: مگر او پیغمبر خدا نبود؟ مگر او را به صلیب نکشیدند؟ دیدیم که حواریون مومن او با همان سخنان کوتاه و رهنمود های اندک عیسی چطور توانستند مردم را به خود بیاورند.

امام زمان نیز ظهور کرد تابه ما بگوید: « این طور با دل خوشی تمنای ظهور مرا نکنید. دوی درد شما دست من نیست، بلکه در دست خود شماست. بیدار شوید، بکوشید و مشکلات دو روزه عمرتان را به همت خود از میان بردارید».

او که سالهای متمادی آرزوی ظهورش را میکردیم آمد تا بگوید: « نه او و نه خدا در مقابل انسانهای بی همتی مانند ما ایرانیان کاری از دستشان ساخته نیست، خودمان بایستی دست به کار شویم، چنانکه ملل و اقوام دیگر نیز بدون کمک های غیبی خدا و پیغمبر و امام از شر شریعتمداران فریبکار خود نجات یافتند».

افراد گروه دوم رویت کنندگان، یعنی کسانی که امکانات سفر نداشتند، نیز پس از زمانی نه چندان طولانی، در محل اقامت خود به شخصیت های مهمی مبدل شده بودند. در آغاز به شمار اندک و سپس به صورت گسترده تر مردم به دیدارشان می آمدند و با اصرار از آنها در باره ماجرای جم کران پرس و جو می کردند.

این رویت کنندگان، چه آنهایی که شجاع تر و بی باکتر بودند و چه آنهایی که از ترس خشم و غضب عوامل رژیم محتاط تر، نخست با ایماء و اشاره و پس از مدت زمانی با بی پروایی به عنوان قصه گوینان ماجرای ظهور در آمدند. به این صورت که پس از اندک زمانی خانه و کاشانه آنها تبدیل به زیارتگاه مردم شد، تا جایی که علاوه بر ساکنان محل اقامت آنها، کسان دیگری از راههای دور برای دیدن و شنیدن سخنانشان به محل اقامت آنها می آمدند.

شگفتی در این بود که زیارت کنندگان این افراد تنها مردم عادی نبودند، بلکه مامورین دولتی و عوامل انتظامی و اطلاعاتی حکومت نیز در میانشان دیده می شد. کسانی که کم کم با آگاهی دوردور از جریانات جم کران به صرافت افتاده بودند که شرح واقعه را از زبان خود رویت کنندگان بشنوند.

اتفاق دیگری که تنور هیجانان مردم را بیش از پیش داغتر کرد،

چاپ و پخش جزوه ای بود که تهیه کنندگان آن علاوه بر شرح کامل ماجرای جم کران، سخنان امام وطن و امام زمان را نیز به صورت کامل در بخش پایانی جزوه افزوده بودند. جزوه ای که به تعداد فراوان در زمان کوتاهی در سرتاسر ایران پخش شد. به گونه ای که بسیاری از خانواده ها نسخه ای از آن را در خانه خود داشتند.

مردم از یک سو با خواندن این جزوه و آگاه شدن از جزئیات واقعه که به تفصیل در آن آمده بود. از سوی دیگر با رفت و آمدهای زائران مسافر و هجوم بی سابقه مردم برای دیدار و شنیدن ماجرای جم کران از زبان زائرانی که مسافرت نمی کردند، چنان به هیجان آمده بودند که غیر قابل باور بود. در واقع برای اولین بار بود که پس از سالیان دراز چنین جنب و جوشی در میان مردم ایران به وجود آمده بود. یعنی مردم ایران با آگاهی پیدا کردن از وقایعی که در مملکتشان اتفاق افتاده بود، برای اولین بار بیدار شده بودند. طنین ناقوسی که در جم کران به صدا در آمده بود، با حضور فعال زائران در میان مردم و پخش جزوه مربوطه به آن بنظر می رسید که دیگر خاموش شدنی نباشد.

اولین شراره

نکاتی که توسط رویت کنندگان باز گو می شد، چیزی نبود که در دل مردم ننشیند و آنها را به تأمل و تعمق نیندازد. وقتی مردم ایران برای اولین بار این مسائل را می شنیدند، بخصوص آن بخش از بیانات امام زمان را که گفته بود: «من ایرانی نیستم، علاقه ای هم به ایران و ایرانیان ندارم و در ایران نیز ظهور نخواهم کرد، چون احقاق حق و حقوق ایرانیان مربوط به من نیست» یا آنجا که گفته بود «با این که می دانم حق و حقوق ایرانیان توسط پدران و طایفه من پایمال شده است، ولی من کسی نیستم که در این زمینه بر علیه پدران و طایفه خود قدمی بردارم». مردم را در حد جنون خشمگین می کرد و از این که آخوندها چنین لقمه ای را به نام منجی برای آنها گرفته بودند، داد و فغانشان به آسمان می رفت.

برای ایرانیان قابل قبول نبود که مشتی آخوند دغلباز آنان را با فربیکاری واداشته باشند که برای ظهور کسی که به صراحت به زبان خود گفت که هیچ نوع رابطه عاطفی با مردم ایران ندارد، شب و روز دعا و التماس کنند، این امر از دید آنها غیر قابل بخشش بود. آگاهی به این مسائل زمانی در مردم اثر ناگوارتر می گذاشت که آنها به یاد بازگشت خمینی از تبعید می افتادند. آنها با چشمان خود دیده و با گوشهای خود شنیده بودند که در بازگشت این آخوند هندی نسب به ایران، وقتی در هواپیما از او می پرسند:

«اکنون که پس از پانزده سال تبعید به ایران باز می گردید، چه احساسی دارید؟» او با کمال بی اعتنائی و خونسردی پاسخ می دهد:

«هیچی!!»

مردم ایران که ساده لوحانه او را نیز مانند امام زمانشان منجی خود پنداشته بودند، دیدند که این آخوند که خود را سید و اولاد پیغمبر و نایب امام زمان قلمداد کرده بود، هیچ احساس عاطفی نسبت به ایرانیان نداشت. بگذریم از این که او حتی نسبت به کسانی که زمینه بازگشت و به قدرت رسیدنش را فراهم کرده بودند هم هیچ احساسی نداشت. نمونه شاخص آن شریعتمداری، منتظری، بهشتی، مطهری، مفتاح، بزرگان، قطب زاده، بنی صدر و دیگران بودند. هر یک از نکات یاد شده به تنهایی کافی بود تا مردم غفلت زده ایران را به هیجان آورد و وقتی همه این نکات با هم جمع میشد، معلوم بود که چه تأثیر عظیمی بر دل و جان آنان می گذاشت. نخستین اثرات ماجرای اخیر شک و تردید در اساس باور اعتقادی مردم بود. اینکه اگر داستان امام زمان که مهمترین نماد مذهب شیعه است، اینطور بی پایه و اساس باشد، بایستی در مسائل دیگر مذهبشان نیز شک و تردید کنند. دومین اثر این ماجرا، این بود که کم کم مردم از شرکت در مراسم عبادی بویژه حضور در مساجد و شرکت در نماز جمعه ها خودداری می کردند. سومین اثر را در برخورد و رفتارشان با آخوندها می شد مشاهده کرد. مردم بر خلاف گذشته دیگر حرمتی برای آنها قائل نبودند. با ظاهر

شدن هر آخوندی همه به اتفاق یا از او رو بر می گردانند یا به او بی اعتنایی نشان می دادند. مواردی هم پیش می آمد که عملاً و علناً نفرت خود را به آنها ابراز می داشتند. تا جایی که کم کم خود آخوندها نیز با دیدن احساس نفرت مردم، کمتر در انتظار ظاهر می شدند. اثر مهمتر دیگری که در این رابطه به ظهور پیوسته بود، برخورد مردم با عوامل رژیم بخصوص ماموران انتظامی و امنیتی بود. به این گونه که علاوه بر مردم که ارتباطشان را با آنها قطع و یا به حداقل رسانده بودند، این افراد از طرف اعضاء خانواده های خود نیز مورد بی اعتنایی قرار می گرفتند، شمات می شدند و از اینکه عامل یک رژیم فاسد و تبهکار هستند، سرزنش می شنیدند. بی اعتنایی همسران، نهیب پدران، شماتت مادران، سرزنش خواهران و دوری گرفتن برادران و دیگر اعضاء خانواده ها چنان عرصه را بر آنها تنگ کرده بود که بسیاری از آنان اینجا و آنجا به ناچار مخالفت خود را با سردمداران رژیم به زبان می راندند.

وقتی به بعضی از این خانواده ها سر می زدیم می دیدیم که چطور مادری به فرزند پاسدار خود می گوید: « شیرم حرامت باد! اگر آزاری به مردم برسانی». یا پدری با تأثر می گفت: « من تو را بزرگ نکرده ام که بر علیه منافع و مصالح مردم مملکت عمل کنی. نا سلامتی تو ایرانی هستی و بایستی غیرت ایرانی داشته باشی، نه اینکه از کسانی حمایت کنی که به فکر مردم و مملکت ما نیستند». یا همسری با اشاره به فرزندان خردسالش به شوهر خود می گفت: « نانی که بچه هایت می خورند نان حرام است، زیرا تو در خدمت حرامیان هستی». خاوهری به برادرش می خروشید که: « تو با پوشیدن لباس پاسداران باعث شرم و خجلت ما میان همسایگان شده ای». برادری قهر آلود به برادر بسیجی خود فریاد می زد: « شرمت باد که به خدمت اهل ظلمه در آمده ای و ما را میان همسالان خود خجلت زده کرده ای».

اینها نمونه هایی از واکنش خانواده های ایرانی بود که حتی این واکنش ها به حوزه مرادات عاطفی و عشق و عاشقی هم کشیده شده بود.

دختران اصیل و خوب ایرانی حتی از نگاه عاشقانه به چشمان عشاق جوان خود، پرهیز می کردند و از این که با جوانانی که بر علیه مردم خود قدم بر می دارند مهرورزی کنند، احساس شرمساری می نمودند.

دامنه رویارویی با رژیم بر خلاف گذشته که از کوچه و خیابان، از مدرسه و دانشگاه و از محافل و مجالس سیاسی آغاز می شد، این بار از درون خانوادهها شروع شده و از آن طریق به سایر مراکز و مجامع کشیده می شد.

خرید از مغازه هایی که اعضاء خانواده شان عضو سپاه پاسداران یا بسیجی و یا دیگر عوامل رژیم بودند، تحریم می شد. رفتن به رستوران هایی که دم از مذهب بازی می زدند، به شدت کاسته شده بود. معاشرت با خانواده هایی که به شکلی با عوامل رژیم مربوط بودند، رفته رفته تقلیل می یافت. مردم با بی اعتنایی به کسانی که تظاهر به مذهب می کردند، رو ترش می نمودند و با زبان طعنه آمیز به آنها می گفتند:

«اگر میخواهید خدا را عبادت کنید به خانه هایتان بروید و در تنهایی خود عبادت کنید. کوچه و بازار را آزاد بگذارید تا هر کس به دین و مذهب و مسلک خود باشد که یک امر خصوصی است و با تظاهر ارتباطی ندارد».

در واقع یکی از بزرگترین و مهمترین اثراتی که ماجرای ظهور امام زمان در میان مردم ایران گذاشته بود، بیداری مردم ایران از خواب دراز مدت غفلت و بی خبری بود. علت آن نیز این بود که این بار ناقوس بیداری از درون خانواده ها نواخته می شد و به گوش می رسید.

این بار اعضاء خانواده ها بودند که تحت تأثیر پیامی که زائران به گوششان می خواندند، پا به میدان گذاشته بودند تا یک پارچه ملت ایران را به قیام علیه ظلم و ستم فرا خوانند و بتوانند از مصیبتی که از گذشته های دور برسرشان فرو ریخته بود، نجات دهند. کاری که تا آن روز در ایران سابقه نداشت.

سردمداران رژیم

گروه دیگری که با چشمان خود شاهد ماجرای جم کران بودند، سردمداران رژیم، بویژه آخوندهای وابسته به آن بودند. هزاران آخوند که در میانشان صدها آیت الله وجود داشت، در دو نوبت در جم کران حضور پیدا کرده و ماجراها را با چشمان خود دیده بودند. بار اول در زمانی بود که سران رژیم به محاکمه کشیده شدند و بار دوم در مراسم خاکسپاری امام زمان بود. بدون شک در میان هزاران آخوندی که در این دو مراسم شرکت داشتند، عده ای هم بودند که بر خلاف اکثریت آخوندهای سردمدار رژیم، ایمان و اعتقادی به مفاهیم دینی و مذهبی خود داشتند. درست است که همه آخوندها از نمد جمهوری اسلامی کلاهی برای خود و بستگانشان دست و پا کرده بودند، اما این امر دلیل آن نبود که همگی آنها بی دین و ایمان باشند. با این وصف، پس از ماجرای جم کران، بسیاری از سردمداران رژیم و حتی آنهایی که با لباس غیر آخوندی در رژیم صاحب مقام و منصبی بودند، بتدریج دست و پای خود را جمع می کردند و به بهانه های مختلف از رژیم فاصله می گرفتند. بعضی از آنها نیز در صدد بودند که به کلی از حکومت کناره بگیرند. آن عده ای هم که چشم و دلشان همچنان به دنبال پول و مقام بود، در همین فاصله شروع کردند به فرستادن خانواده های خود به خارج از کشور. ضمن اینکه دار و ندارشان را نیز تا آنجا که مقدور بود به صورت پول نقد توسط صرافان به بانک های خارج ارسال میکردند. همزمان با آن نیز بسیاری از آنها یا لباس آخوندی را کنار گذاشته و یا در کوچه و بازار دیگر با عبا و عمامه ظاهر نمی شدند.

حوزه های علمیه نیز وضع بهتری نداشت. کسانی که به عنوان طلبه و به هوای بوی کباب اسلامی به حوزه ها سرازیر شده بودند، آرام آرام این حوزه ها را ترک می کردند. مراجع اعلی نیز به بهانه های مختلف، از پذیرش مردم سر باز می زدند و از پرداخت شهریه طلبه ها که مبلغشان محسوب می شدند، خود داری می کردند.

پس از مراسم خاکسپاری و بازگشت سران رژیم به تهران، در نشست هایی که بدون حضور ولی فقیه بیمار روزانه برگزار می شد، نشان می داد که سران رژیم دیگر آن توانایی را در خود نمی بینند که با حرکت های هیجان زده و همگانی مردم رو در رویی کنند. سرکوب شدید عوامل انتظامی نیز که در آغاز اندک آرامشی به وجود آورده بود، دیگر اثرات خود را از دست داده بود.

دانشجویان، کارگران، کارمندان، فرهنگیان، زنان و مردان همه با هم و به صورت یک پارچه بی آنکه به دنبال حق و حقوق صنفی خود باشند، به دنبال راه چاره ای می گشتند که مملکت را به کلی از دست رژیم آخوندی و از فاجعه های احتمالی نجات دهند.

در این میان احتمال واکنش نیروهای نظامی و ماموران انتظامی نیز در میان بود که هم به مردم دل گرمی می داد و هم سردمداران رژیم را به وحشت می انداخت. زیرا اکثر اعضاء نیروهای نظامی و انتظامی از مردم عادی بودند که بیش از وابستگی به مذهب و حکومت مذهبی به خانواده های خود وابسته بودند.

در ماجرای اخیر چون برخلاف گذشته حرکت از درون خانواده ها شروع شده بود. این حرکت کم کم اثرات خود را بروز می داد. به همین علت توجه زمامداران رژیم به این مسأله جلب شده بود و می دانستند که مثل گذشته دیگر نمی توانند روی فرمانبرداری نیروهای نظامی و انتظامی حساب کنند.

لازم به تکرار است که در این میان بیش از هر چیز سخنان زائران جم کران بود که مردم را به این واکنش ها واداشته بود. کسانی که کم کم به علت دیدار مام وطن و امام زمان در میان ملت ایران منزلتی خاص پیدا کرده بودند. آنها پس از ابلاغ پیام دو نماد میهنی و مذهبی، این پرسش را با مردم در میان می گذاشتند که با کشته شدن امام زمان، تکلیف ما چیست؟ به دنبال این پرسش بی آنکه منتظر پاسخ شنوندگانشان باشند، خود به پاسخگویی می پرداختند و می گفتند :

- چارهٔ درد ما دست خودمان است. ما بایستی به خودمان متکی باشیم نه به کسی که از عالم غیب برای نجات ما بیاید. می گفتند: من و تو و او هستیم که بایستی به پا خیزیم و کاری را که از عالم غیب انتظار داشتیم، خود به انجام برسانیم. پاسخی که در واقع جوهر پیام امام زمان بود که از زبان آنها بیرون می آمد.

نشانه های سرنگونی

در جلسه ای که چند هفته بعد از کشته شدن امام زمان تشکیل گردید، گفتگوهایی میان سران رژیم رد و بدل شد که نشان دهندهٔ رعب و وحشتی بود که گریبان آنان را گرفته بود. جلسه آن روز با این تفاوت آغاز شد که دستور آن نشست؛ تعیین تکلیف رژیم با پیش آمدهای اخیر بود. سخن را یکی از اعضاء شورای رهبری آغاز کرد و گفت:

- تصور ما این بود که با شهادت امام زمان، مردم ایران این مصیبت را با بردباری تحمل خواهند کرد و انتظاراتی که از امام زمان داشتند، از حکومت نایب ایشان خواهند داشت. اما در عمل اینطور نشد. واکنش مردم نسبت به کشته شدن امام، بر خلاف پندار ما به اینجا کشیده است که آنها در بارهٔ خود ما و مشروعیت حکومت ما و حتی دین و مذهب و ایمان ما نیز به شک و تردید افتاده اند. اخباری که از اینجا و آنجا به گوش می رسد، چندان امیدوار کننده نیست. من بیش از هر چیز نگران آخر و عاقبت آقایانی هستم که با فداکاری و از جان گذشتگی باعث و بانی تشکیل این حکومت بودند. واقعیت این است که در نابسامانی های سه دههٔ گذشته این مملکت هر یک از ما سهمی داشتیم و در ایجاد سرخوردگی مردم از رژیم شریک بودیم. بنابراین هر یک از ما موظف هستیم راه حلی برای مشکل فعلی جستجو کنیم. آنچه که در این نشست، میخوام با آقایان در میان بگذارم و نظر خواهی کنم، علاوه بر این که نظر شخصی من است، نظر بعضی از آقایانی است که در این چند روزه به عنوان چاره اندیشی با ما

مطرح کرده اند.

نظر این دوستان و خود من این است که ما با تمام تلاش و کوششی که در سه دهه گذشته انجام داده ایم، در عمل از اداره امور مملکت عاجز مانده ایم. نیازی به شرح و تفسیر نابسامانی مملکت نیست، چون همه ما در جریان آن هستیم. مطلب دیگر که شاید بیش از اداره امور مملکت اهمیت داشته باشد، اداره امور مذهبی و حفاظت از کیان مذهب شیعه است که در این بخش نیز حضور ما در حکومت باعث وارد شدن صدمات جبران ناپذیر به اعتقادات مذهبی مردم شده است. مضافاً اینکه اعتبار و احترام روحانیت نیز در طول سه دهه اخیر بیش از هر زمان دیگر لطمه خورده است.

اگر بخواهیم به همین سه مورد اکتفا کنیم و مسائل دیگر را نادیده بگیریم، عقل و خرد و منطق حکم می کند که ما از این حکومتی که برای خودمان و برای مذهبمان و برای مملکت و ملتمان مشکل آفرین است، به گونه ای کناره بگیریم. برگردیم به وظایف اصلی خود و اداره امور مملکت را به دست مردمی بسپاریم که بنا به مصلحت عموم با انتخاب منتخبین خود این وظایف را انجام بدهند. این نکته را هم به عرایض اضافه کنم که دیر یا زود چه ما بخواهیم و چه نخواهیم ناچاریم دست از این حکومت برداریم. لذا به نظر من، مصلحت ما ایجاب می کند تا کار به جاهای باریک نکشیده، خودمان پیش قدم بشویم تا بلکه از عواقب وخیم آن در امان بمانیم.

سخن این عضو عالیرتبه شورای رهبری با سکوت و حیرت جمع شدگان رو به رو شد. سکوتی طولانی و حیرتی توأم با ناباوری. تا جایی که نامبرده ناچار شد، از آخوند پیری که به صراحت لهجه مشهور و مورد احترام همه بود، بخواهد پیش از دیگران ایشان نظر خود را در این باره بیان کند.

آخوند پیر پس از تأملی کوتاه گفت: حقیر نظر خاصی ندارد. چون آنچه گفتنی بود حضرتعالی به صراحت عنوان فرمودید. اما اگر توصیه مرا هم بخواهید، می گویم که فرمایشات شما کاملاً درست است. مصلحت ما در این است که خودمان بی آنکه شأن و منزلتمان بیش از این خدشه دار شود، حکومت را رها کنیم و آن را در اختیار صاحبان واقعی اش که ملت ایران

است بگذاریم. این کار ما چند حسن دارد. نخست با این عمل شاید بتوانیم جان خود و اعضاء خانواده هایمان را از پی آمدهای ناگوار آن در امان بداریم. دیگر اینکه حرمت جامعه روحانیت را به آن باز گردانیم. سه دیگر این که لطمه ای که به دین و ایمان مردم وارد کرده ایم جبران کنیم.

او در ادامه سخنان خود افزود: دیر یا زود مردم بر علیه ما قیام خواهند کرد و حکومت را از ما خواهند گرفت. سرنوشت ما کاملاً روشن است؛ یا مانند خاندان بنی امیه همه ما قتل عام خواهیم شد و یا به گونه فرزندان بنی عباس نمد مالی می شویم و در شق سوم، سرنوشت آخوندهای پایان عصر صفوی را پیدا خواهیم کرد که محمود افغانی پیدا شود و سر همه آخوندها را بیخ تا بیخ ببرد. من نمی دانم، اگر کسی هست که سرنوشت بهتری برای ما پیش بینی کند، بفرماید تا گوش کنیم و اگر مصلحت باشد به آن عمل نمائیم.

همه گردآمدگان با چشمان از حدقه در آمده و دهانهای باز، پس از شنیدن سخنان عضو عالیرتبه شورای رهبری گفته های آخوند پیر را هم شنیدند و بی آنکه سخنی بگویند باز هم به سکوت پناه بردند تا هر چه بیشتر سخنان این دو روحانی را که از معرکه داران عمده حکومت ولایت فقیه بودند، در ذهن مشوش خود حلاجی کنند. چون سکوت به درازا کشید، عضو شورای رهبری مجدداً به سخن در آمد و پرسید:

- نظر آقایان نسبت به پیشنهاداتی که شده چیست؟ باز هم هیچ یک از گرد آمدگان، پاسخی ندادند. از اینرو این عضو شورا مجدداً از آخوند پیر پرسید:

اینطور که به نظر می رسد، آقایان فعلاً حرفی برای گفتن ندارند. بفرمائید منظور شما از کناره گیری روحانیت چیست؟ اگر ممکن است قدری بیشتر توضیح بدهید.

آخوند پیر گفت: من منظورم را به روشنی بیان کردم. اگر چه نیازی به شرح و تفسیر بیشتری ندارد، با این وصف، سعی می کنم مطالب پیشین خود را واضح تر بیان کنم. صحبتیم را با بیان این واقعیت آغاز می کنم که ما

گردآمدگان این مجلس که حاکمان واقعی حکومت اسلامی هستیم، نسبت به هم غریبه نیستیم. همه همدیگر را خوب می شناسیم و از گذشته و حال هم کاملاً با خبریم. پس، نیازی نیست که چیزی را از هم پنهان داریم و یا در گفتار خود تقیه پیشه کنیم. بخصوص در این شرایط که پای جان و مال همه ما در میان است.

به نظر حقیر، قصد ما از تصاحب حکومت علاوه بر تثبیت حاکمیت خود بر مردم، رسیدن به قدرت و ثروت بود و اینکه از فقر و نداری که اکثر ما گرفتار آن بودیم بیرون بیائیم. در این سه دهه اخیر ظاهراً به هر دوی این خواسته های خود رسیده ایم. یعنی هم صاحب اختیار زندگی مردم شده ایم و هم از مال دنیا بیش از آنچه نیاز داشتیم به دست آورده ایم. با این وصف اگر به اوضاع و احوالمان نگاه کنیم می بینیم که نه از حکومت کردن، آن منزلتی که می پنداشتیم، حاصلمان شده و نه از مال اندوزی خود آنطور که باید لذت می بریم.

حاکمیت ما بر مردم، بخصوص بر ایمان و اعتقادات آنان، بسیار کمتر از زمانی است که ما در مقام روحانی بر معنویاتشان حاکم بودیم. با ثروتمند شدن نیز اوضاع و احوالمان چندان چنگی به دل نمیزند. درست است که هر یک از ما در منازل مجلل زندگی می کنیم، خدم و حشم داریم، لباس های گرانقیمت می پوشیم و غذاهای لذیذ می خوریم، اما در عمل وقتی به پیش از انقلاب و پس از آن می نگریم، می بینیم که در گذشته با نداشتن ثروت به مراتب راحت تر و آسوده تر زندگی می کردیم. ضمن این که نه ترس از دست دادن جانمان در میان بود و نه وحشت از دست رفتن مال و مقاممان را داشتیم.

اگر از من بپرسید، صادقانه می گویم که من آرزوی بازگشت به روزهای قبل از انقلاب را دارم. روزهایی که وقتی در کوچه و بازار راه می رفتم، مردم با ادب و احترام سلام می کردند، حالم را می پرسیدند و نیازهایم را برآورده می کردند. حال آنکه امروزه جرأت رفتن به میان مردم را ندارم و با شنیدن کوچکترین صدایی چنان به هول و هراس می افتم که

به خودم و به هوس های بیهوده ای که قبل از انقلاب در سرم پیدا شده بود، لعن و نفرین می فرستم.

من یقین دارم خود آقایان نیز اگر با صداقت و انصاف به این مسائل فکر کنند، به همین نقطه می رسند که من رسیده ام. ما با تصاحب حکومت که در واقع حق ما نبود و نمی بایستی به دنبال آن می رفتیم، هم دنیا و هم آخرت خود را بر باد داده ایم. مهمتر از همه اینکه نه حاکمیت ما بر مردم به دردمان خورده و نه مال و منالی که به چنگ آورده ایم، دواى دردمان شده است. بدتر از همه ما معنویت هزار ساله روحانیت را با مادیات دو روزه عوض کرده و در نتیجه از اولی محروم شده ایم و از دومی نیز جز مضرات ناشی از آن نصیبی نبرده ایم.

من نمی خواهم وارد جزئیات بشوم که خود آقایان بهتر با آنها آشنا هستند. ثروتمند شدن بی اندازه ما سبب مشکلاتی شده که متأسفانه با هیچ چیزی قابل جبران نیست. نگاهی به مشکلات خانوادگی تک تک خود بیندازیم و گرفتاری هایی که از بابت پولدار شدن، دامن خودمان و خانواده و فرزندانمان را گرفته است، در نظر بیاوریم و ببینیم آیا ارزش آن را داشت که سلامت خانواده های خود را فدای ثروت سازیم؟ نه! به نظر حقیر ما نه از داشتن حکومت بهره برده ایم و نه از ثروتمند شدن لذتی چشیده ایم. بنابراین، چه لزومی دارد که این وضع را ادامه دهیم و هر روز بیش از پیش پای خود را در این منجلاب فروتر کنیم.

در این هنگام یکی از آخوندها از سکوت آخوند پیر استفاده کرد و گفت: حکومت و ثروت همانقدر که مزایایی دارد مضراتی هم دارد. باید دید کدام یک بر دیگری می چربد. بسیاری از ما که در گذشته آرزوی یک سر پناه و یک شکم سیر غذا را داشتیم، امروزه در ایران در قصرهای آنچنانی زندگی می کنیم. در کشورهای خارج نیز صاحب ملک و املاک و سهام بورس و حساب های متعدد بانکی هستیم. مضافاً اینکه اجاق آشپزخانهٔ منزلمان یک لحظه هم خاموش نمی شود. برای داشتن این همه مزایا چه اشکالی دارد، گاهی هم با خطراتی رو به رو شویم؟

آخوند پیر در پاسخ او گفت : آری، حکومت کردن مزایایی دارد و همین طور داشتن ثروت در جای خود مفید است، اما کدام حکومت و کدام ثروت؟ حکومت ما یک حکومت سرکوبگر و نافی منافع و مصالح جامعه است. ثروت ما نیز ثروتی است که از طریق چپاول و غارت اموال مردم و ثروت مملکت به دست آمده است که در شرع ما حرام محسوب می شود. چنین حکومت و چنین ثروتی نه به درد خود ما می خورد و نه به درد خانواده های ما. بگذارید کمی صریح تر و قدری صادقانه تر صحبت کنیم و ببینیم که حاصل حکومت و فایده ثروت اندوزی ما چه بوده است.

حاصل حکومت ما این بوده که اولاً از مردم دور شده ایم. ثانیاً دین و مذهب مردم را خدشه دار کرده ایم. ثالثاً با ظلم و ستمی که بر مردم روا داشته ایم، لکۀ ننگی به دامن روحانیت مذهب شیعه نشانده ایم که تا سالیان دراز پاک نخواهد شد. نهایت اینکه از حکومت کردن جز نفرت و کینه مردم چیزی نصیب ما نشده است تا جایی که حتی لحظه ای آرامش خیال نداریم و ترس و وحشت از دست دادن جانمان نیز هیچگاه ما را رها نکرده است. اینگونه زندگی کردن، حتی وقتی که حاکم هستیم و ثروت از سر و کولمان بالا می رود چه سودی دارد؟ به چه دردمان می خورد؟

آخوند پیر، سخنان خود را چنین ادامه داد : ثروت اندوزی حریصانه ما نیز سبب شده است که عامۀ مردم به فقر و فلاکت بیفتند. در حالی که بسیاری از ما آنقدر پولدار شده ایم که نمی دانیم با این پولهای باد آورده چه کنیم؟ دوست ما راست گفت: بسیاری از آقایان جایی برای نگه داری پولهایشان در مملکت خود پیدا نمی کنند و نقدینه های خود را به خارج می فرستند، بی آنکه بدانند این پولها کجا می رود، چه سرنوشتی خواهد داشت و آیا به آنها وفا خواهد کرد یا نه؟ اکثر ما یک پایمان لب گور است تا جایی که اگر هم هدف تیر خشم مخالفین قرار نگیریم، به زودی در اثر امراض مختلف ناچاریم این دنیا را ترک کنیم. سؤال این است که تا کی می خواهیم پول روی پول بریزیم و اصلاً با این همه پول می خواهیم چه بکنیم؟ ثروتی که تا امروز به یمن حکومت اسلامی نصیب هر یک از ما

شده، برای هفت پشتمان کافی است. آیا بهتر نیست به همین میزان قناعت کنیم و دست از سر مردم برداریم؟ تا کی می خواهیم حرص بزنیم و لقمه های نان را از گلوئی مردم بیچاره بیرون بیاوریم و روی ثروت خود تلنبار کنیم؟

پولهای مرحوم بهشتی کجا رفت؟ چه کسی آنها را بالا کشید؟ کدام یک از بانکها پس از مُردن صاحب حساب به سراغ بازماندگان آنها آمده اند که با مُردن ما به سراغ بازماندگان ما بیایند؟ مگر حاج احمد آقا خمینی کم پول داشت؟ مگر پس از رحلت او آن پولها را به زوجۀ او و فرزندانش دادند؟ دهها نفر از روحانیون دیگر که به همین ترتیب ثروتهای باد آورده شان را به خارج فرستادند که عصای دست فردایشان باشد، صاحبان بانکها و دوستان رندشان آنها را بالا کشیدند، بی آنکه حتی فاتحه ای هم پشت سر این رفتگان حسرت به دل بخوانند.

توصیه من به آقایان این است که بیائید غائله را ختم کنیم و به گونه ای که نه سیخ بسوزد و نه کباب، و پیش از وقوع هر اتفاق ناگواری خودمان مملکت را به کسانی که هم توانایی اداره آن را دارند و هم بر خلاف ما انصاف و مروت سرشان می شود، بسپاریم و برویم و از دستاوردهای خود استفاده کنیم. در آخر عمری حداقل یک کار خیر انجام بدهیم که اگر دنیای دیگری بود، رو سیاه تر از معاویه و یزید نباشیم.

او در ادامه سخنانش گفت: من پس از این جلسه از تمام مشاغلی که دارم کناره خواهم گرفت و حتی با لباس آخوندی نیز وداع خواهم گفت. با توجه به اینکه علاقه ای به اقامت در خارج از کشور ندارم و پولی هم به خارج نفرستاده ام، به آبادی اجدادی خود خواهم رفت تا با نان و پنیری مثل دوران طلبگی ام زندگی کنم. هر مالی را هم که در طول این سنوات به دست آورده ام، به موقوفات خواهم داد که در راه فقرا به مصرف برسند. البته اگر توصیه های من مورد موافقت آقایان قرار گرفت، برای اینکه دوستان نپندارند که در این اوضاع آنها را تنها می گذارم، سعی خواهم کرد که در این جا به جایی همراه آقایان باشم. والسلام.

سخنان بی پرده و صادقانه آخوند پیر، سخنانی نبود که بشود از آن به سادگی گذشت. او بی آنکه منکر عملکرد خود و شرکتش در فساد و تباهی حکومت بشود، واقعیتها را بر زبان آورد و هر آنچه شرط بلاغ بود به همپالگی های خود گفت. اگر صحبت های او به درستی بررسی می شد، روشن می گردید که آخوندها چاره ای جز پیروی از توصیه های او ندارند. در آن لحظات حساس بدون شک بیشتر شرکت کنندگان در مجلس در ته دل با آخوند پیر موافق بودند، اما می خواستند بدانند که چه کسی و چگونه این زنگوله را به گردن گربه خواهد افکند. این که هر یک با ثروتهای باد آورده خود برونند و خوش و خرم در گوشه و کنار این دنیای بی در و پیکر پایان عمر خود را بگذرانند، آرزوی قلبی همه آنها بود، ولی چطور؟ چگونه می شود این کار را بدون پرداخت هزینه سنگینی به مرحله اجرا گذاشت؟

در کشاکش این هیجانات درونی گردآمدگان، یکی از آخوندهای میانسال به طرفداری از نظرات آخوند پیر برخاست و گفت :

- من هم با نظرات آیت الله... موافق هستم و عقیده دارم قبل از اینکه مردم ما را از حکومت ساقط کنند و سرمان را به باد دهند، بایستی فکر عاجلی بکنیم و خود را از این مهلکه بیرون بکشیم. به یقین این کار ممکن است به مذاق بعضی از آقایان خوش نیاید. اما مصلحت جمعی ما چنین امری را اقتضاء می کند. و بایستی با توهمات بیهوده و اتکاء به سرکوبگری، دلمان را خوش و فکر کنیم که میتوانیم اوضاع را به صورت سابق برگردانیم. ما تا چندی پیش به اشتباه چنین برداشتی داشتیم و با خشونت هر چه تمامتر تا اندازه ای هم توانستیم مردم را مهار کنیم. اما پس از ماجرای ظهور و کشته شدن امام که بی شک مردم اثرات دست ما را در انجام این قتل می بینند، دیگر جای تأمل نیست و بایستی همانطور که فرمودند، حکومت را به مردم بسپاریم و جان خود را از این معرکه بیرون بکشیم.

امروز با کشته شدن امام زمان، آن هم در اوج اقتدار روحانیت شیعه، نه می توانیم مردم را واداریم که دلشان را به شعارهایی از قبیل «عجل الله

تعالی فرجه» خوش کنند، و نه می شود با موعظه هایی از قبیل این که «ایران کشور صاحب زمان» است، آنها را فریب داد.

در مراسم خاکسپاری من با چشمان خودم دیدم که نگاه مردم نسبت به ما، مانند نگاهی بود که به تبهکاران و جنایتکاران می کنند. مردم به این سادگی کشته شدن امام زمانی را که همه عمر به او باور داشتند، نمی پذیرند. ما را هم دیگر به عنوان نواب او قبول ندارند. آنها به دنبال آن هستند که به هر شکلی خود را از دست کسانی که به قول بعضی ها حتی حرمت امام زمان مذهبشان را رعایت نکرده اند، نجات دهند. بنابراین، مصلحت آن است که خود ما دست به این کار بزنیم و با شرط و شروطی حکومت را به مردم واگذاریم تا دست کم از انتقام آنها در امان باشیم.

با پایان سخنان این آخوند، شیخی از شیوخ حاضر در مجلس، با عصبانیت به اعتراض برخاست و با صدایی بلند گفت:

- اَعُوذُ بِاللّٰهِ! آقایان می فرمائید بعد از این همه زحمت و فداکاری و جانفشانی بیائیم و با دست خود حکومتی را که به این مفتی به دست آورده ایم، به مردم بدهیم و با عذر خواهی برگردیم به حوزه و مسجد و منبر؟ می فرمائید که تلاش چند صد ساله روحانیت برای تشکیل حکومت شیعی را فراموش کنیم و برویم در فرنگ خوش و خرم عمرمان را به پایان برسانیم؟ پس جواب خون شهدا را چه کسی می دهد؟ بیچاره امام راحل اگر می دانست که وارثین او اینگونه فکر می کنند، هرگز عمر خود را در راه ایجاد حکومت اسلامی به هدر نمی داد.

برای آنهایی که با حادثه جم کران به ترس افتاده اند. برای کسانی که حفظ و حراست از جان و مال خود را بالاتر از پاسداری از نظام اسلامی می دانند، راه باز است، به هر کجایی که دوست دارند تشریف ببرند. اما پیروان راستین راه امام راحل، نه از ظهور امام زمان ترس دارند و نه از کشته شدن او به وحشت افتاده اند. آنها خوب میدانند با مخالفین نظام چطور رفتار کنند تا دست از پا خطا نکنند. ما همانطور که تا به امروز توانسته ایم هر توطئه ای را سرکوب کنیم، از پس پی آمدهای ناشی از ظهور امام زمان نیز

بر خواهیم آمد.

در این لحظه زمزمه های موافق و مخالف میان گرد آمدگان شروع شد و همه می ایستادند که غیر قابل کنترل بود. عضو شورای رهبری که مجلس را اداره می کرد، چون اوضاع را آشفته تر از آن دید که قابل کنترل باشد. با دعوت به فرستادن صلوات باعث سکوت آنان شد. پس از آن هم از آقایان دعوت کرد که فعلاً برای صرف غذا به سالن غذا خوری تشریف ببرند تا بعد از ظهر مذاکرات را ادامه دهند.

پس از صرف غذا و اقامه نماز و استراحت کوتاه بعد از ظهر، آقایان یک به یک به سالن برگشتند و نشستند. باز هم عضو شورای رهبری سخن را آغاز کرد و گفت :

- در طول سنوات گذشته حکومت اسلامی ما با حوادث بسیاری روبرو بود که به حمدالله همه را به نوعی از سر گذرانده ایم. امید داریم این بار نیز با تدبیر و درایت روحانیون عالیقدر بتوانیم از آسیب های ناشی از ماجرای اخیر محفوظ بمانیم. در بررسی سخنان متین و سنجیده آقایان به نکاتی بر می خوریم که قابل تأمل و لازم است در باره آنها تعمق کرد. سخنان حضرت آیت الله... و توصیه های ایشان، چنانکه راه حل دیگری پیدا نشود، بدون شک می تواند راه چاره مناسبی باشد. مطالب شیخ معظم نیز به نظر من قابل تعمق است. آنچه من از آقایان محترم تقاضا دارم این است که در باره حوادث اخیر احساسات را کنار بگذارند و بیشتر از جنبه های عقلانی به موضوع نگاه کنند. زیرا در ماجرای اخیر بر عکس دفعات پیش ما با مفاهیم مذهبی و اعتقادات ایمانی مردم رو به رو هستیم. این گونه مسائل را نمی توان تنها با سیاست و تدبیرهای معمولی حل و فصل کرد. چون در این ماجرا بزرگترین نماد مذهب شیعه که ما به دستاویز آن به حکومت و قدرت رسیده ایم، در محور اصلی ماجرا قرار دارد.

شاید بعضی از آقایان به ما ایراد بگیرند که چرا مانع از کشته شدن امام زمان نشدیم؟ پاسخ این است که اگر هم امام زمان زنده می ماند، به یقین وضع ما بهتر از این که هست نمی شد. به زبان دیگر ظهور امام زمان

در جم کران و معجزاتی که از خود نشان دادند موضوعی نیست که ما آن را ندیده بگیریم. اگر چه در آغاز این تصور برای ما پیدا شده بود که موضوع ظهور کار دشمنان حکومت اسلامی ماست. اما با ماجراهایی که در پی آن اتفاق افتاد که همه ما بخش اعظم این ماجرا را به چشم خود دیدیم، معلوم شد که این بار دشمنان زمینی حکومت اسلامی نیستند که قد علم کرده و به دنبال سرنگونی حکومت ما هستند، بلکه قدرت های خارج از حوزه زمینی، بر واژگونی حکومت ما کمر بسته اند. به نظر حقیر حتی کشته شدن امام زمان نیز به اراده پروردگار ما بوده است، وگرنه امامی که با آن صلابت ما را به محاکمه کشید و مام وطن و بزرگان تاریخ ایران را به صحنه دادگاه آورد که شباهتی به معجزات موسی علیه السلام در بارگاه فرعون داشت، به یقین می توانست از جان خود نیز حفاظت کند. اگر نکرد، دلیل آن مقدمات سرنگونی حکومت ما بوده که به اراده و خواست الهی در شرف انجام است. بنابراین، من به شخصه با نظر آیت الله... موافق هستم. ما اگر بتوانیم حکومت را با صلح و آشتی به مردم بسپاریم، کار عاقلانه خواهد بود. در غیر اینصورت آقایانی که مصمم هستند در قدرت بمانند و از این حکومت اسلامی پاسداری کنند، باید این اجازه را به کسانی که نمی خواهند در این زمینه با آنها همکاری و همراهی کنند، بدهند تا از حکومت کناره بگیرند و از صحنه خارج گردند.

در پایان عرایض خود این نکته را هم اضافه می کنم که ما با عملکرد گذشته خود، عدم صلاحیتمان را در اداره امور مملکت و در حفظ و حراست از مذهب خود نشان داده ایم. از اینرو، نمی دانم با این وضع ادامه کار ما آیا به صلاح است یا نه؟ اما آنچه من یقین دارم این است که خیلی زودتر از آنکه بعضی از آقایان تصور می کنند، مردم ما را از حکومت بر کنار خواهند ساخت. با این وصف آیا بهتر نیست تا اوضاع به آن مرحله نکشیده خودمان کنار برویم؟ یا اینکه بمانیم و عواقب تلخ آن را که بی شک باب میل هیچ یک از ما نخواهد بود تحمل کنیم؟

سخنان عضو شورای رهبری و هماهنگی او با آخوند پیر و دیگری

که نظرات او را تأیید کرده بود، بیش از پیش مجلس را متشنج کرد. این بار نکات دیگری مطرح شد که قبلاً بدان ها اشاره نشده بود. از جمله جلوگیری نکردن از کشتن امام زمان و معجزات او که با معجزات پیغمبر اولوالعزم یهود، موسی برابری می کرد. مهمتر از همه این که عضو شورای رهبری واژگونی حکومت را در آینده بسیار نزدیک پیش بینی می کرد.

پس از پایان سخنان عضو شورای رهبری، با نگاهی به چهره جمع شدگان و واکنش های مثبتی که به راحتی از سیمای بسیاری از آنان مشهود بود، آشکار می شد که اکثریت گردآمدگان با واگذاری حکومت به مردم موافق هستند. در مقابل تعداد کسانی که همچنان بر طبل ادامه رژیم می کوبیدند، هم در اقلیت بودند و هم از نظر مقام و منزلت به استثناء تنی چند از آنها، در سطح پائین قرار داشتند.

با این همه، بار دیگر رشته سخن را یکی از آیت الله های متشخص و بلند پایه طرفدار حفظ رژیم به دست گرفت و گفت :

- سبحان الله که ما از زبان یاران قدیمی و مخلص امام راحل می شنویم که بهتر است حکومتی را که با جانفشانی یارانی که بسیاری از آنها شربت شهادت نوشیده و دیگر در میان ما نیستند، به دست آورده ایم، به همین سادگی، یعنی با پیدا شدن کسی که مدعی امام زمانی بود، اما قادر به حفظ و حراست جان خود از دست یک زن ریشدار نبود، از دست بدهیم. آن هم به این علت که مبدا خدای نکرده آسیبی به وجود شریف ما وارد شود. من نمی دانم با این نوع برداشتها، آقایان چه جوابی به آنها می خواهند داد که هشت سال برای حراست از حکومت ما با صدام علفی جنگیده و چند صد هزار شهید داده و صدها هزار معلول به جا گذاشته اند؟

من به عنوان یکی از رهروان امام راحل تا زنده هستم به این حکومت که دست آورد سالهای دراز مبارزه من و همفکرانم در حمایت از امام راحل است، ادامه خواهم داد و یقین دارم بسیاری از روحانیون و بخش عظیمی از نیروهای انتظامی و امنیتی کشور و همینطور بسیاری از ملت مسلمان ایران با ما همراه خواهند بود. به آنها می هم که مایلند از حکومت کناره بگیرند،

این حق را می دهم که راه خود را بروند و جان خود را از خطرات احتمالی نجات دهند. اکنون من به عنوان مخالف هر نوع تسلیم به سمت دیگر سالن می روم تا آقایانی که مخالف واگذاری حکومت به مردم هستند با پیوستن به این سمت سالن تصمیم خود را روشن کنند.

آیت الله پس از پایان سخنانش از جای خود برخاست و به سمت دیگر مجلس رفت و سپس همفکران او نیز به وی پیوستند. به این ترتیب مجلس به دو گروه متمایز تقسیم شد. در سمت راست گروهی نشسته بودند که موافق واگذاری حکومت به مردم و در سمت چپ آنهایی قرار داشتند که مخالف واگذاری حکومت به مردم بودند.

با این حرکت مجلس بار دیگر دچار تشنج شد و زمزمه های مخالفین و موافقین واگذاری حکومت به مردم از نو آغاز شد تا اینکه یکی دیگر از اعضای شورای رهبری که به شیخوخیت مشهور بود، جهت آرام ساختن مجلس لب به سخن گشود و گفت :

- این شیوه برخورد با یک مسئله بسیار حساس که در مقابل آن قرار گرفته ایم به هیچ وجه صلاح نیست. در این برهه از زمان ما نبایستی تحت تأثیر احساسات به موقعیت خودمان آسیب برسانیم. من هم با نظر آقایانی موافق هستم که با مصلحت اندیشی فکر می کنند که بایستی حکومت را رها کنیم و برویم به دنبال حرفه خاص خود که اداره امور روحانی مسلمانان است. واقعیت این است که ما در طول سالیانی که حکومت می کنیم، جز بدبختی و بیچارگی چیزی به مردم نداده ایم. در مسائل شرعی نیز متأسفانه رفتار ما به گونه ای بوده است که اکثریت آنها دیگر ما را به عنوان روحانی قبول ندارند. در این مورد خاص نیز زیاده روی ها و زیاده طلبی ها و خودخواهی ها و فساد و تباهی اکثر ما دخیل بوده است. بنابراین، با این اوضاع نمی دانم چگونه می خواهیم بر مردم حکومت کنیم و از آنها بخواهیم در مقابل دشمنان از ما پشتیبانی کنند؟ وقتی ما پشتیبانی مردم را نداشته باشیم، چطور می توانیم در رأس حکومت باقی بمانیم؟

یکی از آخوندهای طرفدار حفظ حکومت، از سکوت کوتاه این

سخنران استفاده کرد و گفت :

- با کمک پاسداران، بسیجیان، روحانیون مبارز و مردم مسلمان همیشه حاضر در صحنه.

عضو شورای رهبری با حالت تشر گفت : کدام پاسدار؟ کدام بسیجی؟ کدام روحانی مبارز و کدام مردم مسلمان همیشه حاضر در صحنه؟ مثل اینکه حضرت آقا در این مملکت زندگی نمی کنید و از جریاناتی که در مملکت می گذرد خبر ندارید. آخرین گزارش فرمانده کل سپاه حاکمی از آن است که گرایش پاسداران به مردم روز به روز بیشتر می شود. بسیجیان نیز دست کمی از پاسداران ندارد. بسیاری از طلبه ها، حوزه های علمیه را ترک کرده اند و این نهاد آموزشی می رود که به کلی تعطیل گردد. نارضایتی مردم که از همان اوایل حکومت ما ظاهر شده بود، ابعادی پیدا کرده که غیر قابل کنترل است. مضافاً اینکه این بار برخلاف گذشته خواسته های ناراضیان محدود به خواسته های صنفی نیست، بلکه کناره گیری ما را از اداره امور مملکت می خواهند.

نگاهی به نمازهای جمعه ببیندازید که جز مامورین دولتی و نیروهای انتظامی که آنها را هم با تهدید و تحبیب به این مراسم می کشانند، دیگر کسی تمایلی به شرکت در این مراسم عبادی ندارد. بی اعتنایی مردم به شعائر مذهبی و نشان دادن کینه و نفرتشان نسبت به روحانیون چنان گسترش پیدا کرده است که تا کنون نظیر آن در هیچ یک از ادوار تاریخ و حتی در تمام دوران حکومت خود ما سابقه نداشته است. با این اوضاع چگونه می خواهید این حکومت در حال سقوط را ادامه دهید؟ تازه حکومت را نگهدارید که چه کنید؟ پولهایتان را در بانک های خارج اضافه کنید؟ خانه و ملک مردم را بیشتر مصادره کنید؟ بیش از این به زن و دختر مردم تجاوز کنید؟ کافی است! سر عقل بیائید! کمی هم به فکر آخر و عاقبت خود باشید! حتی اگر به فکر مردم بیچاره نیستید.

عضو شورای رهبری با خاتمه سخن خود از جا بر خاست تا سالن را ترک گوید. او پیش از خارج شدن از سالن رو به آخوندی که گفته بود با

کمک پاسداران و بسیجیان و غیره حکومت را می توان حفظ کرد، گفت :
من رأی خودم را در تصمیم گیری به آقای ... می دهم، ولی مانند
آیت الله... از امروز از همه پست های دولتی و غیر دولتی کناره می گیرم و
در صورت تصویب مقام معظم رهبری همه آنها را به شخص شما واگذار
می کنم تا با کمک پاسداران و بسیجی ها حکومت را نگهداری کنید. این را
گفت و از در خارج شد.

با خروج این روحانی عالیرتبه شورای رهبری که به خاطر مقام و
منزلتش از طرف همین گردآمدگان به این سمت انتخاب شده بود، سکوتی
توأم با حیرت و همراه با ترس و وحشت تمام گردآمدگان را فرا گرفت و
مجلس را از حالت یک نشست مشورتی بیرون برد.

هنوز دقایقی چند از این آشفته بازار نگذشته بود که عضو شورای
رهبری که از جلسه بیرون رفته بود، به همراه ولی فقیه که دو تن از
آخوندهای بیت رهبری زیر بازوانش را گرفته بودند، وارد سالن شدند. با
ورود ولی فقیه همه گردآمدگان از جا برخاستند، سلامش گفتند و
سلامتی اش را مسئلت نمودند.

ولی فقیه با سیمای تکیده و رنگ پریده و ناتوانی جسمی روی مبلی
نشست و پس از پاسخ سلام آقایان، با صدایی بسیار آرام خطاب به
گردآمدگان گفت : من با این حال ناخوشی اینجا آمده ام که به آقایان
بگویم که کمابیش در جریان گفتگوهای شما هستم. من بی آنکه نظر موافق
یا مخالفی در باره پیشنهادهای موافقین و مخالفین کناره گیری از حکومت
ابراز کنم، از هر دو گروه می خواهم که تحت سرپرستی یکی از معمرین
خود بنشینید و در باره پیشنهادی که شده به دور از تعصب و خارج از
احساسات شخصی مسأله را بررسی کنید و نظرات خود را به طور شفاف به
دفتر ما ارائه نمائید. تا در جلسه ای دیگر، نظرات آقایان را بررسی کنیم و
به یک نتیجه قطعی برسیم.

با پایان این جمله، ولی فقیه ضمن التماس دعا از جای خود برخاست
و سالن را ترک گفت. عضو ارشد شورای رهبری نیز با تشکر از شرکت

آقایان در این نشست به دو تن از آیت الله های پیری که در دو سمت سالن نشسته و هر یک به یکی از جناح های موافق و مخالف ادامه حکومت وابسته بودند، گفت :

خواهش می کنم شما مسئول نشست و مشورت و تهیه نظرات و پیشنهادات گروه خود را بر عهده بگیرید تا در جلسه آینده مورد بررسی قرار گیرد. به این ترتیب جلسه آن روز به اتمام رسید.

نظامی ها

همزمان با هیجانات مردم و واکنش های سردمداران رژیم، جنب و جوشی هم در میان پرسنل ارتش، سپاه پاسداران، سازمان بسیج و همین طور سازمانهای گوناگون اطلاعاتی و امنیتی به چشم می خورد. همانطور که در پیش اشاره شد، پس از ظهور و کشته شدن امام زمان، حرکتی در میان مردم به وجود آمد که هم به اعتقادات مذهبی مردم ارتباط داشت و هم با احساسات ناسیونالیستی مردم مربوط می شد. محرکین واقعی آن نیز حواریون امام زمان بودند که تلاش خود را از درون خانه ها و با اعضاء خانواده ها شروع کردند. کاری که تا آن زمان در ایران سابقه نداشت. به عبارت دیگر این بار افراد خانواده ها بودند که یک جنبشی را آغاز کردند و راه می بردند. با توجه به اینکه هر یک از افراد جامعه در هر پست و مقام و منصبی به یک خانواده وابسته بود، از اینرو کل افراد جامعه در این جنبش شرکت داشتند. بنابراین، افرادی که در ارتش، سپاه پاسداران، نیروهای بسیج و سایر سازمانها خدمت می کردند، از این امر مستثنی نبودند.

یکی از پیران قوم که ناظر هیجانات بی سابقه مردم بود، می گفت: «اگر مردم ایران از پیش، به این مرحله از درک و فهم و شعور رسیده بودند و می فهمیدند که با این شیوه مبارزه چقدر راحت میتوان حکومتهای فاسد و جبار را ساقط کرد، اینهمه مدت دست نیاز بسوی امام زمان دراز نمی کردند و به انتظار ظهور او نمی نشستند. به عالم غیب نیز متوسل میشدند».

اما افسوس که آخوندها چنان ملت ایران را به قضا و قدر و مشیت الهی پای بند کرده اند که مردم از این توانمندی خود غافل مانده اند. به طور مسلم، ارتشیان، چه فرماندهان بلند پایه و چه افسران رده پائین و چه درجه داران و بخصوص سربازان تحت تأثیر اعضاء خانواده خود و در عین حال به عنوان یک ایرانی نمی توانستند نسبت به اوضاع آشفته و نابسامان مملکت و مردم بی اعتناء باشند. بسیاری از آنها با انگیزه خدمتگزاری به مملکت و حراست از استقلال میهن خود لباس نظامی پوشیده و تا پای جان نیز آمادگی دارند که برای حفظ استقلال کشور و حراست از منافع ملتشان فداکاری و جانفشانی کنند. چنین افرادی مسلماً نمی توانستند در چنین اوضاعی که در مملکت جاری بود، بی تفاوت بنشینند و فقط تماشاگر باشند.

یک افسر ارتش وقتی در خانواده خود مورد شماتت پدر و مادر، همسر و فرزند و خواهر و برادرانش قرار می گرفت و می شنید که با چه لحن شماتت آمیزی به آنها می گویند:

مگر شما عرضه ندارید! مگر شما غیرت ندارید! مگر شما شرف ندارید! چرا اجازه می دهید مشتی آخوند فاسد و جانی این همه به مردم ظلم و ستم کنند؟ مگر شما مَرده اید که اجازه می دهید آخوندها اینطور اموال و املاک مردم و ثروتهای ملی مملکت را غارت کنند و به بیگانگان ببخشند؟ چرا اجازه می دهید بچه های مردم را این طور با بی رحمی قلع و قمع کنند؟ بسیار مواقع هم که عرصه بر اعضاء خانواده ها تنگ می شد و یا اندکی بی اعتنائی از آنان می دیدند، فریادشان به آسمان می رفت که :

غیرت پیدا کنید! مرد باشید! پدران شما این مملکت را با جانفشانی برای ما نگهداشته اند! حال که نوبت به شما رسیده، چرا خفقان گرفته و ذلیل مانده و بی غیرت شده اید؟ خاک بر سرتان! چرا شما اینطور ترسو و بزدل و بی عرضه از آب در آمده اید؟

این سخنان، سخنانی نبود که دل و جان نظامیان را نیازارد و به جوش نیندازد، بخصوص اینکه این سخنان از زبان دشمنان مملکت به

گوششان نمی رسید، بلکه سخن عتاب آمیز پدر و مادر، خواهر و برادر و همسر و فرزندانیشان بود. تازه دوستان و آشنایان و همسایگان نیز در هر دیداری همین شماتت ها را به لحن دیگری به آنها ابراز می کردند.

اثرات پند و اندرز و شماتت اعضاء خانواده، آرام آرام حس میهن پرستی و غیرت نظامیگری آنان را به جوش انداخته و سبب شده بود که ارتشیان نیز به فکر بیفتند تا برای نجات مملکت و هموطنان خود قدمی بردارند و کاری بکنند. این امر در دیدارهای آشکار و پنهان فرماندهان نظامی با یکدیگر به وضوح ملاحظه می شد.

اگر سری به بعضی از این دیدارها و نشست ها می زدیم، به وضوح می دیدیم که افراد این نهاد نیز مانند بسیاری از مردم به فکر چاره جویی هستند. آنها که در دروس نظامی خود به تاریخ مملکتشان بیش از دیگر ایرانیان آشنا هستند و می دانند که چطور در اوضاع نا بسامان اواخر سلسله صفوی، نادری قد علم کرد و مملکت را از خفت و ذلتی که پادشاهان بی لیاقت اواخر این سلسله دچارش کرده بودند، نجات داد. همچنانکه می دانند که در اواخر سلطنت سلسله قاجار، رضا خان چگونه پا پیش گذاشت و ایران عقب مانده را به دوران نوین تاریخ خود کشاند.

ارتشیان با این آگاهی ها، وقتی به یال و کوپال فرماندهان خود نگاه می کردند، نا خودآگاه به چهره های آنان خیره می شدند که ببینند کدام یک از آنها نادر زمانشان خواهد شد و یا کدام یک رضا خان دورانشان خواهد بود.

بدون شک فرماندهان بلند پایه ارتش نیز در تنهایی خویش در این آرزو غوطه می خوردند که آن نادری بشوند که نام و یادش برای همیشه درحافظه تاریخ مملکتشان زنده و جاوید است. رضا شاهی باشند که دست خائنین وطن فروش و آخوندهای تبهکار را از سر مردم کوتاه کرد و نام خود را در ردیف پادشاهان بلند پایه ایران قرار داد. اما چطور؟

در گوشهٔ دنج یک رستوران خلوت و دور افتادهٔ تهران سه تن از فرماندهان ارتش که هر سه در جنگ ایران و عراق در یک واحد خدمت می کردند و برای نجات جان یکدیگر نیز خود را به مخاطره انداخته بودند، ضمن صرف غذا به آرامی در بارهٔ مشکلات مملکت بحث و گفتگو می کردند. هر یک از آن سه نمونه هایی از فساد و تباهی سردمداران رژیم را برای همقطاران خود شرح می داد و با دلسوزی، نگرانی خود را از آخر و عاقبت مملکت ابراز می داشت.

آنان بی آنکه نیت باطنی خود را پنهان کنند، به یاران دیروز خود می گفتند که در این شرایط خاص مردم ایران چشم امیدشان را به ما دوخته اند. منتظرند ببینند که ارتش در این اوضاع و احوال چه واکنشی نشان خواهد داد و چه نقشی بازی خواهد کرد.

یکی از این سه تن که از نظر رتبه بر دو تن دیگر ارشدیت داشت، با تأثر و تأسف می گفت: شرافت سربازی ما حکم می کند که اگر نمی توانیم در این شرایط قدم مثبتی به نفع مردم برداریم، از سمت خود کناره بگیریم تا کسانی که شهامت بیشتری دارند و شجاع تر از ما هستند، جای ما بنشینند. شاید به همت آنان بشود جلوی سقوط مملکت را از گردابی که آخوندها به وجود آورده اند گرفت.

او سخنان خود را اینطور ادامه داد: مردم می خواهند ببینند که ما شایستهٔ داشتن چنین پست و مقامی هستیم یا نه؟ اینکه جلوی مردم فخر بفروشیم که فرمانده فلان واحد هستیم و در جنگ عراق چه کرده ایم، دیگر برای مردم ارزش و اعتباری ندارد. آنها برای نجات از دست رژیمی که مملکت را تا لب پرتگاه برده است، می خواهند ببینند که امروز ارتش چه می کند و تکلیف رژیمی را که هیچگونه احساس عاطفی نسبت به مردم ایران ندارد، کی روشن می سازد.

این افسر بلند پایه با تأثر می گفت: این روزها، من حتی جلوی زن و بچه ام، پدر و مادرم و حتی دوستان و آشنایانم احساس شرم می کنم. وقتی آنها در هر نشست و بر خاستی با طعنه و کنایه از من در باره حضورم

در نماز جمعه و یا شرکت در زیارت مرقد امام و یا دید و بازدیدهایم با فلان آیت الله و بهمان حجت الاسلام می پرسند، می فهمم که دارند به من کنایه می زنند. حق هم با آنهاست، چون خود من هم از این که دم به دم ما را به این مراسم و این دیدارهای نکبت بار می کشانند، احساس حقارت می کنم و از خود و از درجه و حرفه ام خجالت می کشم.

من از این که آلت دست مشتی آخونده شده ام که کمترین ارزشی برای لباس مقدس سربازی ما قائل نیستند، از نظامی بودن خود نیز دلزده هستم. اگر فرمانده بودن یعنی این، من ترجیح می دهم هرگز این مقام را نداشته باشم و حداقل جلوی اعضاء خانواده و افراد واحدم اینطور سرافکننده نباشم.

سخنان این فرمانده که در حقیقت بازگو کننده دردهای مشترک دو دوست دیرینه او و به یقین بسیاری از نظامیان دیگر نیز بود، چنان در دل دوستانش تأثیر گذاشت که چشمان هر دو پر از اشک شد. در این لحظه جوانترین آن سه در حالیکه از شدت خشم می لرزید، گفت :

- تیمسار، چرا خود شما بر نمی خیزید؟ چرا خود شما قدم جلو نمی گذارید؟ شما یکی از فرماندهان مورد احترام و تأیید همه افسران هستید. همه به میهن پرستی و شایستگی شما واقفند. راه بیفتید تا ما هم به دنبالان حرکت کنیم و آنچه را که مردم ایران از ما انتظار دارند به مرحله عمل در آوریم؟ شما تنها نیستید و تنها هم نخواهید ماند. خود من در واحدی که خدمت می کنم دهها افسر جوان دارم که تنها راه نجات مملکت را یک حرکت نظامی می دانند. آنها نیز چشم به ما امرای ارتش دوخته اند و در انتظار دیدن همتی از طرف ما هستند.

افسر دیگری که با اندوه سخنان هم‌زمان خود را می شنید، از سکوت دوست جوان خود استفاده کرد و گفت :

چندی قبل سر میز شام نگاهم به همسر و فرزندانم افتاد و دیدم که همه آنها سر به زیر انداخته اند. گویی نمی خواستند، نگاهشان با نگاه من تلاقی کند. وقتی علت این غمزدگی آنان را پرسیدم:

نازی دختر نوزده ساله ام با بغضی که در گلویش گیر کرده بود و اشکی که مثل سیل از چشمانش سرازیر بود، گفت :

بابا! تا کی می خواهید شاهد و ناظر این فجایعی باشید که آخوندها به کمک و پشتیبانی شما، بر سر مردم می آورند؟ همه مردم از بی عرضگی شما به تنگ آمده اند. من هم از بی لیاقتی شما جلوی دوستانم خجالت می کشم. آنها مرتب به من طعنه می زنند که پدر تو هم دستش به خون مردم ایران آلوده است. در دزدی و فساد حکومت آخوندها شریک است. غیرتی از خود نشان بدهید! نا سلامتی شما فرماندهان ارتش ایران هستید! او پس از گفتن این جملات، در حالی که اتاق را ترک می کرد، با صدای بلند گفت :

مُرده شورتان ببرد با این یال و کوپالتان فقط به درد دولا و راست شدن نماز جمعه می خورید!

وی با افسرده حالی چنین ادامه داد : همه ما ضمن اینکه درد مشترکی داریم، با این وصف بی تفاوت و ساکت نشسته ایم و اجازه داده ایم که جماعتی که هیچگونه صلاحیت و شایستگی ندارند، سر رشته دار امور مملکت ما باشند. دخترم نازی راست می گفت، «آخوندها اگر پشتیبانی و حمایت ما را نداشته باشند، یک روز هم نمی توانند در مصدر حکومت باقی بمانند». اشکال عمده این است که بیشتر ما ارتشیان به توانایی خود آگاهی نداریم و فکر می کنیم قادر به سرنگونی این حکومت پوشالی نیستیم. در حالی که ما این توانایی را داریم که با یک حرکت ضربتی فقط با چند گردان، همه سردمداران حکومت را قلع و قمع و شرشان را از سر مردم و مملکت کم کنیم.

آنچه لازم است دست به دست هم دادن و به پا خاستن ماست. اگر چنین کنیم به یقین مردم نیز از ما پشتیبانی خواهند کرد. امروز دیگر مثل گذشته مردم به آخوندها به چشم روحانی و حافظان دین و ایمان خود نگاه نمی کنند. این روزها مردم ایران گذشته از آخوندها، حتی از دین و مذهب هم سر خورده شده اند. اگر این جماعت تبهکار و حکومت جبار آنها از

حمایت و پشتیبانی نیروهای نظامی و انتظامی محروم بشود، خدا هم قادر به حفاظت آنها نخواهد بود.

آری دوستان! من هم درد شما را دارم و بسیاری دیگر از ارتشیان نیز احساس مشابه ما را دارند. کافی است آنها را نیز به یاری بطلبیم و شروع کنیم. بالاتر از سیاهی رنگی نیست. گیرم موفق نشدیم و در این راه جان خود را از دست دادیم. به نظر من حتی در آنصورت هم ما سرفراز خواهیم بود. پس از آن مردم ما را به بی عرضگی و بی غیرتی متهم نخواهند کرد.

ما بایستی از آن عده از امرای ارتش شاهنشاهی که با بی شرمی گرد هم آمدند و با نوشتن اعلامیه ننگینی به نام بی طرفی ارتش، راه را برای به حکومت رسیدن آخوندها باز کردند، عبرت بگیریم. اگر نمی خواهیم مانند آنها دچار لعن و نفرین ابدی ملت ایران باشیم، بایستی مانند ارتش ترکیه در چنین شرایطی وارد میدان بشویم و حکومت را از دست فاسدان و تبهکارانی که این همه مصیبت بر سر مردم مملکت ما آورده اند بگیریم و به کسانی که شایستگی اداره مملکت را دارند بسپاریم.

من در این جا، در حضور شما دوستان خوب خود، سوگند یاد می کنم و پیمان می بندم که نخستین کسی باشم که تا پای جان در راه این هدف مقدس با شما همراه و همگام باشم. در این راه از طرف دهها افسر دیگر نیز که به من اعتماد دارند و بسیاری از آنها بارها در این مورد با من گفتگو کرده اند، این اطمینان را می دهم که ما تنها نیستیم و اگر جرأت به خرج بدهیم و حرکت کنیم، اکثر افسران و بسیاری از درجه داران و همینطور سربازان از ما پشتیبانی خواهند کرد.

صحبت های این سه افسر تا پاسی از شب ادامه داشت. در پایان نیز پس از اینکه هر سه دست هایشان را به هم گره زدند و پیمان بستند که تا پای جان نسبت به این هدف مقدس خود که نجات مملکت است از پا نشینند، از هم جدا شدند و هر یک به دنبال ایجاد شرایطی که یک حرکت نظامی به آن احتیاج دارد رفتند.

✱

دو نفر از فرماندهان لشکر قزوین در محوطهٔ بزرگ یکی از پادگانهای آن شهر با یکدیگر گفتگو می کردند. سخن را ناصر یکی از افسران جوان لشکر خطاب به دوست خود پرویز که معاون عملیاتی لشکر بود آغاز کرد و گفت :

راستی پرویز خان، اوضاع و احوال تو توی خونه چطوره؟ آیا زن و بچه های تو هم مثل زن و بچه های من سرت نق می زنند؟ ایراد می گیرند؟ شماتت می کنند؟ من که از این وضع به تنگ اومدم. تمام مدت که تو خونه ام، یک روند زنم غر می زنه و شماتتم می کنه. بدتر از همه این که بچه ها هم به کمک مادرشون با گفتن کلماتی مثل بابا تیمسار یا حاج آقا تیمسار نماز جمعه یادت نره! دیر نرسی که نمازت قضا بشه! مواظب باش جلوی آخوندها راه نری که گناه داره! موقع صلوات فرستادن نشون بده که از همه بلندتر صلوات می فرستی، بلاخره باید نشون بدی که تیمساری و به درد یک کاری می خوری و..

آره پرویز خان، تو خونه اینقدر متلک بارم می کنند که میرم تو اتاقم و از خجالت درو رو خودم می بندم و بیرون نیام. راستشو بخوای، وقتی تنها میشم می بینم حق با آنهاست. نا سلامتی ما افسران ارتش ایرونییم. مردم از یک طرف یال و کوپال مارو تماشا می کنند و از طرف دیگر ما را اینطور خوار و زبون و بی عرضه می بینند. آنها حق دارند اینطور با حقارت به ما نگاه کنند. چند روز پیش که برای سرکشی واحد ششانه به پادگان رفتم، یکی از افسران جوان که نگهبان بود، در حال گشت زنی با یک حال بسیار تأثر آمیز گفت :

تیمسار تا کی می خواهید دست رو دست بگذارید و شاهد بدبختی مردم باشید؟ مگر نمی دانید که چشم امید مردم هنوز هم به ما ارتشیان دوخته است؟ پس چرا حرکتی نمی کنید؟ چرا راه نمی افتید؟ بعد هم با دل چرکینی گفت :

- « رضا خان میر پنج، وقتی کودتا کرد قزاق های او یک دهم افراد واحد ما نبود. سلاح ها و وسائل جنگی او هم از یک دهم آنچه ما داریم

کمتر بود. اما در عوض جسارت و شجاعتش صد برابر ما بود. دیدیم که چطور راه افتاد و مملکت را از فرو پاشی و مردم را از فقر و فلاکت نجات داد. چرا ما راه او را دنبال نکنیم؟ چرا ما برای نجات مملکت حرکت نکنیم؟ آیا بهتر نیست ما هم کار کارستانی بکنیم تا حداقل جلوی زن و بچه و در و همسایه اینطور به بی عرضگی و بی لیاقتی متهم نشویم؟

پرویز در حالی که سخت تحت تأثیر سخنان افسر زیر دست خود قرار گرفته بود که یکی از افسران لایق لشکر و دوست همرزمش در جنگ عراق بود، گفت :

- ناصر خان، تو فکر می کنی من به این مسائل توجه ندارم. فکر می کنی خود من از شماتت این و آن و حتی زن و بچه ام در امانم. نه! تنها چیزی که تا کنون مرا از یک حرکت جدی باز داشته است، یکی هماهنگی با افسران واحدهای دیگر است و دیگری حضور مشتی آخوند و آخوند زاده در میان واحدهای ما و دخالت پاسداران و بسیجی ها در گوشه و کنار این شهرستان است. کسانی که مثل موریانه در درون واحدهای ما لانه کرده اند و مواظب کوچکترین حرکت ما هستند. چندی قبل که تهران بودم، با بعضی از افسران قدیمی در این باره صحبت کردم. آنها هم مثل ما منتظر فرصتی هستند که دست به کاری بزنند. اگر حرکتی راه افتاد، بی شک نقش مهمی بر عهده ما خواهد بود.

ناصر با شنیدن سخنان دوست خود، گفت : پرویز خان آخوندها و پاسدارانی که در اینجا و در میان واحدهای ما و در شهر پراکنده هستند، همه را کمابیش می شناسیم. ما به راحتی می توانیم قبل از شروع حرکت همه آنها را شبانه دستگیر و خلع سلاح کنیم. تازه یادت باشد که بسیاری از فرماندهان پاسداران و بسیجی های این شهر نیز مثل ما فکر می کنند. آنها هم از آخوندها دل خوشی ندارند. اگر ما حرکتمان را آغاز کنیم به یقین بیشتر آنها یا به ما خواهند پیوست و یا در مقابل ما سکوت خواهند کرد.

پرویز با تأیید سخنان ناصر گفت : نگران نباش! سعی کن تا آنجا که امکان دارد، بی آنکه دیگران متوجه شوند یک یک بچه ها را شناسایی کنی؛

بخصوص بچه های مورد اعتماد و همچنین کسانی که سر تو لانه آخوندها و اطلاعات دارند. شناسایی آنها برایمان بسیار اهمیت دارد. ما بایستی پیش از هر چیز موافقین و مخالفین خودمان را بشناسیم تا اگر خواستیم حرکتی انجام دهیم، تکلیفمان با هر دو گروه روشن باشد.

آن دو، ساعت ها ضمن گشت زنی و بازدید از پادگان در هوای آزاد حرف زدند و در پایان با این امید از هم جدا شدند که ببینند دوستان دیگرشان در تهران و پادگانهای دیگر کی تصمیم می گیرند.

✱

در لشکر مشهد نیز در یکی از شب ها دو تن از افسران به دور از چشم و گوش خبر چینان آخوندها با هم گفتگو داشتند. افسر جوانتر به دوست خود که فرمانده یکی از واحدهای رزمی بود، چنین میگفت :

- محمود، تو فکر می کنی بالاخره با این آخوندها چه کار باید کرد؟
 ببین همه مردم از پیر و جوان، از زن و مرد و از مسلمان و غیر مسلمان از اینها بر گشته اند و همه هم به انتظار حرکت ما نظامیان هستند. چشم امید مردم به ارتش دوخته شده است و می دانند که جز ارتش کس دیگری حریف این آخوندهای نسناس نخواهد شد. چرا از این موقعیت استفاده و حرکت نمی کنیم؟ یادت هست، در درس تاریخ خوانده ایم که حرکت ابومسلم و طاهر و نادر و حتی قیام کلنل محمد تقی خان پسیان از خراسان شروع شد. چرا ما راه آنها را دنبال نکنیم؟ اگر ما چنین حرکتی بکنیم به یقین واحدهای دیگر هم در شهرهای مختلف از ما تبعیت خواهند کرد و به پا خواهند خاست.

چندی پیش که در شیراز بودم با تنی چند از افسران آنجا صحبت می کردم. افسرانی که از دست آخوندها داد و فغانشان به آسمان می رفت. آنها می گفتند شما از مشهد شروع کنید و ما از شیراز به پشتیبانی شما به پا خواهیم خاست. شیراز در مرکز و از چهار طرف در محاصره قرار دارد و به سادگی قابل سرکوب شدن است. حال آنکه مشهد دور از دسترس است و به راحتی نمی تواند مورد یورش عناصر آخوندها قرار بگیرد.

فرهاد در پاسخ دوست خود گفت : می فهمم چه می گویی. خود من هم بارها به این مسائل فکر کرده ام. خوشبختانه شرایط نیز با توجه به حوادثی که روز به روز در مملکت اتفاق می افتد، بسیار مناسب است و در نهایت هم بایستی ارتش وارد صحنه بشود و تکلیف آخوندها را روشن کند. مضافاً این که اگر ارتش در این حرکت تاخیر کند، احتمال این که پاسداران یا سایر ارگان های نظامی وارد عمل بشوند بسیار زیاد است. صحبت هایی با بعضی از فرماندهان واحدهای دیگر شده است. شاید به زودی تصمیمی گرفته شود. تنها کاری که هم اکنون بایستی انجام بدهیم، این است که افسران وطن پرست واحدهای خودمان را دقیقاً شناسایی و با گفتگوهای کاملاً حساب شده، نظر آنان را در باره یک حرکت نظامی جلب کنیم تا در صورت حرکت بتوانیم از وجودشان استفاده کنیم.

✱

این نوع گفتگوها در میان پاسداران و بسیجیان و حتی ماموران سازمانهای اطلاعاتی در جریان بود. زیرا همانطور که در پیش گفته شد، باستثناء عده معدودی از فرماندهان نظامی و روسای ارگانهای غیر نظامی که سر برآستانه آخوندها داشتند، اکثریت بدنه این نهادهای نظامی و انتظامی و اطلاعاتی از بطن جامعه بیرون آمده و به دنبال آن بودند که حرکتی انجام گیرد و تکلیف حکومت و سردمداران آنها را که مثل اختاپوس به جان و مال و ناموس مردم افتاده اند روشن کند.

جلسه

جلسه موعود سردمداران رژیم برای تعیین تکلیف حکومت در روز تعیین شده تشکیل شد. در این جلسه ولی فقیه بر خلاف جلسات پیشین، خود از جمله شرکت کنندگان بود.

نخستین کسی که در این نشست لب به سخن گشود، یکی از اعضاء شورای رهبری بود. او با تشکر از حضور ولی فقیه در این نشست و دعا برای سلامتی او، تقاضا کرد که با فرمایشات خود جلسه را افتتاح کند.

ولی فقیه با حمد و ثنای باری تعالی و دعای آمرزش برای امام راحل، سخنان خود را اینطور آغاز کرد :

اوضاع خاصی که در این روزها با آن رو به رو هستیم، اوضاعی نیست که بتوان به صورت ساده با آن برخورد کرد. از بدو تشکیل حکومت اسلامی تا کنون ما با چنین وضعی رو به رو نشده بودیم و به همین علت هم در جلسه پیش از آقایان خواهش کردم که به صورت جدی جریانات اخیر را بررسی بفرمایند تا تصمیمی که متضمن صلاح کشور، مصلحت شریعت و در بر گیرنده مصالح جامعه روحانیت باشد گرفته شود. آنچه گفتنی است و همه ما بدان واقف هستیم، این است که مشکل امروز با سرنوشت حکومت ما بستگی دارد. حکومتی که امام راحل با حمایت و پشتیبانی بخشی از روحانیت ایجاد کرده است. همه ما می دانیم که هر حکومتی از هر نوع آن یک روزی عمرش به پایان می رسد. طول عمر هر حکومتی هم به عوامل مختلف بستگی دارد که لزومی نمی بینم به تفصیل به این عوامل بپردازم. اما لازم میدانم به چند نکته اشاره کنم و رشته سخن را به آقایان بسپارم.

نخستین عاملی که در بقای هر حکومتی نقش عمده ای را ایفاء می کند، زیر بنای فکری آن است که ما حکومت خود را با زیر بنای دین اسلام و مذهب جعفری پایه ریزی کرده ایم. خود این مسأله یکی از دلایل عمده ناموفق بودن ما بوده است. زیرا به سبب مذهبی بودن حکومت، مردم توقعاتی از ما داشتند و دارند که برآورد آنها غیر ممکن است. دلیل آن نیز برای همه ما روشن است. چون نه تنها مذهب شیعه کمترین تجربه ای در امر حکومت کردن نداشته، بلکه فقه این مذهب نیز قدمی در این راه برنداشته است. آنچه هم که در این زمینه ها در کتب علمای شیعه آمده است، بیشتر متکی بر تصورات کسانی بوده که کمترین تجربه ای در امر حکومت نداشته اند. بگذریم از این که در خود اسلام نیز شیوه حکومت به سبک و روال سیستم هایی بوده که در شرایط فعلی جهان کار آیی ندارد.

دومین عاملی که حکومت ما را به مخمصه انداخته است، توقعی است که بر مبنای وعده و نویدهایی که ما در پیش از رسیدن به حکومت به مردم

داده بودیم وجود دارد. آن روزها ما بی آنکه کمترین آگاهی یا تجربه ای در امر حکومت و امیدی به دستیابی آن داشته باشیم، هر چه را که مردم دوست داشتند به آنها وعده می دادیم. اما در عمل وقتی به حکومت رسیدیم، تازه به غیر عملی بودن وعده های خود پی بردیم. چنانکه خود امام راحل که بنیانگذار این حکومت بود، ناچار گردید تمام وعده هایی را که در پاریس داده بود، زیر پا بگذارد.

مسأله سوم طرز رفتار آقایانی بود که از آغاز تشکیل نظام، حضورشان را در رأس حکومت موقتی می دانستند و به جای تحکیم پایه های رژیم به دنبال منافع شخصی و آنی خود رفتند، بی آنکه به فکر حفظ و حراست از حکومت باشند.

با توجه به سه موردی که به اختصار شرح داده شد. مسأله مهم دیگری نیز در این میان پیش آمد و آن اینکه ما برای نگهداری حکومت بیش از آنچه صلاح و مصلحت بود به مردم فشار آوردیم و آنها را از خود و حکومت خود رنجانده و بیزار و متنفر کرده ایم؛ کاری که هیچ یک از نظام هایی که قصد پایداری حکومت خود را دارند با مردم کشورشان نمی کنند. بدتر از همه اینکه ما با این شیوه حکومت در حفظ شئون و مبانی مذهبی خود نیز کوتاهی کردیم و با بی توجهی خود، صدمات زیادی به مذهب شیعه وارد ساختیم. با این توضیحات کوتاه فکر میکنم وقت آن رسیده است که فکر عاجلی برای آینده خود و این حکومت بکنیم. در این مورد هم نایبستی تحت تأثیر احساسات قرار بگیریم و یا اینکه بخواهیم لجاجت به خرج بدهیم و خدای نکرده با تصورات واهی اوضاع و احوال را بدتر از این که هست بکنیم. در جلسه گذشته محور گفتگوهای آقایان برآن قرار داشت که تکلیف حکومتی را که به قول معروف وبال گردنمان شده است روشن کنیم. دو راه حل پیشنهاد شد، اول این که آیا بهتر نیست که دست از حکومت برداریم و آنرا به مردم بسپاریم. راه دوم این بود که حکومت را به هر قیمتی نگه داریم و ادامه دهیم. اگر چه آقایان تا حدودی در باره هر دو راه حل و پی آمدهایش صحبت کردند، اما امروز میخواهیم در ادامه مباحث

جلسه پیش نظر نهایی را بشنویم تا بتوانیم یک تصمیم قطعی اتخاذ کنیم. لذا، خواهش دارم، نخست آقایانی که طرفداران نگهداری حکومت هستند نظرشان را بفرمایند تا گوش کنیم.

آیت الله پیری که شدیداً مایل به حفظ حکومت بود و سرپرستی گروه طرفداران این طرز فکر را بر عهده داشت، سخنان خود را با گفتن بسم الله الرحمن الرحیم، آغاز کرد و گفت :

- ما که طرفدار حفظ و حراست از دستاوردهای انقلاب اسلامی هستیم، در این روزها به اتفاق هم در باره دو راه حل پیشنهادی به تفصیل بحث و گفتگو کردیم و به این نتیجه رسیدیم که در هر دو حال شانس چندان برای فرار از عواقب حکومت سه دهه خود را نداریم. لذا، به مصلحت نمی بینیم که با پای خود به مهلکه ای برویم که آخر و عاقبت آن برایمان روشن نیست. بی شک ما هم یقین داریم که پایه های حکومت ما متزلزل است. ما هم بر این باوریم که روز و روزگاری ناچار هستیم دست از این حکومت برداریم. ما هم می دانیم که هیچ حکومتی برای حاکمان آن ابدی نیست. اما اینکه خود پیش قدم بشویم و حکومتی را که با خون دل و به هزار و یک ترفند به دست آورده ایم، با یک حرکت قابل رفع و رجوع از دست بدهیم، این امر را نه منطقی، نه عقلانی و نه بر اساس سیاست میدانیم.

ما در طول همین سالها با چندین حادثه روبرو بوده ایم که هر یک به تنهایی می توانست حکومت ما را ساقط کند، ولی با درایت و هوشیاری، حکومت خود را از همه این حوادث در امان نگه داشتیم و توانستیم با سوار شدن بر موج حوادث، آنها را به نفع حکومتمان مهار کنیم. پس دلیلی ندارد که نتوانیم از این حادثه نیز جان سالم به در ببریم. مگر نه اینکه در رویارویی با امام زمان که به نظر اکثر آقایان با حضورش می توانست به راحتی نظام ما را واژگون کند، تا به امروز که بیش از یک ماهی از آن گذشته است، پایدار مانده ایم؟ مگر نه اینکه مردم بی آنکه از ته و توی قضایا مطلع باشند، به این باور رسیده اند که حکومت و حاکمان آن از چنان اقتداری

برخوردارند که می توانند حتی امام زمان را نیز سر به نیست کنند؟ صحبتی که در میان همه قشرهای جامعه و حتی روحانیت رواج دارد. حکومتی با این اقتدار را چرا از دست بدهیم؟ چرا می خواهیم ترس و زبونی خود را به مردم آشکار کنیم و خود را رسوا سازیم و غنیمتی به این گرانبهایی را مفت و مسلم از دست بدهیم؟

اگر مردم بفهمند که ترس و وحشت گریبان ما را گرفته است، نه تنها خودمان، بلکه زن و بچه هایمان نیز از انتقام آنان در امان نخواهند بود. ما یقین داریم با اندکی صبر و حوصله و همت می توانیم این حکومت را برای خود و جامعه روحانیت تا سالیان دراز نگه بداریم. عجله کار شیطان است. کمی بیشتر حوصله کنید تا ببینید که هنوز هم می توانیم افسار مردم را همچنان در دست خود نگهداریم. بخصوص اینکه امروزه ما از نظر مالی و امکانات وسیعی که در اختیار داریم، در وضعیتی هستیم که می توانیم مردم را به سادگی مهار کنیم. نگاه کنید! صدها هزار آخوند و طلبه در گوشه و کنار این مملکت پراکنده هستند که بخاطر منافع خود از حکومت اسلامی ما طرفداری می کنند. پاسداران انقلاب و بسیجی ها و غیره را در نظر بگیرید که بیشترین فرماندهان آنان از وابستگان روحانیت هستند. صدها هزار مردمی که از قبل حکومت اسلامی ما به نوایی رسیده اند، همچنان به دنبال ما و حکومت اسلامی ما هستند. برای چه می خواهید از چنین امکاناتی که در اختیارمان قرار دارد، دست بر داریم و استفاده نکنیم؟ آیت الله در ادامه صحبت خود افزود: در طول این روزها ما با دهها و صدها روحانی و دولتمرد و سرمایه دار صحبت کردیم و نظر آنها را نیز جویا شدیم. همه آنها کمابیش براین نظر بودند که بایستی حکومت را به هر شکلی که ممکن است نگهداری کنیم. لازم به یاد آوری است که دلیل اکثر این عده نیز این بود که با واگذاری حکومت به مردم علاوه بر اینکه مقام و منبع درآمد خود را از دست می دهند، از عاقبت کار خود نیز بیمناکند. به نظر من این خود بهترین حربه ای است برای هر نوع رویارویی با حوادث احتمالی و آنهایی که علیه این حکومت ممکن است دست به اقدام بزنند.

او در خاتمه سخنانش با قاطعیت گفت : تصمیم ما این است که به هر وسیله ای که ممکن است از سقوط این نظام و یا واگذاری آن به مردم جلوگیری کنیم. چنانکه آقایانی هستند که می خواهند سر سلامت به در ببرند و یا مایلند که از حکومت به هر دلیلی کناره بگیرند و حتی به خارج از کشور بروند، راه باز است و ما با خوشحالی این امر را می پذیریم. ولی حاضر نیستیم حاصل تلاش صدها سال روحانیت را که به بهای گرانی به دست آورده ایم، به این آسانی از دست بدهیم.

همانطور که رهبر معظم فرمودند، هر یک از ما گردآمدگان در این مجلس برای برپایی این حکومت نقشی داشتیم و در آن سهمی داریم. لذا این حق ماست که در باره آینده این حکومت نیز صاحب نظر و تصمیم گیرنده باشیم. چنانکه ما این تصمیم را با دوراندیشی و بدون در نظر گرفتن احساسات فردی به اتفاق گرفته ایم. این نکته را نیز به عرایض خود اضافه می کنم که در میان ما کسانی هستند که آماده اند در صورت کناره گیری هر یک از آقایان جایشان را بگیرند. ضمن اینکه امنیت جانی و مالی آقایان را هم تضمین می کنند.

سخنان صریح و در عین حال هشدار دهنده آیت الله که از جانب گروه طرفدار حفظ رژیم بیان شد، نشان دهنده طرز فکر کسانی بود که حکومت اسلامی را با همه مشکلات آن غنیمتی می شمردند که هنوز می توان آن را نگه داشت و از مزایایش بهره برد.

این جماعت در عین حال که شاهد و ناظر ماجرای کوبنده ظهور امام زمان بودند و بی شک جریانات دیگر را نیز که در پی آن در شرف وقوع بود، پیگیری می کردند، با این وصف دل از حکومت بر نمی کردند چرا که اکثر آنها از هیچ چیز به همه چیز رسیده بودند و هنوز هم انتظار داشتند که بیش از پیش از مزایای این حکومت باد آورده برخوردار شوند. ضمن اینکه به نظر آنها می شد با سرکوب و ایجاد رعب و وحشت، افسار مردم را که با رویت امام زمان گسسته شده بود، از نو به دست گرفت و آنها را مثل گذشته، به دنبال خود کشاند.

ولی فقیه که با بردباری سخنان آیت الله را گوش می کرد، پس از پایان صحبت های او، رو به سرپرست گروه دیگر کرد و از آیت الله مسئول این گروه خواش کرد که نظرشان را به آگاهی آقایان برساند. این آیت الله، صحبت خود را اینطور آغاز کرد :

- سخنان سنجیده و قابل تأمل حاج آقا را شنیدیم. منطق و استدلال ایشان مرا هم سخت تحت تأثیر قرار داد و یقین دارم آقایان دیگر نیز چنین احساسی دارند. ایشان به درستی فرمودند که حیف است حکومتی را که پس از سالها خون دل خوردن روحانیت شیعه به دست امام راحل پایه گذاری شده است، به این سادگی از دست بدهیم. مضافاً اینکه این نکته را هم یاد آور شدند که در صورت نیاز، طرفداران طرز فکرشان آماده هستند که حتی بدون کمک و یاری آقایانی که با این امر مخالف هستند، حکومت را ادامه دهند و نگران پی آمدهای حاصل از آن هم نیستند.

اگر دچار بحران بزرگی که امروز با آن رو برو هستیم، نبودیم و یک معضل معمولی پیش آمده بود، من هم چنین طرز فکری را می پسندیدم و می پذیرفتم و پا به پای این دوستان یا علی می گفتم و حرکت می کردم. چنانکه یک روزی با کمترین شانس و امیدی به امام راحل یا علی گفتم و به دنبالش راه افتادم، زندان و تبعید و غیره را هم پذیرفتم. ضمن این که در آن روزگاران که ما برای ایجاد حکومت اسلامی مبارزه می کردیم یک هزارم امکانات امروز را نداشتیم، اما انگیزه و ایمان و امید و آرزو داشتیم.

من که امروز در صف مقابل آقایان نشسته ام، چنین سابقه ای دارم. یعنی نه آدم ترسویی هستم و نه اینکه شهامت و شجاعتم را از دست داده ام. مهمتر از همه اینکه به امکانات وسیعی که در دسترس ما قرار دارد به خوبی آگاهم. خواهید پرسید؛ پس چرا همراه کسانی هستم که به نظرشان می رسد که چوب خط ما پر شده و بایستی دست از حکومت برداریم؟ دلیل آن این است که ما بر خلاف باور و اعتقادات گذشته خود که می پنداشتیم با ایجاد حکومت اسلامی، مردم مسلمان شیعه را به رفاه و سعادت و نیک بختی می رسانیم و خود نیز از مزایای چنان حاکمیتی

برخوردار می شویم، عملاً چنین نشد. ما می خواستیم آنچه در مسجد و منبر برای پیروان مذهب شیعه موعظه کرده بودیم، با دست یابی به حکومت به مرحله اجرا در آوریم. ولی در عمل معلوم شد که چنین کاری ممکن و عملی نیست.

ما با حاکم شدن بر سرنوشت مردم، نه تنها در اداره امور مملکت نا موفق بودیم، بلکه بزرگترین آسیب و زیان را نیز به مقام و منزلت روحانی خود وارد ساختیم. مضافاً اینکه دین اسلام و مذهب شیعه را بیش از حد و اندازه بی اعتبار کردیم. بدتر از همه این که مردم را در باورهای مذهبی خود به شک و تردید و در بسیاری موارد به بی اعتقادی کشانده ایم. امروز دیگر بودن حکومت اسلامی و نبودنش مسأله ای نیست که باعث دل نگرانی من و بسیاری از جامعه روحانیت باشد. چرا که حکومت ما عملاً نشان داد که حکومت سالمی که وعده اش را به مردم داده بودیم نیست.

امروز حکومت کردن و آقایی نمودن بر مردمی که روز به روز کینه و نفرتشان نسبت به ما افزوده تر می شود، آن چیزی نیست که انتظارش را داشتیم. امروز برای من داشتن مقام و منصب در این حکومت دیگر کمترین ارزشی ندارد، زیرا می بینم صاحبان مشاغل و مناصب این حکومت چگونه مورد بی احترامی و نفرت مردم هستند.

ما اگر منصفانه کارنامه سه دهه حکومت خود را به صورتی که طی شده است، ورق بزنیم، بدون شک دیدگاهمان در حفظ و حراست حکومت تغییر خواهد کرد. من چند برگه از این کارنامه را ورق می زنم و به صورت شفاف جلوی دیدگان آقایان قرار می دهم تا ببینند که دست آورد ما چه بوده است و این که آیا با چنین کارنامه ای و چنین اوراق سیاهی می توانیم به این حکومت ادامه بدهیم یا نه؟

ما برای دستیابی به حکومت دو هدف را دنبال می کردیم. نخستین هدف، تثبیت حاکمیت و سروری روحانیت شیعه بر پیروان خود و هدف بعدی کسب مال و منال بود که با به دست آوردن حکومت حاصل می شد. با اینکه می توانستیم به هر دوی این اهداف دست یابیم و کار هم به این بد

فرجامی نکشد، با این حال به دلیل بد عمل کردن بسیاری از ما در این راه موفق نبودیم. چرای آن هم کاملاً روشن است که مطرح کردنش ضروری نیست. چون هر یک از ما کمابیش سهمی موثر در این امر داشته ایم. لازم به گفتن است که ما با برپایی حکومت به ظاهر به اهداف خود رسیدیم، اما در عمل حکومت ما تا به امروز تثبیت نشده و به نظر هم نمی رسد که هیچوقت تثبیت شود و ما حاکمان ماندگاری باشیم.

حال پرسش این است که بعد از این وضعی که پیدا کرده ایم، چه می خواهیم بکنیم؟ آیا می خواهیم حکومتی را که توأم با کینه و نفرت مردم است، به همین صورت ادامه بدهیم؟ یا اینکه تا اوضاع بیشتر از این به وخامت نکشیده است، از خواب و خیال های واهی بیرون بیائیم و فکر چاره ای بکنیم که بیش از این در منجلا ب این حکومت غوطه نخوریم و از پی آمدهای آن نیز در امان بمانیم. به یقین اگر پاسخ ما، عقلانی و متکی بر خرد باشد، به چند هدف مهم دست خواهیم یافت :

نخست اینکه مردم را از مصیبتی که در اثر حکومت ما بر سرشان فرود آمده، نجات خواهیم داد. دوم اینکه مذهبی را که به سختی و به همت بسیاری از روحانیون پایدار شده است از ورطه سقوط و بی اعتباری بیرون خواهیم کشید. سوم اینکه با کنار کشیدن خود از حکومت حرمت جامعه روحانیت را که به پائین ترین درجه اعتبار خود رسیده است، به آن باز می گردانیم و در نهایت نیز جان خود را از شر انتقام جویی مردم مصیبت کشیده و داغدیده نجات می دهیم.

چنانکه این راه را بر نگزینیم و کناره گیری خود را به صورت مسالمت آمیز انجام ندهیم، بر کناری ما به صورت خشونت آمیز صورت خواهد گرفت و هیچ یک از ما نیز از آسیب آن در امان نخواهد ماند. اینجا دیگر صحبت بر سر تامین جان من و فلان آیت الله و بهمان حجت الاسلام مصدر امور نیست، بلکه سرنوشت تمام آخوندها و طلبه ها و حتی خانواده و بستگانشان در میان است. اگر پی آمدهای ناشی از این حکومت فقط دامن من دست اندر کار را می گرفت، شاید به این فکر می افتادم که خوب؛

خربزه خورده ام پای لرزش هم باید بنشینم. اما من و هیچ یک از ما حق نداریم با سرنوشت دیگران و بخصوص خانواده و فرزندانمان بازی کنیم. مشکل ما یکی و دو تا نیست. ما در طول این سه دهه حکومت چنان رفتاری با مردم کرده ایم که آنها به هیچ وجه دیگر نه اعتمادی به ما دارند و نه بیش از این حاضر به تحمل ما هستند. ما به هیچ عنوانی و تحت هیچ شرایط دیگری نمی توانیم دل چرکینی مردم را از خود دور کنیم و از نو با ترفندهایی که دیگر قابل پذیرش مردم نیست بر آنها حکومت کنیم.

با این توضیحات مختصری که به عرض رسید، همفکران ما به این نتیجه رسیده اند که بهتر است به آنچه که از مال دنیا در طول سه دهه حکومت به دست آورده ایم، قناعت کنیم و از حکومتی که جز بدنامی و بی حرمتی حاصلی برای ما نداشته و پس از این هم نخواهد داشت، دست برداریم و سر خود و خانواده هایمان را به سلامت از این مهلکه بیرون ببریم. در اینجا با توجه به فرمایشات حاج آقا... که فرمودند بسیاری از روحانیون و پاسداران و بسیجی ها و مردمی که از حکومت منتفع شده اند، برای نگهداری حکومت با ما همراه هستند، بایستی عرض کنم نه به آن تعداد، بلکه چندین برابر آن عده نیز با نظر ما موافق هستند و آنها نیز فکر می کنند که عمر حکومت ما به پایان رسیده و عواقب وخیم سرنگونی ما به دست مردم، گریبان آنها را هم خواهد گرفت. به همین علت آنها هم معتقدند که بایستی به صورت مسالمت آمیز حکومت را رها کنیم تا جامعه بتواند این جا به جایی را بدون خشونت و خونریزی و مصائب دیگر بپذیرد.

در پایان عرایض خود لازم است این نکته را هم اضافه کنم که دوستان ما مقدمات برنامه این واگذاری را به گونه ای که امنیت جانی و مالی حاکمان فعلی مد نظر قرار بگیرد، تهیه کرده اند که در صورت تصویب پیشنهاد ما، برنامه آن را برای نظر خواهی و تصمیم گیری در اختیار آقایان قرار خواهند داد. من صحبت خود را با این مطلب به پایان می رسانم:

اگر ما بتوانیم حکومت را بدون خون و خونریزی به مردم بسپاریم، این کار ما تنها عمل مثبتی خواهد بود که در طول سه دهه از خود نشان

داده ایم. شاید به این دلیل مردم گناهان دانسته و نا دانسته ما را به خاطر همین قدمی که بر می داریم، ندیده بگیرند و ما را ببخشند و در کارنامه سیاه حکومت مذهبی ما نیز یک ورق سفید از ما باقی بماند... والسلام.

پس از پایان سخنان نماینده گروه طرفدار واگذاری حکومت به مردم، افراد دیگری نیز در این زمینه گفتگو کردند و در نهایت ولی فقیه گردآمدگان را به سکوت دعوت کرد و گفت:

اهمیت این مسأله آنقدر زیاد است که می شود روزها و هفته ها در باره اش صحبت کرد. اما به دلیل موقعیت حساس کنونی، بهتر است به همین حد اکتفا کنیم. من بشخصه در باره هیچ یک از پیشنهادات آقایان تصمیمی نمی گیرم، زیرا خودم را یکی از آقایان می دانم که در این مورد خاص صاحب یک رأی بیشتر نیستم. اما آنچه مهم است و بایستی مد نظر قرار داد، این است که ما ناچاریم یکی از این دو راه حل را به اتفاق بپذیریم و عمل کنیم. از اینرو به نظر من راه حل بیرون رفت از این مشکل این است که چنین تصمیم گیری تاریخی را با رأی گیری و با نظر اکثریت انجام دهیم. پیشنهاد من این است که این رأی گیری به صورت کتبی و مخفی باشد که آقایان بدون رو درباستی با هم نظرشان را اعلام کنند.

فراموش نباید کرد که پیش از این هرگز سابقه نداشت که ولی فقیه در تصمیم گیریها خود، دیگران را هم دخالت دهد. اگر هم مشورتی با کسانی می کرد، حرف آخر را خودش می زد. اما اوضاع چنان بحرانی شده بود که رهبر رژیم هم آشکارا دچار وحشت بود و می خواست در این تصمیم گیری دیگران را هم مسئول قلمداد کند.

به هر حال، سخنان رهبر مورد قبول قرار گرفت و یکی از گردآمدگان این کار را بر عهده گرفت. ورقه های رأی گیری که در آن در مقابل واگذاری حکومت به مردم دو کلمه «آری» و «نه» نوشته بود، میان گردآمدگان پخش کرد و از آنها خواست که نظر موافق یا مخالف خود را با «آری یا نه» مشخص کنند. پس از دقایقی همان آخوند عمامه خود را از سر برداشت و آقایان آرای خود را به درون عمامه او ریختند.

آرای داده شده با نظارت نماینده دو جناح قرائت شد و چهار پنجم جمع شدگان با واگذاری حکومت به مردم پاسخ «آری» داده بودند. یک نفر نوشته بود نظری ندارد و بقیه به واگذاری حکومت مخالفت کرده بودند. با مشخص شدن آراء، ولی فقیه از نو شروع به صحبت کرد :

- رأی ممتنع مال من بود. می خواستم در این تصمیم گیری از جناح خاصی پیروی نکرده باشم که مبدا تصور شود من موافق گروهی و یا مخالف گروه دیگر هستم. با این وصف چون مثل همیشه پای بند (و شاورهم فی الامر) هستم، با نتیجه گیری از آرای آقایان فکر می کنم موضوع به حمدالله روشن و به خوبی خاتمه یافته است. وقتی اکثریت آقایان موافق واگذاری حکومت به مردم و کناره گیری از اداره امور مملکت هستند، معنی آن این است که حساسیت وضعیت را درک کرده و راه عاقلانه ای را انتخاب نموده اند. من فقط برای اینکه بگویم این تصمیم گیری چقدر به جا بوده، ناچارم به یک موضوع بسیار حائز اهمیت که ممکن است بعضی از آقایان اطلاع نداشته باشند اشاره کنم :

در عرض چند روز گذشته من دو گزارش بسیار مهم از جانب فرمانده کل سپاه پاسداران و فرمانده ارتش با فاصله کوتاهی از هم دریافت کردم که هر دو نیز از طرف وزارت اطلاعات تأیید گردیده است. گزارشی که از طرف این دو نهاد به من داده شده حاکی از این است که در میان پرسنل ارتش و افراد سپاه پاسداران نا فرمانی هایی به وقوع پیوسته که باعث نگرانی فرماندهان آن دو نهاد گردیده است. بخصوص اینکه بنا به گزارش آنها هر دو نهاد، علاوه بر افسران رده بالای این نهادها، حتی افسران جوان که در رده های پائین قرار دارند، دیگر مثل گذشته از دستورات صادره فرمانبرداری نمی کنند. بسیاری از افراد این نهادها در مقابل هر امر و نهی به چون و چرا می پردازند به گونه ای که دیگر نظم و ترتیب و مقررات سلسله مراتب به کلی از میان رفته است. مهمتر از همه اینکه فرماندهان رده پائین این دو نهاد که به درستی و شایستگی مشهور هستند، بیش از پیش مورد احترام و تکریم هستند و در مقابل، فرماندهان رده های بالا که

منتخبین حکومت می باشند، بیش از پیش مورد بی اعتنایی و گاهی بی احترامی قرار می گیرند.

ما تا به امروز چنین گزارشی از طرف این نهادهای نظامی نداشتیم و بنا به گزارش وزیر اطلاعات اینگونه اعتراض ها حتی به سازمان اطلاعاتی نیز سرایت کرده است. البته ترتیبات لازم برای جلوگیری از گسترش این نوع اعتراضات داده شده است. اما تا چقدر موثر باشد، الله اعلم.

در هر حال امیدواریم که در برنامه ریزی و واگذاری حکومت این نکته هم مد نظر قرار بگیرد، زیرا بعید نیست که ما بزودی حمایت ارتش و سپاه پاسداران را از دست بدهیم.

ولی فقیه، سخنان خود را چنین ادامه داد: اکنون که به یک نتیجه مثبت رسیدیم، پیشنهاد می کنم دوستانی که برنامه واگذاری حکومت را تنظیم کرده اند، از فردا صبح با شرکت همه آقایان، برنامه خود را مطرح و مورد بررسی قرار بدهند. من از آقایان خواهش دارم که این مطلب را نیز در نظر بگیرند که مسأله واگذاری حکومت در جایی و در نزد هیچکس مطرح نگردد. این موضوع تا مرحله نهایی بایستی میان آقایان به عنوان اسرار محرمانه حکومت محفوظ بماند.

با پایان سخنان ولی فقیه گردآمدگان از هم جدا شدند تا فردا صبح از نو گرد هم آیند و به بررسی طرح واگذاری حکومت بپردازند.

فصل پنجم

واگذاری حکومت به مردم

۵-

جلسه بررسی برنامه واگذاری حکومت به مردم با سخنان ولی فقیه آغاز شد. رهبر نظام در حالی که حال مزاجی مناسبی نداشت، به علت حساسیت موضوع شخصاً در جلسه حضور پیدا کرد و بیانات کوتاهی به شرح زیر ایراد کرد :

سخنان بسیار تأمل بر انگیز حضرت آیت الله... در جلسه گذشته مرا نیز بر آن داشت که با تعمق بیشتری درباره مطالبشان فکر کنم. ایشان به درستی فرمودند که اگر ما بتوانیم بدون خون و خونریزی حکومت را به مردم بسپاریم، این عمل ما تنها ورقه سفید کارنامه حکومت سه دهه ای ما خواهد بود. در تأیید فرمایشات ایشان لازم می بینم که این مطلب را نیز اضافه کنم که اگر ما در این امر توفیق حاصل کنیم، قضاوت تاریخ نیز در باره ما تا حدودی تغییر خواهد کرد. دلیل آن نیز روشن است. ما با واگذاری حکومت و سلب صلاحیت از خود در امر اداره امور مملکت، ثابت می کنیم که از ابتداء قصد و غرضمان خدمتگذاری بوده است. وقتی هم که احساس کردیم عملکرد ما به نفع جامعه نبوده، بی آن که مردم بر علیه ما قیام کنند، خود به چاره اندیشی پرداختیم و تصمیم گرفتیم که از حکومت کناره

گیری کنیم. مهمتر از همه این که با کناره گیری روحانیت از حکومت شاید بشود مذهبمان را که در طول سه دهه آسیب بسیاری دیده است، نجات دهیم و اعتبار گذشته اش را به آن بازگردانیم. با این توضیح کوتاه خواهش می کنم برنامه ای را که در این زمینه تهیه شده است، برای بررسی و تصمیم گیری مطرح گردد تا هر چه زودتر این امر خیر را به مرحله اجرا گذاشته شود.

آخوندی از طرفداران واگذاری حکومت به مردم گفت :

در برنامه واگذاری حکومت به مردم، دو راه حل در نظر گرفته ایم. پس از گزینش هر یک از آنها، طرح مربوطه به آن گزینش ارائه خواهد شد. یکی از راه حلها این است که نخست اداره امور کشور را به دست نظامیان بسپاریم تا در فضای امن و امان که توسط آنها ایجاد می شود، حکومت به مردم واگذار گردد. راه حل دیگر این است که با ایجاد فضای باز سیاسی و آزادی احزاب و مطبوعات و غیره در یک انتخاب آزاد، مستقیماً حکومت را به دولت منتخب مردم بسپاریم.

گزینش راه حل نخست، به این علت مد نظر ما بوده که می خواهیم این جا به جایی در اسرع وقت انجام بگیرد. زیرا در حال حاضر جایگزین مناسبی برای در دست گرفتن حکومت در مملکت وجود ندارد. اگر ارتش در این باره وارد عمل نشود، اوضاع کشور بلبشو و غیر قابل کنترل خواهد شد. از اینرو ناچاریم، اداره امور مملکت را در ابتداء به نظامیان بسپاریم تا با نظارت آنها و به دور از آشوب و هرج و مرج، مملکت به یک حکومت مردمی واگذار شود. در باره راه حل دوم، چنانکه خود ما بخواهیم مستقیماً آنرا به مرحله اجرا بگذاریم، ناچار خواهیم بود که زمان بیشتری در رأس امور باشیم تا فضا را برای واگذاری حکومت به منتخبین مردم آماده سازیم. اما با توجه به شرایط خاص کنونی فکر می کنیم حضور بلند مدت ما در صحنه، به صلاح نباشد. داستان فضای باز سیاسی شاه تکرار و خون و خونریزی بر پا شود. در این هنگام یکی از آقایان حاضر در جلسه پرسید :

- اگر قرار بر واگذاری حکومت به نظامیان باشد، فکر نمی کنید بهتر

باشد که آن را به پاسداران واگذار کنیم که بر آمده از بطن انقلاب هستند و منافع و مصالح ما را بهتر از ارتشیان رعایت خواهند کرد؟

در پاسخ این سؤال گفته شد: مردم به همان میزان که از دست زمامداران روحانی به تنگ آمده اند، به همان نسبت هم به پاسداران بد بین هستند. از آن گذشته قصد ما این نیست که حکومت را از بخشی از آن بگیریم و به بخش دیگرش بسپاریم. ولی در مورد ارتش وضع فرق می کند. ارتش با همه بی التفاتی حکومت ما نسبت به آن، به همان میزان که از ما دور و جدا هستند، به همان میزان نیز مورد علاقه و احترام مردم می باشند. البته این نکته را هم یاد آور می شویم که اگر حکومت را به پاسداران بسپاریم، معلوم نیست رفتارشان با ما چگونه خواهد بود. یادمان باشد که افراد این نهاد اکثراً آدمهای شروری هستند که برای کسب قدرت و ثروت به این نهاد پیوسته اند.

یکی دیگر از آقایان پرسید: اگر ما مملکت را به ارتش بسپاریم، فکر نمی کنید که آنان نیز یک حکومت دیکتاتوری نظامی ایجاد کنند؟ آیت الله در جواب گفت: چنانکه تصمیم بر آن گرفته شود که حکومت به نظامیان سپرده شود، ترتیبی خواهیم داد که به حکومت دیکتاتوری نظامی منجر نگردد. البته چنین کاری بسیار مشکل است، اما غیر ممکن نیست. چنانکه در ترکیه نیز چنین روالی وجود دارد. ارتش ترکیه نیز در اوضاع بحرانی همیشه عهده دار اداره امور مملکت می شود و پس از ایجاد آرامش حکومت را به دولت منتخب مردم واگذار می کند.

دیگری پرسید: چه لزومی دارد که ما دست به این کارها بزنیم. کافی است اداره امور مملکت را به صورت طبیعی به افراد غیر روحانی بسپاریم و خود بی آنکه محسوس باشد، یک به یک از صحنه بیرون برویم. اگر غرض کناره گیری روحانیون از حکومت است، این کار با کنار رفتن تدریجی آقایان خود به خود انجام می گیرد.

در پاسخ او گفته شد: در حال حاضر افراد غیر روحانی که مصدر امور هستند، همگی یا آقازاده های زمامداران کنونی هستند و یا از بستگان

درجه یک و دو و سه آنها می باشند. اینان نمی توانند نظر و حمایت مردم را جلب کنند. فراموش نکنید که مقدار زیادی از مشکلات اساسی مردم با حکومت ما به خاطر حضور این افراد در مشاغل کلیدی مملکت است. مهمتر از همه اینکه قصد ما این نیست که این کشور به صورت اسلامی و با احکام قرآنی و قوانین فقهی اداره شود. ما می خواهیم که دین اسلام و مذهب شیعه را از آمیختگی به حکومت جدا سازیم و حرمت معنوی این نهاد را به آن برگردانیم. با کسانی که امروز مصدر امور هستند و سالیان دراز ادعای بیضه داری اسلام را داشتند، چنین کاری عملی نیست.

پرسیده شد: آیا نمی شود حکومت را به امثال ملی مذهبی ها، یا به اصلاح طلبان و یا به کسانی که به اسلام حکومتی تعلق خاطر دارند بسپاریم؟

در جواب گفته شد: یکی از عللی که ما قصد رها کردن حکومت را داریم، این است که بتوانیم دین و مذهب خود را از گودالی که در آن افتاده است، بیرون بکشیم. آنهایی که ادعای ملی مذهبی می کنند و یا کسانی که معتقد به اصلاح طلبی هستند و حتی آنهایی که در ظاهر اسلام بدون روحانیت را پیشنهاد می کنند، به سبب تحت فشار بودن و نداشتن گزینش دیگری به این ترفندها متوسل می شوند. اگر با احکام و قوانین اسلام و مذاهب آن می شد حکومت کرد، خود ما صلاحیت بیشتری داشتیم، اما دیدیم که چنین کاری نا شدنی است. اگر بخواهیم حکومت را به این گروهها بسپاریم، مردم را از چاله به چاه انداخته ایم و فکر می کنم این کار نه به صلاح مردم و مملکت است و نه به مصلحت ما. همانطور که در پیش عرض شد، ما که می خواهیم بانی یک امر خیر باشیم. لذا بایستی؛ اولاً حکومت را به خود مردم واگذار کنیم، ثانیاً دین اسلام و مذهب شیعه را از این معرکه به طور کامل بیرون نگهداریم.

سؤال دیگر این بود: چرا این قدر در باره جدایی دین از حکومت بزرگ نمایی می کنید؟ از کجا معلوم که نظر مردم با حکومت اسلامی، البته نه به گونه ای که ما داشتیم، موافق باشد. چرا یک نظر خواهی نمی کنیم

که ببینیم نظر خود مردم در این باره چیست؟

در جواب این پرسش گفته شد: می خواهید مردم را مثل گذشته به پای صندوق بکشیم و از آنها بخواهیم که در مورد اسلامی بودن حکومت یا غیر اسلامی بودن آن نظر بدهند؟ ما تنها کسانی هستیم که صلاحیت داریم و می توانیم در این مورد تصمیم بگیریم. ما هستیم که که بعد از سه دهه حکومت کردن به این نتیجه رسیده ایم که با احکام قرآن و فقه مذهب شیعه نمی شود یک مملکت را اداره کرد.

فراموش نکنید! ما پس از بیرون رفتن نماد سلطنت، با ایجاد رعب و وحشت از یک طرف و با وعده و نویدهایی از عدل و داد اسلامی از طرف دیگر، مردم را بر سر صندوق ها کشاندیم تا به حکومت اسلامی رأی دادند. بنابراین، وقتی تصمیم گرفته ایم که دین و مذهب را از معرکه حکومت بیرون بکشیم، لزومی ندارد از نو نظر خواهی کنیم. تازه؛ چه کسی تضمین می کند که در این نظر خواهی، خدای نکرده مردم همراه با حکومت اسلامی، به خود اسلام هم نه نگویند؟ همانطور که تحت تأثیر تبلیغات ما به سلطنت نه گفتند.

پرسش ها و پاسخ ها به درازا کشید و هر یک از گردآمدگان آنچه به نظرشان می رسید مطرح می کردند و همه هم در واقع به نوعی می خواستند در انتخاب گزینشی که پیش رو داشتند، جنبه های مختلف آن را پیش از به اجرا گذاشتن مورد بررسی قرار دهند.

در این هنگام یکی از تهیه کنندگان برنامه، گفت: اجازه بدهید موضوع را یک بار دیگر توضیح بدهیم. شاید با این توضیحات بعضی از نکات مبهم روشن گردد. همانطور که گفته شد، قصد ما از واگذاری حکومت به مردم این است که اولاً مردم به خواسته خود که نجات از دست حکومت اسلامی ماست برسند. ثانیاً بتوانیم صدمه ای را که از ناحیه حکومت ما بر دین و مذهب مردم وارد شده است جبران کنیم. ثالثاً از خطرات ناشی از پی آمد سرنگونی رژیم، خود را مصون بداریم. نهایت اینکه حرمت جامعه روحانیت را با این عمل خود به آن باز گردانیم. برای رسیدن به این اهداف

نیز گفتیم که دو راه حل وجود دارد: یا حکومت را به یک محلل که نظامیان باشد بسپاریم و یا اینکه آن را مستقیماً به دست منتخبین مردم بگذاریم. در هر دو راه حل نیز نظرمان این است که گزندی از حکومت آینده به ما وارد نشود. به معنی دیگر وقتی ما دست به این کار خواهیم زد که اطمینان حاصل کنیم که سلامت ما تضمین خواهد شد. حال با این توضیحات بر می گردیم به این نکته که آقایان کدام یک از این دو راه حل را به مصلحت می دانند؟ اگر این امر روشن شود می توانیم در باره راه انتخاب شده بهتر و دقیقتر بررسی کنیم و تصمیم بگیریم.

در این موقع یکی از طرفداران واگذاری حکومت به نظامی ها گفت : ما چاره ای جز سپردن مملکت به یک حکومت نظامی نداریم. همانطور که در پاسخ یکی از آقایان گفته شد، در حال حاضر حکومت ما جایگزین صلاحیتداری در داخل مملکت ندارد. اگر بخواهیم اداره امور مملکت را مستقیماً به منتخبین مردم بسپاریم، اهدافی که ما به دنبالش هستیم برآورده نمی شود. چون در هر انتخابی که در این شرایط انجام بگیرد، باز هم کسانی وارد میدان خواهند شد که با حمایت حکومت ما اسم و رسمی پیدا کرده اند و همچنان به روند اسلامی بودن حکومت پای بند هستند. به نظر من چاره ای نیست جز اینکه نخست حکومت را به نظامیان بسپاریم تا آنها بتوانند همزمان با حفظ نظم و آرامش و با ایجاد آزادی های لازم، برای انتقال حکومت کنونی به یک حکومت دموکراسی عمل کنند.

یکی از کسانی که مخالف واگذاری حکومت به مردم بود، پرسید : آیا روحانیون نیز اجازه دارند مانند سایر مردم برای خود حزبی به وجود بیاورند و در این انتخابات شرکت کنند؟

در پاسخ او گفته شد : قصد و غرض ما دوری گرفتن روحانیون از حکومت است. به زبان دیگر اگر ما می خواهیم جامعه روحانیت را از مضرات حکومت دور سازیم، هیچ یک از روحانیون نایستی وارد سیاست و دستگاه حکومتی بشود. به همین علت هم در برنامه ای که پیش بینی کرده و به آگاهی مردم خواهیم رساند، این نکته را یاد آور خواهیم شد که هیچ یک از

کسانی که ملبس به لباس روحانی هستند و در جامعه روحانیت فعال می باشند، اجازه شرکت در مسائل سیاسی و حکومتی را نخواهند داشت. آقایانی که به لباس روحانی ملبس هستند و علاقه دارند که در امور سیاسی و حکومتی نقشی داشته باشند، بایستی به صورت رسمی از لباس روحانی خارج شوند و چند سالی هم اجازه فعالیت‌های سیاسی را نداشته باشند تا نتوانند از موقعیت روحانی بودن خود برای مقاصد سیاسی استفاده کنند.

یکی دیگر از افراد همین گروه پرسید: آیا نظر نهایی شما این است که مملکت به صورت سکولار اداره شود؟

پاسخ او این بود که: آری، قصد ما ایجاد یک حکومت سکولار می باشد تا روحانیت مذهب شیعه نیز مانند کشورهای که به این شیوه اداره میشوند، از دخالت در حکومت احتراز جویند و احترامشان محفوظ بماند، نه این که با آلوده کردن خود به سیاست و حکومت به مرحله ای برسد که ما رسیده ایم. در ضمن فراموش نکنید که در همین سه دهه که روحانیت شیعه مصدر امور حکومتی شد، دهها هزار مسلمان شیعه از مذهب خود بریده و به مذاهب دیگر پیوسته اند. اگر وضع به همین منوال ادامه پیدا کند، آقایان هم بایستی لباس آخوندی را از تن به در کنند و جامعه کشیشی و خاخامی و موبدی بپوشند.

پرسیده شد: اگر ما حکومت را به نظامیان بسپاریم، چه تضمینی وجود دارد که نظامیان ایران نیز مانند بسیاری از کشورهای دیگر دست از حکومت بردارند و اجازه دهند که مملکت به سوی دموکراسی و حکومت مردمی برود؟

به این پرسشگر گفته شد: ما نیز از این امر غافل نبوده و این احتمال را بررسی کرده ایم. به این جهت در انتخاب نظامیانی که بایستی در دوره فترت میان حکومت اسلامی و حکومت بعدی عهده دار اداره امور مملکت باشند، افسرانی را انتخاب خواهیم کرد که به این امر اعتقاد داشته باشند. ما از آنها عهد و پیمان خواهیم گرفت که پس از اجرای مراحل مختلف و انتخاب دولت از طرف نمایندگان ملت، با واگذاری حکومت به دولت منتخب

به مشاغل نظامی خود برگردند.

بحث و گفتگوها که گاهی هم به جدل منجر می شد تا دیر وقت آن روز ادامه داشت. از اینرو شب هنگام جلسه را پایان دادند تا روز بعد گفتگوهای خود را دنبال کنند.

روز بعد، بار دیگر آقایان با شرکت ولی فقیه در جلسه حضور پیدا کردند. فضای این نشست برخلاف روز پیش آرام و شرکت کنندگان نیز ملایمتر بودند. نخستین کسی که در این روز آغاز به صحبت کرد، یکی از اعضاء شورای رهبری بود. او با تشکر از شرکت آقایان و اینکه مباحث مطرح شده در جلسه پیش بسیار سودمند بود، درخواست کرد که اگر نکات مبهم دیگری به نظرشان می رسد مطرح کنند که مورد بررسی قرار گیرد. اولین پرسشگر یکی از آیت الله های مخالف واگذاری حکومت به مردم بود که پرسید :

- تکلیف کسانی که در خارج از کشور به سر می برند و از مخالفین نظام جمهوری اسلامی و روحانیت هستند چه می شود؟ آیا آنها هم اجازه دارند که در تشکیل حکومت آینده شرکت کنند؟

یکی از اعضاء شورای رهبری در پاسخ او گفت : بی شک، کسانی که به علل مختلف مملکتشان را ترک کرده و در غربت به سر می برند، مثل همه مردم ایران حق دارند و آزادند که به مملکت خود باز گردند و در تعیین سرنوشت آینده کشورشان شرکت کنند. ایرانیان مقیم خارج با همه مشکلاتی که در سه دهه گذشته با حکومت ما داشتند و تضییقاتی که ما بر آنها تحمیل کردیم، نشان دادند که انسان هایی شایسته و لایق و قابل احترام هستند. موفقیت این بخش از جامعه ایرانی در خارج از کشور آنچنان چشمگیر بوده که باعث تحسین مردم و دولت های کشورهای که اینان در آنجا مقیم هستند شده است. بویژه فرزندان آنها که در بهترین مدارس و عالیترین دانشگاه ها تحصیل کرده اند و امروزه از نظر علمی و اجتماعی و اقتصادی و هنری در اوج شکوفایی هستند. این افراد می بایستی به مملکت

خود برگردند و در سازندگی کشور خود مثل هر ایرانی سهیم باشند. یکی دیگر از حاضران پرسید: نظر شما در باره نظام آینده مملکت چیست؟ می دانید که چه در درون و چه در خارج از کشور مردم به دو گروه تقسیم شده اند. گروهی در صدد احیای پادشاهی و گروهی به دنبال جمهوری هستند. در این باره چه راه حلی در نظر گرفته اید؟

پاسخ این بود که: نظام حکومت آینده ایران را بایستی خود مردم تعیین کنند. می دانیم که در حال حاضر حدوداً بیشتر از دو نوع سیستم برای اداره امور ممالک وجود ندارد. کشورهای دنیا یا به صورت جمهوری یا به صورت پادشاهی اداره می شوند. لذا، این مردم هستند که باید در انتخاب سیستم حکومتی خود تصمیم بگیرند. برای اینکه مردم در یک فضای آزاد بتوانند نظام آینده مملکت خود را تعیین کنند، بایستی به طرفداران پادشاهی و جمهوری اجازه داده شود که نظرات و اهداف و برنامه های خود را در میان مردم تبلیغ کنند تا مردم با آگاهی کافی نظام حکومتی آینده خود را انتخاب کنند.

پرسیده شد: این امر چگونه انجام خواهد شد؟

در پاسخ گفته شد: پس از ایجاد فضای باز سیاسی و دادن فرصت کافی که حداقل شش ماه خواهد بود تا در این مدت احزاب سیاسی تشکیل گردد و مطبوعات آزاد پا به میدان بگذارند. سپس با انجام یک فراندوم کاملاً آزاد با نظارت سازمانهای بین المللی مانند، سازمان ملل متحد و حقوق بشر و حضور نمایندگان کشورهای آزاد جهان و همچنین نظارت مطبوعات و خبرنگاران داخلی و خارجی نظام سیاسی مملکت تعیین خواهد شد. پس از آن با تاسیس مجلس موسسان قانون اساسی مملکت بر مبنای نظام سیاسی و منشور حقوق بشر تهیه و به نظر خواهی از مردم گذاشته خواهد شد. در مرحله سوم و به فاصله سه ماه انتخابات سراسری جهت برگزیدن نمایندگان مجلس شورای ملی انجام خواهد گرفت. مرحله بعدی انتخاب دولت توسط نمایندگان مجلس شورای ملی خواهد بود. در نهایت نیز پس از گزینش دولت از طرف مجلس شورای ملی، دولت موقت نظامی،

حکومت را به دولت منتخب واگذار خواهد کرد.

پرسیده شد: به چه شیوه ای می شود از افتادن کشور چه با پادشاهی و چه با جمهوری به دام دیکتاتوری جلوگیری کرد؟

در پاسخ گفته شد: اگر در مملکت آزادی باشد و مردم با آگاهی و هوشیاری مراقب اوضاع و احوال رهبران حکومت خود باشند، به راحتی می شود از دیکتاتوری جلوگیری کرد. با این همه یکی از راههای قانونی که می شود جلوی دیکتاتوری را گرفت، قانون اساسی است. در قانون اساسی که تدوین خواهد شد، چه در نظام پادشاهی و چه در جمهوری، بایستی این ماده گنجانده شود که پادشاه یا رئیس جمهوری، فقط به عنوان نماد وحدت ملی خواهد بود. حکومت و اداره امور مملکت را دولتی که توسط نمایندگان منتخب مردم از طریق مجلس شورای ملی انتخاب می شود اداره خواهد کرد. ارتش و همه نیروهای انتظامی و اطلاعاتی نیز فقط در اختیار دولت خواهند بود نه پادشاه و نه رئیس جمهور.

پرسش دیگر این بود که تکلیف مذهب مردم چه می شود؟

در پاسخ این پرسش گفته شد: ما حدود سه دهه تلاش خود را برای مذهبی کردن مردم به کار بردیم. اما در عمل نه تنها نتیجه مثبتی از تلاش خود نگرفتیم، بلکه روز به روز هم مردم از دین و مذهب دور شدند. واقعیت این است که ما بایستی نگاهمان را نسبت به دین و مذهب خود تغییر بدهیم و همانند مسیحیت بکوشیم با تساهل و تسامح با مفاهیم ایمانی مردم رو به رو گردیم. آنچه مسلم است، دین اسلام و مذهب جعفری به گونه ای که تا به امروز رواج دارد، نه تنها در اداره امور اجتماعی و سیاسی مردم نا کار آمد است، بلکه با روند زندگی معنوی و روحانی امروزه مردم نیز همخوانی ندارد. اگر ما به جای رفتن به دنبال حکومت به دنبال سر و سامان دادن به مذهب شیعه بودیم، می توانستیم مذهب خود را اصلاح و با شرایط امروزی جهان منطبق سازیم. به نظر من یکی از کارهایی که پس از رها شدن از چنبره حکومت بایستی به دنبالش باشیم، اصلاح و امروزه کردن دین و مذهبمان است. امید من این است که با کمک روحانیونی که علاوه

بر تحصیلات حوزوی از دانش امروز جهان نیز آگاهی دارند، این کار صورت بگیرد. ادیان دیگر در این زمینه بسیار فعال بودند و ما نیز بایستی در این مسیر حرکت کنیم. نخستین قدم را نیز بایستی با خصوصی کردن اعتقادات مردم شروع کنیم. دست از تظاهر و نمایشهای ساختگی پیشین که دیگر کار بردی هم ندارد برداریم.

اشتباه بزرگ ما این بود که با برپایی حکومت مذهبی و باز شدن دستان در جلوی پیروان شریعت خود، باعث شدیم که زیر و روی دین اسلام و مذهب شیعه که تا قبل از به حکومت رسیدن ما از دید مردم پنهان مانده بود، به صورت عریان آشکار و در نظر همگان عیان گردد. از طرف دیگر ورود به مسائل دینی و مذهبی که از ناحیه افراد غیر روحانی و بخصوص روشنفکران ممنوع بود، با وارد شدن ما به صحنه سیاست و حکومت باب شد.

مهمتر از همه اینکه با بیرون رفتن چند میلیون ایرانی تحصیلکرده به خارج از کشور و کنکاش وسیعی که بعضی از این افراد در محتوای مذهب شیعه کرده و می کنند که در گذشته فقط در انحصار روحانیت بود، همه زیر و بم این مذهب به روشنی برای همگان روشن گردیده است. آنچه گفته شد؛ تازه مراحل نخستین است و اگر ما به سرعت دست به کار نشویم، بی شک مذهب شیعه با مشکلات دیگری رو به رو خواهد شد که مقابله با آن بسیار دشوار خواهد بود. و گناه همه این آسیبها هم به حساب ما گذاشته خواهد شد.

سؤال شد که با اقلیت های مذهبی چه بایستی کرد؟

پاسخ این بود که: در قانون اساسی یک کشور سکولار دیگر اقلیت مذهبی وجود نخواهد داشت. چون مذهب از امور خصوصی افراد کشور محسوب می شود.

اینکه مثل گذشته مذهب رسمی کشور شیعه اثنی عشری باشد و مذاهب دیگر هر کدام به عنوان اقلیت محسوب و یک نماینده در مجلس داشته باشند، مد نظر نیست. زیرا کشور ایران کشور پیروان همه مذاهب

بوده و خواهد بود. همانطور که یک شیعه مذهب می تواند نخست وزیر، وزیر و سفیر و نماینده مجلس و امیر ارتش باشد، یک زرتشی و یهودی و مسیحی ایرانی نیز چنین حقی خواهد داشت. به عبارت دیگر هر ایرانی بدون توجه به دین و مذهب و عقیده و مسلک خود از حقوق برابر برخوردار خواهد بود.

قصد و غرض این است که در آینده این مملکت، هیچ نوع اقلیتی چه از نظر مذهبی و چه از حیث قومی و نژادی و چه به لحاظ جنسی و غیره وجود نداشته باشد. همه ایرانیان دارای حقوق مساوی و در برابر قانون یکسان خواهند بود.

به سوی دموکراسی

سه روز دیگر جلساتی با اینگونه مباحث و پرسش و پاسخها برای روشن شدن نحوه واگذاری حکومت به مردم سپری شد. در آخرین جلسه که به همین منظور تشکیل شد چند مطلب دیگر عنوان گردید. یکی از مخالفین واگذاری حکومت به مردم پرسید :

- با صحبتهایی که شد، به نظر می رسد که آقایان همه جوانب امر را به خوبی بررسی کرده اند. در این مرحله لازم است که در باره نحوه واگذاری حکومت نیز اندکی صحبت شود. منظور این است که ببینیم این تغییر و تحول به چه صورت انجام خواهد گرفت؟

یکی از موافقین گفت : مرحله نخست واگذاری حکومت به مردم، با کناره گیری روحانیت از حکومت آغاز خواهد شد. به این صورت که ما پس از رسیدن به یک توافق اصولی با نظامیانی که هم صلاحیت اداره امور مملکت را داشته باشند و هم به اصول آزادی و دموکراسی معتقد باشند به گفتگو خواهیم نشست. طی یک عهد نامه از آنها تعهد خواهیم گرفت که به برنامه «به سوی دموکراسی» متعهد باشند.

وقتی این مرحله انجام گرفت و اطمینان حاصل شد که فرماندهان ارتش برابر برنامه تنظیمی آماده همکاری هستند، در مرحله دوم طی یک

مراسم ویژه توسط مقام معظم رهبری، مردم ایران در جریان امر قرار خواهند گرفت. در این مرحله دولت نظامی به عنوان شورای عالی فرماندهان ارتش به مردم معرفی خواهند شد.

در همین مراسم رئیس شورای عالی فرماندهان ارتش که دولت نظامی بر عهده او خواهد بود، تعهد نامه ارتشیان را جهت اطلاع مردم قرائت خواهد کرد و به قید سوگند در برابر حاضرین و رسانه های خبری تعهد خواهد سپرد که پس از پایان مدت برنامه ای که برای رفتن «به سوی دموکراسی» تهیه شده است، زمام امور مملکت را بر عهده دولت منتخب مردم بگذارد.

دولت نظامی همزمان با اعلام آمادگی برای برقراری و اجرای همه آزادیهای مصرح در منشور جهانی حقوق بشر که شامل آزادیهای سیاسی و عقیدتی و تشکلات سیاسی و آزادی مطبوعات و غیره است، از مردم خواهد خواست که برای مراحل بعدی که انجام رفراندوم به منظور تعیین نظام سیاسی و تشکیل مجلس موسسان جهت تنظیم قانون اساسی کشور و انتخابات نمایندگان مردم برای مجلس شورای ملی و نهایتاً برگزیدن دولت مردمی است، با دولت موقت نظامی همکاری کنند که این دولت بتواند با عبور از این گذرگاه تاریخی، بدون مشکلات خواسته آنان را به مرحله اجرا در آورد.

در همین اعلامیه دولت نظامی، از همه ایرانیان در هر نقطه جهان با هر دیدگاه سیاسی و عقیدتی به صورت رسمی دعوت خواهد کرد که به مملکت خود باز گردند و در ایجاد دموکراسی و حکومت مردمی با هموطنان خود همراه و همگام باشند. در ضمن خبر آزادی همه زندانیان سیاسی از زندان ها را بدون هیچ قید و شرطی به آگاهی مردم خواهد رساند.

یکی از حضار پرسید : فکر نمی کنید در این میان گروهی در صدد انتقام جویی از حاکمان پیشین برآیند؟

سخن گو در پاسخ گفت : در چنین مواقعی همه چیز محتمل است. اما با توجه به اینکه خود ما برای انتقال حکومت به مردم پیش قدم

شده ایم، احتمال دارد که مردم به حرمت چنین حرکت مثبتی از ناحیه ما، چندان به دنبال انتقام جویی نباشند، ضمن اینکه دولت نظامی و فعالین سیاسی کوشش خواهند کرد که توجه مردم را بیشتر به روند حرکت دموکراسی که در مملکت انجام می گیرد، جلب کنند. بی شک در مقابل آنهایی که خواستار تعقیب و مجازات دولتمردان پیشین خواهند شد، این تعهد نیز داده خواهد شد که رسیدگی به پرونده های متخلفین گذشته بر عهده دولت منتخب مردم خواهد بود نه وظیفه دولت انتقالی.

یکی دیگر از حاضران که به خاطر مشاغل گذشته اش نگران وضع خود بود، پرسید :

- چه کسی تضمین می دهد که پس از واگذاری حکومت به نظامیان، ما را به جرم قتل یا فساد مالی دستگیر نکنند و به دارمان نکنند و یا در ملاء عام سلاخی نکنند؟

سخن گو در پاسخ گفت : تمام تلاش ما این است که چنین سرنوشتی پیدا نکنیم. در این مورد، اولاً از دولت نظامی تعهد خواهیم گرفت که در طول مدت انتقال از ایجاد چنین وضعی ممانعت کند. ثانیاً قبل از مرحله واگذاری با گفتگو با فعالین سیاسی و گروه های اجتماعی ترتیبی داده خواهد شد که پس از روی کار آمدن دولت منتخب مردم نیز جان دولتمردان حکومت ما در معرض خطر قرار نگیرد.

یکی از راه حل هایی که جان ما و خانواده هایمان را میتواند تضمین کند، لغو حکم اعدام خواهد بود.

ما توصیه خواهیم کرد که چنین ماده ای را در قانون اساسی آینده ایران بگنجانند. چنین قانونی علاوه بر مصونیت جان ما سبب خواهد شد که در آینده نیز هیچ بیگناهی به جرم های واهی به مرگ محکوم نگردد.

ما امید داریم که در مقابل این قدمی که بر می داریم، یعنی برای اولین بار مملکت را به شیوه مسالمت آمیز به سوی دموکراسی می بریم، مردم نیز به شکرانه این نعمت، دست به چنین اعمالی نزنند.

در این باره ما تمام تلاش خود را خواهیم کرد و اگر آقایان نیز کمک

کنند فکر می کنیم که مشکلی از این بابت به وجود نخواهد آمد. در واقع تمام سعی و کوشش ما این است که مملکت از نو گرفتار خشونت و خون و خونریزی نگردد.

در جلسه آن روز که نشست نهایی سردمداران رژیم بود، پس از پرسش و پاسخ های متعدد دیگر، اصل مسأله واگذاری حکومت به رأی گیری گذاشته شد. نتیجه رأی گیری این بود که جمع شدگان با برنامه کناره گیری روحانیت از حکومت و واگذاری آن توسط یک حکومت موقت نظامی به مردم موافقت کردند.

پس از آن هیأتی برای اجرای مراحل مختلف این برنامه تعیین شد که آنرا به مرحله اجرا بگذارد. از جمله تماس و گفتگو با بعضی از شخصیت های سیاسی و نظامی و نقل و انتقال های که در سطح فرماندهان ارتش و سپاه و غیره می بایستی پیش از آغاز طرح انجام بگیرد.

نوید آزادی

دو هفته پیش از فرا رسیدن سال نو و در روزهای پر شور و شعفی که مردم ایران مثل همیشه سرگرم فراهم کردن وسائل جشن و سرور عید نوروز بودند، از دفتر ولی فقیه، رهبر جمهوری اسلامی ایران اعلامیه ای صادر شد، مبنی بر این که در آغاز سال نو رهبر معظم خبر بسیار مهمی را به ملت ایران خواهند داد. با توجه به اینکه هیچ کس جز تعداد معدودی از سردمداران حکومت از محتوای این خبر اطلاع نداشتند، تعبیر و تفسیر چندان زیادی از آن نشد. مردم هم که دل خوشی از حکومت نداشتند، خبر را چندان جدی و مهم تلقی نکردند.

با این که رسانه های خبری مرتب در باره این پیام و هدیه نوروزی ولی فقیه داد سخن می دادند و نوروز آن سال را یکی از بهترین نوروزها و هدیه ولی فقیه را یکی از بزرگترین هدایایی وصف می کردند که به ملت ایران ارزانی خواهد شد، با این وصف مردم بی توجه به تبلیغات همه جانبه رژیم سرگرم کار خود بودند، در انتظار آغاز فصل بهار و رسیدن عید نوروز و

اندکی شادی و سرور که همیشه با فرا رسیدن عید نوروز طبیعت برایشان به ارمغان می آورد.

آن سال بر خلاف سالهای پیش، پیام نوروزی ولی فقیه که در دقایق اول سال تحویل پخش می شد، به روز نخست سال نو موکول شد. در اولین روز نیز بر خلاف گذشته، قرار بر این شد که پیام نوروزی رهبر کشور در مراسم ویژه ای در کاخ گلستان و در جمع بزرگان مملکت ایراد گردد. به این مناسبت، از تمام مقامات کشوری و لشکری و انبوهی از روحانیون چه حکومتی و چه غیر حکومتی از سرتاسر ایران دعوت شده بود که در این مراسم حضور پیدا کنند.

روز اول سال، از صبح زود مدعوین به ترتیب در کاخ گلستان گرد آمدند و هر یک در بخشی از کاخ در جایگاهی که برایشان از پیش تعیین شده بود مستقر شدند. ساعت نه بامداد ولی فقیه همراه با گروهی از سردمداران رژیم و جمعی از فرماندهان بلند پایه نظامی به محوطه کاخ رسیدند. پس از اجرای مراسم نظامی، به تالار بزرگ کاخ که دعوت شدگان در آن گرد آمده بودند وارد شدند.

ولی فقیه به صدر مجلس رفت و روی مبلی که برایش پیش بینی شده بود نشست. در حالی که همراهان روحانی او در سمت چپ و فرماندهان بلند پایه نظامی که اکثراً در چند روز گذشته به سمت های تازه انتخاب شده بودند، در سمت راست وی به ترتیب مقام و درجاتشان ایستادند.

دقایقی بعد ولی فقیه به پا خاست و پشت میکروفون قرار گرفت و پس از حمد و ثنای باری تعالی سخنانی به شرح زیر ایراد آغاز کرد :

- در سرگذشت ملت ها بعضی مواقع حوادثی به وقوع می پیوندد که به خاطر عظمت و ارزش و اعتبار آن، برای همه روزگاران در حافظه تاریخی آن ملت زنده و جاودان باقی می ماند. کشور و ملت ما نیز در طول تاریخ پر فراز و نشیب خود چنین حوادثی را داشته است. آنچه امروز من در حضور

بزرگان مملکت و در برابر ملت شریف ایران و در پیشگاه تاریخ این سرزمین مطرح می‌کنم، بدون شک یکی از این حوادث بی نظیر تاریخ مملکت ما خواهد بود. امیدوارم که این حادثه ثمرات پر خیر و برکتی برای ملت شریف ما همراه داشته باشد.

ولی فقیه پس از سکوت کوتاهی چنین ادامه داد: روحانیت ایران که در طول حیات خود همواره در کنار ملت ایران بودند و در مشکلات مردم این سرزمین خود را شریک و در شادی و غم آنها خود را سهیم می‌دانستند، از زمان‌های دور به این فکر بودند که با احکام دین اسلام و فقه مذهب جعفری بتوانند مملکت را به سوی سعادت و نیک بختی هدایت کنند. بسیاری از علما و بزرگان طایفه شیعه طی رساله‌ها و کتبی به این امر پرداخته و به دنبال چنین طرز تفکری بوده‌اند.

در حرکت انقلابی سال ۵۷ که به همت امام راحل این آرزو جامه عمل پوشید، سه دهه تمام، تلاش و کوشش روحانیت صرف به ثمر رساندن این آرزوها شد. اما با کمال تأسف دیدیم که چنین امری ممکن نیست و نمی‌توان با احکام قرآن و دستورات فقهی مملکت بزرگی مثل ایران را اداره کرد. حاصل سه دهه حکومت مذهبی ما آن چیزی نبود که روحانیون و مردم ایران خواستار آن بودند.

به همین علت نیز طی نشست‌های متعدد که در این چند هفته اخیر داشتیم، به این نتیجه رسیدیم که بهتر است ما روحانیون از حکومت کناره بگیریم و اداره امور مملکت را به خود مردم و منتخبین آنان بسپاریم تا با احکام عرفی و قوانین مدنی مثل همه کشورهای دیگر دنیا مملکت را اداره کنند.

ولی فقیه بار دیگر سکوت کرد و بعد چنین ادامه داد: ما با بررسی همه جانبه اوضاع و احوال کشور و نا کار آمد بودن احکام شریعت در امر اداره امور مملکت و مردم، امروز به اتفاق تصمیم گرفته ایم که حکومت جمهوری اسلامی و ولایت فقیه را ملغی کنیم و اداره امور مملکت را موقتاً به دست ارتش ایران بسپاریم تا این نهاد ملی و میهنی بتواند مسیر حرکت

« به سوی دموکراسی » که خواسته قلبی و آرزوی دیرینه همه ایرانیان است، هموار سازد و به انجام برساند.

تصمیم سپردن مملکت به دست ارتش به این مناسبت اتخاذ گردیده است که اولاً در غیاب حاکمان فعلی تا انتخاب دولت منتخب مردم، مملکت بدون سرپرست نباشد. دیگر اینکه ارتش بتواند با حفظ امنیت و حراست از نظم و آرامش جامعه، اداره دوران انتقالی را عهده دار باشد. سوم اینکه افراد فتنه جو و بی مسئولیت اخلاقی در امر حرکت به سوی دموکراسی و مردم سالاری به وجود نیاورند. ما برای حرکت سالم جامعه به سوی یک حکومت دموکراسی و مردم سالاری تصمیماتی گرفته ایم که رؤس این تصمیمات بشرح زیر است:

- از فرماندهان ارتش تعهد گرفته شده که از امروز که عهده دار اداره امور مملکت خواهند شد، همه آزادیهای مصرح در منشور جهانی حقوق بشر را در مملکت جاری سازند. مدافع آزادیهای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و همینطور آزادی مطبوعات و عقیده و بیان و قلم باشند تا مردم بتوانند در یک فضای آزاد و سالم در ایجاد یک حکومت دموکراسی شرکت کنند.

- از دولت موقت نظامی تعهد گرفته شده است که از همه ایرانیان خارج از کشور بخواهد که بدون هیچ قید و شرطی به مملکت خود بازگردند تا بتوانند در برنامه به سوی دموکراسی در کنار هموطنان خود باشند و در سازندگی کشورشان در حد توان خود مشارکت کنند.

- از دولت موقت نظامی تعهد گرفته شده است که پس از شش ماه از تاریخ امروز، ترتیبات لازم برای یک رفرا ند م سراسری و کاملاً آزاد با نظارت سازمانهای بین المللی و نمایندگان کشورهای آزاد جهان فراهم سازد تا در یک فضای آزاد نظام سیاسی آینده مملکت تعیین شود.

- از دولت موقت نظامی تعهد گرفته شده است که با دعوت از حقوقدانان مبرز و سیاستمداران معمر و مترجمین با سابقه کشور نسبت به تهیه و ترجمه قوانین اساسی کشورهای دموکرات جهان اقدام کند که پس از تشکیل مجلس موسسان، قانون اساسی مملکت بر مبنای قوانین اساسی

کشورهای دموکرات جهان تهیه و تنظیم گردد.

- از حکومت موقت نظامی تعهد گرفته شده است که سه ماه پس از فراندوم برای تعیین نظام سیاسی کشور و تهیه قانون اساسی توسط مجلس موسسان و تصویب آن از طرف ملت، انتخابات نمایندگان مردم برای مجلس شورای ملی را برگزار کند تا توسط نمایندگان منتخب ملت، دولت قانونی انتخاب شود.

- از حکومت موقت نظامی تعهد گرفته شده است که پس از انتخاب دولت منتخب مردم، حکومت را به این دولت بسپارد و به مشاغل نظامی خود برگردند.

ولی فقیه پس از این بیانات، گفت: روحانیت از این پس در هیچ یک از مسائل سیاسی و حکومتی شرکت نخواهند کرد و هیچ روحانی نیز با لباس روحانی در مشاغل دولتی و حتی کاندیدای نمایندگی مردم در مجلس قانون گذاری شرکت نخواهد نکرد. غرض این است که بعد از این، مسائل دینی و مذهبی با مسائل سیاسی و حکومتی در هم آمیخته نگردد تا آسیبی از این بابت به نهاد مذهب و جامعه روحانیت وارد نشود.

سخنان ولی فقیه با این جملات پایان گرفت: ما روحانیونی که در طول سه دهه عهده دار اداره امور مملکت بودیم، با پذیرفتن این واقعیت که در کار حکومتی نا موفق و از کار اصلی خود که اداره امور معنوی مردم باشد، غافل مانده بودیم، امروز با پذیرش اشتباهات و عملکرد نا موفق سه دهه خود به این ترتیب سعی کردیم با ترتیباتی که داده شد، مردم به خواسته های تاریخی خود برسند.

بی آنکه برای دستیابی به آن، مملکت از نو دچار آشوب و هرج و مرج گردد و یا اینکه از نو خون و خونریزی در کشور جاری شود. امیدواریم که این حرکت خیر خواهانه ما جبران خطاهایی را بکند که در سالهای گذشته انجام شده است.

سخنان غیر منتظره ولی فقیه با ناباوری گردآمدگان و تعجب و حیرت مردم سرتاسر ایران و جهان رو به رو شد. همه بدون استثناء از شنیدن کناره گیری روحانیت از حکومت شگفت زده و در عین حال خوشحال شدند. به همین علت هم، اکثر مردم یا پای تلویزیون که مراسم کناره گیری آخوندها را مستقیماً پخش می کرد، نشسته بودند و تماشا می کردند و یا گوش خود را به رادیوها سپرده بودند و با شادی و سرور این ماجرای غیر قابل باور را دنبال می نمودند.

شادی و سرور مردم از همان لحظات پایان سخنان ولی فقیه شروع شد. همه به همدیگر تبریک و شادباش می گفتند. باور کردنی نبود که پس از سه دهه، آن خجسته بادی را که ایرانیان همیشه در شروع سال نو آرزویش را می کردند، طلعه سال نو برایشان به ارمغان آورده باشد. بی دلیل نبود که در همان لحظات کوتاه هر ایرانی در دل خود روزهای خوش آزادی را تجسم می کرد و در پرتو این آزادی که نسیم خوش آن با سخنان ولی فقه در آغاز سال شروع به وزیدن کرده بود، آینده دلپذیری را برای مملکت و ملت خود آرزو می کرد.

آنهایی که جلوی تلویزیون نشسته و کسانی که گوش به رادیو سپرده و مراسم را دنبال می کردند با اشتیاق تمام می خواستند ببینند که ماجرا به کجا ختم می شود و همه هم نگران بودند که مبادا ترفند تازه ای در کار باشد یا این حرکت نیز به گونه ای از مسیر خود منحرف گردد، یا با حادثه ای به هم بخورد.

ولی فقیه پس از ایراد سخنان خود، به سمت افسرانی که در کنار او ایستاده بودند، رفت و با خوشرویی به یک یک آنها تبریک گفت و آنان را در آغوش گرفت و بوسید و سپس به طرف ارشد آنها که در کنارش ایستاده بود برگشت و گفت :

مبارک است. از همین لحظه حکومت ایران موقتاً بر عهده شما خواهد بود. البته لازم است آمادگی خود را به ملت ایران اعلام کنید تا اداره امور مملکت را به دست بگیرید.

با پایان سخنان ولی فقیه، فرمانده ارشد نظامیان پشت میکروفون قرار گرفت و با سپاس از مقام معظم رهبری و درود به همه ایرانیان چه در داخل و چه در خارج از کشور سخنان خود را چنین آغاز کرد؟

با درود و شادباش به همه هم میهنان عزیز در سرتاسر ایران و جهان، من و همقطارانم خوشحال هستیم که در یک شرایط استثنایی و تاریخ ساز مملکتمان، برای انجام ماموریتی انتخاب شده ایم که با سرنوشت مملکت و ملت ایران بستگی دارد.

برای ما نیز مثل همه مردم ایران این دگرگونی، آن هم در آغاز سال نو مسرت انگیز و شادی آفرین است و امید داریم که با حمایت و پشتیبانی ملت شریف ایران بتوانیم این ماموریت بسیار مهم و حساس و سرنوشت ساز را به نحو مطلوبی به انجام برسانیم.

ما پیش از شرکت در این جلسه، در حضور رهبر معظم جمهوری اسلامی به شرف سربازی خود سوگند یاد کرده و تعهد سپرده ایم که در طول زمانی که برای انتقال حکومت به دولت منتخب مردم عهده دار اداره امور مملکت خواهیم بود، هم آزادی های لازم برای حرکت به سوی دموکراسی را برای مردم فراهم کنیم و هم پاسدار نظم و آرامش مملکت باشیم و هم پس از انتخاب دولت قانونی منتخب مردم، حکومت را به آن دولت بسپاریم و به مشاغل اصلی خود بازگردیم.

در این لحظه من و همقطارانم، خود را موظف می دانیم که برای خاطر جمعی ملت شریف ایران تاکید کنیم که دولت نظامی ما یک دولت موقت و برای دوران انتقال است.

من در اینجا به عنوان فرمانده شورای عالی ارتش و مسئول و سرپرست دولت موقت نظامی، همان سوگندی را که در نزد رهبر پیشین مملکت ادا کرده ام، در حضور بزرگان مملکت و در برابر ملت شریف ایران تکرار می کنم. آنگاه این افسر بلند پایه با صدای بلند سوگند نامه ای که همراه داشت به شرح زیر قرائت کرد :

«- من به عنوان مسئول دولت موقت نظامی و به نیابت از طرف

همقطارانم که در این دولت با من همکاری می کنند، در برابر ملت شریف ایران به شرافت سربازی خود سوگند یاد می کنیم که در طول زمانی که برای این دولت موقت در نظر گرفته شده به وظایفی که برایمان تعیین گردیده است، با کمال درستی و پاکی و حسن نیت و بدون هیچ حب و بغضی انجام وظیفه کنیم و پس از انتخاب دولت قانونی نیز حکومت را به دولت منتخب مردم بسپاریم و به شغل نظامیگری خود بازگردیم».

مسئول دولت موقت نظامی پس از ادا سوگند، سخنان خود را چنین

ادامه داد:

آرزوی ما افسران ارتش ایران، مانند همه ملت شریف ایران داشتن یک مملکت آزاد و یک حکومت دمکراتیک و یک کشور مرفه و سربلند است. در راستای این آرزوها ما پا به پای ملت ایران کوشش خواهیم کرد که در راه رسیدن به این اهداف بزرگ هیچ مانعی به وجود نیاید. دولت موقت نظامی در راستای انجام وظیفه ای که بر عهده اش گذاشته شده است، اعلام می دارد که :

- اداره امور مملکت بدون هیچ وقفه ای مطابق گذشته جریان خواهد داشت. یعنی کلیه مقامات مملکتی همچنان در پست های خود باقی خواهند ماند، مگر وزراء و مقامات ارشد حکومتی که از امروز وظایف خود را به ارشدترین معاونین خود واگذار می کنند و خود کنار می روند تا جانشین آنها تعیین گردد .

- روحانیونی که در سازمانهای دولتی مشغول انجام وظیفه هستند، مشاغل خود را به ارشدترین مقام غیر روحانی آن سازمان واگذار خواهند کرد.

- کلیه آزادی های مصوبه در منشور جهانی حقوق بشر از امروز در مملکت جاری خواهد شد، با این تذکر که دولت موقت طبق وظایفی که بر عهده اش گذاشته شده است، فقط مسئول حفظ امنیت و ایجاد نظم و آرامش و فراهم کردن شرایط لازم برای دوران انتقال است. از اینرو این دولت هیچ نوع تصمیمی در مسائل عمده و کلان مملکت نخواهد گرفت. لذا

از مردم می خواهد که انتظاری بیش از این از دولت موقت نظامی نداشته باشند.

در این مرحله آنچه از ملت شریف ایران می خواهیم این است که از آزادیهایی که از امروز خواهند داشت به صورت معقول و مطابق روال ملتهای آزاد جهان استفاده کنند. به سبب داشتن آزادی محل نظم و آرامش جامعه و سلب آزادی دیگران نشوند و اجازه دهند دوران انتقال با آرامش کامل مراحل خود را طی کند.

- از فردا صبح هیأتی از قضات برای رسیدگی سریع به وضع زندانیان تعیین خواهد شد تا ترتیبات لازم را برای آزادی کلیه زندانیان سیاسی فراهم کنند. پس از آن نیز دولت موقت نظامی هیچ فردی را به جرم سیاسی دستگیر و زندانی نخواهد کرد، مگر کسانی که از فضای آزادی سوء استفاده کرده و دست به آشوب و هرج و مرج بزنند.

- دولت موقت در همین جا این پیام را به هموطنان عزیزمان در خارج از کشور می دهد که همه آنها با هر عقیده سیاسی و مسلکی و مذهبی آزادند که بدون هیچ شرط و شروطی به مملکت خود باز گردند و همانند هموطنانشان در داخل کشور در ایجاد دموکراسی شرکت کنند. تمام فرودگاه ها و مرزهای خاکی و آبی کشور به روی آنان باز است. در اولین پرواز این هموطنان، من به شخصه در معیت اعضاء دولت موقت نظامی از آنان در فرودگاه استقبال و دسته های گل به عنوان خوش آمد به تک تک آنها هدیه خواهیم کرد.

- از همه استادان دانشگاهها و از سیاستمداران و حقوق دانان و محققین و نویسندگان دعوت می کنیم که در روند آشنا سازی هموطنان، چه وسیله نوشتن مقالاتی در نشریات و چه شرکت در برنامه های تلویزیونی و رادیویی با دولت موقت نظامی همکاری کنند تا مردم، هم با اصول و منزلت آزادی آشنا شوند و هم با آگاهی و هوشیاری کامل در حرکت به سوی دموکراسی شرکت کنند.

آنچه به اختصار در اینجا ذکر شد مطالبی بود که فرمانده شورای

عالی نظامی در مقام رئیس دولت موقت نظامی ایراد کرد. پس از پایان بیانات او مراسم به اتمام رسید. ولی فقیه همراه با روحانیون زمامدار جمهوری اسلامی کاخ گلستان را ترک کردند. در پی آنان دیگران نیز آنجا را ترک گفتند.

مسئولان دولت موقت نظامی نیز پس از گفتگو و پاسخ به پرسش خبرنگاران به مقر ریاست جمهوری رفتند تا اولین جلسه دولت خود را تشکیل دهند و برنامه های خود را به مرحله اجرا بگذارند.

**چنین بود پیامد ظهور امام زمان که آمد تا مانند عیسی مسیح
جان ببازد و بشارت رستگاری یک ملت را بدهد.**

پایانه

پیامی به ملت ایران و توصیه ای به روحانیون

آنچه در این دفتر خواندید، یک حکایت بود. حکایتی که در گوشه دور افتاده غربت و تنهایی و در اوج نگرانی از آینده مبهم میهنم، در عالم خیال با بهره گرفتن از اندیشه های آرمان خواهی خود بدان پرداخته و برای هم میهنانم نوشته ام. آرزوی من به عنوان یکی از فرزندان ایران زمین این است که حوادث خیالی این قصه که به طور قطع و یقین در عالم واقع به این صورت به وقوع نخواهد پیوست، تصویر و الگو و ایده ای باشد که با توسل جستن به آن و در نظر گرفتن راه گشایی هایی که شده است، به هر شکلی که ممکن و به صلاح مردم و مملکت ایران است، مورد استفاده قرار بگیرد تا شاید بدین طریق ملت رنج دیده و مردم ستم کشیده ایران از مخمصه مشکلاتی که از سالیان دراز، بویژه در سه دهه اخیر بدان گرفتار شده اند، نجات پیدا کنند و به یک حکومت مردمی و دموکراسی برسند. حکومتی که به حق شایستگی داشتن آن را دارند، چه از نظر تاریخی و فرهنگی و چه به خاطر مصیبت هایی که از گذشته های دور به صورت مختلف بر سرشان فرو ریخته است.

سعی و کوشش من این بود که راهی هر چند خیالی به پیشگاه ملت ایران ارائه کنم. با این امید که شاید از مسیر این خیالپردازیها کوره راهی به سوی واقعیت گشوده شود. مگر نه این که بیشتر ابداعات، اکتشافات، اختراعات و حتی خدا سازی و دین بازی ها و غیره در آغاز با خیالپردازیهای انسانها آغاز شده است.

دیگر این که در لابلای سطور این قصه مسائلی مطرح شده که آگاهی از آنها برای هموطنانمان ضروری است. امید دارم که هم میهنانم با تأمل و تعمق به این سطور توجه کنند. چرا که بسیاری از واقعیت ها که تا کنون برای همه ما مبهم و پنهان بوده، به صورت آشکار و به استناد اسناد و مدارک معتبر و مستند برملا و با تجزیه و تحلیل، مسائل و معضلات جامعه

ایرانی حلاجی شده است. از جمله این که :

- اصلاً مهم نیست که امام زمانی هست یا نه! ظهور خواهد کرد یا نه! زیرا از نظر عقل و منطق و خرد مهم آنست که ببینیم اگر هم چنین اتفاقی بیفتد، چه سودی برای ما خواهد داشت. آیا با ظهور امام زمان دردهای بی درمان ملت و مملکت ما درمان خواهد شد یا نه؟!

ما تنها ملتی نیستیم که از گذشته های دور برایمان امام زمان یا مهدی موعود ساخته اند. همه ملت ها در دین و مذهبشان چنین منجی هایی دارند. اما اکثر این ملت ها پس از تأمل هوشیارانه و آگاهی به آنچه من گوشه هایی از آنرا در این دفتر شرح داده ام، در نهایت به این نتیجه رسیده اند که هیچ منجی در عالم غیب وجود ندارد. منجی هر ملتی در میان خود آن ملت است. به همین علت هم بسیاری از ملت ها به جای این که به این وعده ها خیالی دل ببندند، خود به پا خاسته و همه آن چیزهایی را که یک منجی می باید برایشان هدیه بیاورد، به همت خویش برای ملت و مملکت خود فراهم کرده اند. چرا ما راه آنها را دنبال نکنیم؟

اگر پاسخ این چرا مثبت باشد، شاید دو نکته اساسی که در این دفتر آمده است، کوره راهی باشد برای رفتن به سوی آزادی و دموکراسی و سعادت و نیک بختی ملت ایران که آرزوی دیرینه همه ماست. من به این دو نکته از نو اشاره می کنم. با این امید که این نکات به عنوان چاره ساز برون رفت از اوضاع کنونی برای هموطنانم مفید و ثمربخش باشد.

اگر ما بخواهیم به عنوان یک ملت کهنسال خود را از این اوضاع وانفسا کنونی بیرون بکشیم، چاره ای جز پیروی کردن از راه و روشی غیر از آنچه تاکنون پیموده ایم نداریم. لازم به یاد آوری است که این دو نکته، نکاتی هستند که بر عکس قصه خیالی من می تواند در عالم واقع نیز بوقوع بپیوندند.

۱- برای رها شدن از دست آنهایی که به بهانه امام زمان و به نیابت از او مدعی هستند که اداره امور زندگی مردم و حکومت مملکت ما شرعاً بر عهده آنها گذاشته شده است، باید خودمان وارد عمل شویم. برای این کار

هم لزومی ندارد تفنگ برداریم و به صورت مسلحانه به رویارویی آنها برویم. کافی است این حرکت را به صورت کاملاً مسالمت آمیز، همانطور که در این دفتر آمده است، از درون خانواده هایمان آغاز کنیم. یعنی اعضاء خانواده ها، بستگانشان را که در سازمان های نظامی و انتظامی و اطلاعاتی شاغل هستند، وادارند که در مقابل رژیم از خود واکنش نشان دهند. اگر این حرکت به همان گونه که در این قصه آمده است انجام بگیرد، به یقین آخوندها چاره ای جز رها کردن حکومت و واگذاری آن به ملت نخواهند داشت.

پدران، پسران، برادران، خواهران که چماق سرکوبگر رژیم شده اند، فرزندان این آب و خاک اند و هر یک متعلق به یک خانواده ایرانی هستند. اگر خانواده ها پا به میان بگذارند و مردان و زنان خود را از سرکوبگری منع کنند و از خدمت آخوندها باز دارند، رژیم حاکم راهی جز اطاعت از خواست و اراده مردم نخواهد داشت.

نگاه کنید و ببینید چه کسانی چماقدار آخوندها هستند؟ چه کسانی تفنگ به دست گرفته اند و از جان و مال آخوندها و بستگان آنان حفاظت می کنند؟ چه کسانی به روی فرزندان میهن ما آتش می گشایند؟ چه کسانی در زندان ها از زندانیان بازجویی می کنند و آنان را شکنجه می دهند؟ به پشتیبانی چه افرادی آخوندها به خود اجازه می دهند به حق و حقوق مردم ایران تجاوز کنند؟ همه آنها ایرانی و متعلق به یک خانواده ایرانی هستند و هر یک از آنها پدر و مادر و خواهر و برادر و پسر و دختر دارند. بایستی پای آنها را به میان کشید و از طریق آنها به عواملی که حافظ رژیم هستند، حالی کرد و فهماند که چطور دانسته و یا نا دانسته عامل سرکوبگر مشتی تبهکار شده و بر علیه منافع و مصالح مملکت و مردم خود عمل می کنند.

اگر این افراد توسط بستگان خود پی به این حقایق ببرند و بدانند که چطور از بی توجهی آنان سوء استفاده می شود، به یقین هیچ یک از آنها اگر ایرانی باشند، تن به چنین خفت و خواری و خیانت به وطن و هموطنان

خود نمی دهند. کافی است از خانواده ها یاری خواست تا شر این حکومت چهل و جنون از سر مردم برداشته شود.

من یقین دارم با این حرکت ملت ایران بدون توسل به خشونت و خونریزی می تواند رژیم فاسد و تبیهکار آخوندها را از میان بردارد و مملکت را به دست فرزندان لایق و شایسته خود بسپارد.

۲- نکته دیگری که در این دفتر بدان اشاره شده، هشدار است که به روحانیون مذهب شیعه. چه آنهایی که ایرانی الاصل هستند و چه آنانی که تبار بیگانه دارند و چه آن تعدادی که از اینجا و آنجا به سرزمین ما سرازیر شده اند. آنها به خوبی می دانند که از گذشته های دور بسیاری برای پایدار نگه داشتن مذهب شیعه از جان و دل خود مایه گذاشته و این مذهب را به پایگاهی رسانده اند که میلیون ها نفر از مسلمانان پیرو آن هستند. شرح اعمال و رفتاری که در طول سه دهه از جانب آنها، بر مردم رفته است، نیازی به توضیح ندارد و هیچکس هم بهتر از خود آنها به عملکرد ناپسندشان واقف نیست.

اگر جامعه روحانیت می خواهد خود و مذهبی را که متولی آن هستند، از مخمصه این منجلابی که به وجود آورده اند نجات دهند، لازم است به همان شیوه ای که در این دفتر بدان اشاره شده با دوراندیشی و مصلحت بینی، از حکومت کناره بگیرند و آن را به مردم واگذارند، تا هم سلامت خود و بستگانشان را تضمین کنند و هم آبروی از دست رفته جامعه خود را به آن باز گردانند و هم مذهب شیعه را از این بی اعتباری که مسبب آن بوده اند، بیرون بکشند. و در نهایت مملکت را از این اوضاع نا بسامان کنونی نجات دهند.

بی شک، دیر یا زود مردم ایران این رژیم را ساقط خواهند کرد. پس چه بهتر که خود روحانیون پیش قدم شوند و قبل از این واقعه، حکومت را به مردم بسپارند و برگردند به انجام وظایفی که با پوشیدن لباس روحانی بر عهده گرفته اند.

روحانیون و بستگانشان به قدر کافی در طول سه دهه ثروت اندوزی

کرده اند و نیازی به افزودن اندوخته های خود ندارند. عقل سلیم حکم می کند که به همان میزان قناعت کنند و به خاطر مال دنیا بیش از این با سرنوشت یک مملکت و مردم آن بازی نکنند. بگذارند مردم ایران زندگی اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و... خود را بدون حضور و دخالت دین و مذهب و مذهبمداران مانند ملل دیگر اداره کنند.

اگر روحانیت با هوشیاری چنین کنند، دست کم یک خاطره نیک از خود به جا خواهند گذاشت. خاطره ای که شاید بدان سبب مردم حضور آنان را در آینده این مملکت تحمل کنند. در غیر این صورت معلوم نیست این طایفه چه سرنوشتی خواهند داشت.

این آخرین و بهترین توصیه ای است که می شود به این حضرات کرد. امید است با هوشیاری به آن بیاندیشند و با دور اندیشی به آن عمل کنند.

پایان

آیه های عقلانی :

این دفتر به پایان رسیده بود و در صد چاپ آن بودم که نماد عقل در درونم به سخن در آمد و با تمام دشمنی اش با خدا، از سر دلسوزی به اوضاع و احوال کنونی او، گفت : نمی تواند افول خدای پیر را ببیند و بی تفاوت بماند. از من خواست پیامی (آیاتی) هم از جانب او به این کتاب اضافه کنم. پذیرفتم. گفت بنویس :

- شما ای مومنینی که به خدا باور دارید و او را در مرکز ثقل ایمان خود قرار داده اید! چرا خلاف مندرجات کتاب مقدس دین و مذهب خود «قرآن»، به جای متوسل شدن به خدای یکتا، به امام زمان توسل میجوئید؟ آیا در توانایی خدای خود، به شک و تردید افتاده اید؟ آیا می پندارید که خدای یکتا به تنهایی توانایی اداره امور بندگان خود را ندارد و قادر به برآوردن نیازهایشان نیست؟ آیا میخواهید با علم کردن امام زمان، برای خدای یکتا شریک قائل و به او مشرک شوید؟ راستی! چرا فکر میکنید که خدای قادر مطلق نیاز به امام زمان دارد؟ و اگر اینطور است، پس چرا یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر و نبی مبعوث کرده؟ آیا نمی توانست بجای این همه پیغمبر و نبی، امام زمان را بفرستد تا همه امور بندگان را رو براه کند و این همه هم پیغمبر بازی و دین سازی راه نیندازد؟

- شما ای مسلمانان شیعه! اگر واقعاً باورتان اینست که امام زمانی هست، پس چرا دست از سر خدا بر نمیدارید؟ چرا بجای «خدا پرستی»، «امام زمان پرستی» نمیکنید؟! اگر امام زمانی باشد، دیگر نیازی به خدا نیست! چون همه چیزهایی که به درد زندگی این دنیایی شما میخورد، در دست اوست، نه در دست خدا! خدا در دنیای دیگر به کار بندگان خود میپردازد و کاری به مشکلات این دنیایی آنها ندارد؟ اما امام زمان همه مشکلات انسان را در همین دنیا حل و فصل میکنند؟! پس معطل چه هستید؟ چرا دامان امام زمان را نمیگیرید، بخصوص اینکه نایب ایشان هم در دسترس شماست، حال آنکه هیچیک از پیغمبران خدا دم دست نیستند!

آثار منتشر شده بقلم نویسنده :

الف : کمدی خدایان در دو کتاب :

۱ - خیام و آن دروغ دلاویز! (بهشت)

۲ - هفت خوان آخرت (دوزخ)

ب : خدا

۳ - آنسوی سراب

۴ - آیا خدا مُرده است؟!

۵ - بشارت، خدا به زادگاهش باز می گردد.

پ : متفرقه

۶ - ظهور، حکایت من و امام زمان

۷ - پیامبران خرد در پیکار با تاریکی هزاره ها

آثار در دست انتشار نویسنده :

۱ - وصیت نامه خدا و من

۲ - فلسفه انسان خدایی

۳ - تراژدی الهی

۴ - حکومت الهی «قصه قصه قصه»

۵ - قصه مرگ

۶ - خواب بهشت، راه بهشت و باغ بهشت

The story of the Twelfth Imam and I

By

Houshang Moinxadeh